



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

ترجمہ

# العقائد

عبدالحمید امینی

جلد ۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ترجمه الغدير

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۸	ترجمه الغدیر - جلد ۸
۸	مشخصات کتاب
۹	شعراء غدیر در قرن ۰۵
۹	غدیریه ابو محمد صوری
۹	اشاره
۱۵	شرح حال شاعر و نمونه اشعار او
۲۶	غدیریه مهیار دیلمی
۲۶	اشاره
۳۴	شرح حال شاعر، نمونه اشعار و افکار
۵۹	غدیریه سید شریف مرتضی
۵۹	اشاره
۶۴	شرح حال، تألیفات و آثار شاعر
۷۱	اساتید علم و مشایخ حدیث
۷۲	شاگردان و راویان
۷۲	اشاره
۷۳	علم الهدی و ابو العلاء معری
۷۵	علم الهدی و ابن مطرز
۷۶	سید مرتضی و رهبری
۷۸	ولادت، وفات
۷۹	برگزیده ای از دیوان شریف مرتضی
۱۰۶	غدیریه ابو علی بصیر
۱۰۶	اشاره

- ۱۰۷ ..... شرح حال شاعر، نمونه اشعار -
- ۱۰۹ ..... غدیریه ابو العلاء معری
- ۱۰۹ ..... اشاره
- ۱۱۰ ..... اشاره به شرح حال شاعر و مصادر ترجمه او
- ۱۱۱ ..... غدیریه الموید فی الدین
- ۱۱۱ ..... اشاره
- ۱۱۷ ..... شرحی پیرامون قصیده سوم، فتنه حنبلیان بغداد
- ۱۱۹ ..... شرح حال شاعر، تألیفات و آثار
- ۱۲۰ ..... غدیریه ابن جبر مصری
- ۱۲۰ ..... اشاره
- ۱۲۸ ..... شرح حال شاعر
- ۱۲۹ ..... شعراء غدیر در قرن ۰۶
- ۱۲۹ ..... غدیریه ابو الحسن فنجکردی
- ۱۲۹ ..... اشاره
- ۱۳۰ ..... شرح حال شاعر
- ۱۳۵ ..... غدیریه ابن منیر طرابلسی
- ۱۳۵ ..... اشاره
- ۱۳۷ ..... شرحی پیرامون این قصیده
- ۱۴۲ ..... زندگانی شاعر
- ۱۵۱ ..... غدیریه قاضی ابن قادوس
- ۱۵۱ ..... اشاره
- ۱۵۱ ..... شرح حال شاعر
- ۱۵۳ ..... غدیریه ملک صالح
- ۱۵۳ ..... اشاره

۱۵۸	شرح زندگانی شاعر
۱۶۵	ولادت، وفات، مدایح و مرثی
۱۷۸	نمونه ای از شعر و احساس ملک صالح
۱۹۲	غدیریه ابن عودی نیلی
۱۹۲	اشاره
۲۰۰	شرح زندگانی شاعر
۲۰۹	غدیریه قاضی جلیس
۲۰۹	اشاره
۲۱۴	شرح زندگانی شاعر
۲۲۴	غدیریه ابن مکی نیلی
۲۲۴	اشاره
۲۲۵	شرح زندگانی شاعر
۲۳۲	غدیریه خطیب خوارزمی
۲۳۲	اشاره
۲۳۳	شرح حال شاعر
۲۳۴	مشایخ، اساتید روایت
۲۳۵	شاگردان، راویان
۲۳۶	تالیفات خوارزمی
۲۳۹	شعر خوارزمی و خطبه هایش
۲۳۹	ولادت و وفات
۲۳۹	غدیریه فقیه عماره یمنی
۲۳۹	اشاره
۲۴۰	شرح حال شاعر
۲۵۵	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## ترجمه الغدير - جلد ۸

## مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.

عنوان قراردادی : الغدير فى الكتاب و السنه و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدير / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزما محمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ ج

شابک : دوره : ۹۶۴-۳۰۹-۳۶۶-۲ ؛ ج ۱ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۳۷-۴ ؛ ج ۲ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۶۸-۴ ؛ ج ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج ۴ :

۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج ۶ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۷ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۹ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج ۱۰ :

۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲ ؛ ج ۱۱ : ۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲

وضعیت فهرست نویسی : فایا(چاپ دوم/ برون‌سپاری)

یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی‌شیرین الاسلامی، جلد سوم جمال

موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی، جلد هفتم و هشتم اکبر

ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج ۳ و ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج ۸، ۱۱ (چاپ اول: ۱۳۸۶) (فیفا).

یادداشت : ج ۹، ۱۰ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدير.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدير.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمدتقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴ الف/۸ غ ۴۰۴۱ ۱۳۸۷



رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۴-۱۹۶۷۲

## شعراء غدیر در قرن ۵هـ

### غدیریه ابو محمد صوری

#### اشاره

۳۳۹ - ۴۱۹ ح

بسم الله الرحمن الرحيم

و لا وک خیر ما تحت الضمیر

و انفس ما تمکن فی الصدور

- مهتر گرامی تر رازی است که در دل نهفته ام و نفیس تر گنجی که در سینه دارم.

و ها انابت احسس منه نارا

امت بحرهانار السعیر

- شعله عشقت تار و پودم بسوخت، دیگر آتش دوزخ را بچیزی نشمرم.

ابا حسن تبین غدر قوم

بعهدالله من عهد الغدیر

- آن روز که فرمان " غدیر " صادر شد، مکر و خیانت آن قوم بر ملا گشت.

- پیامبر به خطابه برخاست و فرمانروای آنان را معرفی کرد.

- بازوی علی را برافراشت و گفتنی ها بگفت، آنان راه خلاف گرفتند.

- در آن محفل بشادی و سرور پرداختند، در دل نغمه های دگر می نواختند.

طوی یوم الغدیر لهم حقوقا

انال بنشرها یوم " الغدیر. "

- روز " غدیر " کینه در دلها بینباش که چون بر ملا شد، هر چه بود از میان برداشت.

[ صفحه ۶ ]

- وای که چه روزهای شوم و سیاهی در پی داشت.  
- چندین با مکر و فسون راه خیانت هموار کردند، دنیای فریبکار آنانرا بفریفت.

و لیس من "الکثیر" فیطمئنا  
بان الله یعفو عن کثیر

- این خطائی نبود که به خود نوید داده و گویند "خدای مهربن بخشایشگر خطاهاست." " دربارہ اهل بیت گوید:

عیون منعن الرقاد العیونا  
جعلن لكل فوادفتونا

- چشمانی آشوبگر که خواب از چشمها ربودند و هر دلی را مفتون خود ساختند.

فکن المنی لجمیع الوری  
و کن لمن رامهن المنونا

- آرزوی جهانیان بودند، آفت جان همگان.  
- دلی دارم که حوادث روزگارش بر آشوفت، از چپ و راست بخاک و خونش کشید.  
- شور درون را از همگان پنهان و اشک رخسارم آتش دل را بر ملا ساخت!  
- دیگر از چه درد عشق را کتمان کنم "کوس رسوائی من بر سر هر بام زدند." "

و کان ابتداء الهوی بی مجونا  
فلما تمکن امسی جنونا

- ابتدا عشق را بازیچه پنداشتم اینک کارم به جنون کشیده.

و کنت اظن الهوی هینا  
فلاقیة منه عذابا مهینا

- هوای دل را سرسری گرفتم، اینک رنج هجرانم از پای در آورده.

- کاش روز وداع، شاهد حال زارم بودی که دیدگان من و اوبراز و نیاز اندر بودند.
- دیو مرگ بر کسی ابقا نکرد که دل در مهر او بندم
- جز آل پیامبر که مهرشان آرزوی آرزومندان است.
- آل پیامبر، ذخیره فردای من اند، و هم وسیله نجات و رستگاری رستگاران.

[ صفحه ۷ ]

- ساقی کوثر اند و ستاویز محکم برای امیدواران.
- نیکوکاران امت را یار و مدد کارند، از همت ایشان یاری طلب.
- حجت خدایند در زمین، گرچه منکران سر بتابند.
- سخنوراند و راستگو. و شما با تکذیب خود براه عناد رفتید.
- وارث دانشهای رسول اند، از چه آنان را ترک گفتید.
- کینه های بر گذشته را زنده کردید، با آنکه بشمشیر آنان راه اسلام گرفتید.

جحدتم موالاه مولاکم  
و یوم الغدير لها مومنونا

- ولایت سالارتان را منکر شدید، با آنکه روز غدیرش مومن و معترف بودید.
- فضل و مقام او را با نص رسول شنیدید.
- گفتید: فرموده ات بجان خریدیم. در دل گفتید: ابا نپذیریم.
- کدامین یک سزاوارتر به سروری امت باشید و بینا تر از این پاکان؟
- و کدامین یک وصی رسول باشید و کدامین امین و داعی؟
- کدامین یک بر فراش او خسیبید و جانرا برخی رسول کرد، گاهی که در پی ریختن خونس بودید؟
- کدامین یک با دعای رسول بر خوان مرغ بریان نشست؟ شما خود گواه داستانیید.
- ای آل پیامبر مطرود باد قومی که پرچم هدایت را بدست شما فراز دیدند و باز هم جانب گمراهی سپردند.
- و نیز درباره اهل بیت گوید:

ما طول اللیل القصیرا  
و نهی الکواکب ان تغورا

الا و فی یده عزیمات یحل بها الامورا

- این شب کوتاه را بر من دراز نمود و اختران را از فرو نشستن باز نداشت.

- جز اینکه حل و عقد امور در دست اوست.

ذو مقله لا تستقل ضنی و ان اضنت کثیرا  
لیست تفتت عن دمی و تری بها ابدا فتورا

و تری بها ضعفایریک المستجار المستجیرا

[ صفحه ۸ ]

- با دو چشمانی پر تب و تاب که آفت جانهاست.
- در ریختن خونم سستی نگیرد، با اینکه همواره مست و خراب است.
- چنانش خمار بینی که گه در حال ناز و گه در حال نیاز است.
- آنجا که سر جنگ دارد، بملاتم در سپارد و چون ره آشتی گیرد، معذورم شناسد.
- جزاین است که از شیدائی کارم به رسوائی کشید؟
- هر کس به پاکدامنی می گراید، چه بهتر که با عشق اول اکتفا جوید.
- و لقد لبست ثياب نسك مالكا او مستعیرا

و تمثل الشيطان لی

لیغرنی رشوا غریرا

فخلعتها و لبست ثوب الفتك سحبا جرورا

- جامه زهد و پارسائی پوشیدم، ندانم از خود داشتم یا عاریه کردم.
- ابلیس با مکر و فسون در تجلی آمد تا به رشد و صلاحم فریب دهد.
- از آنرو جامه پارسائی بر کندم و قبای عیاران خونریز بر تن آراستم.
- خطایت هر چه باشد، ترک گوی و راه توبه پوی. بی گمان خدا رابخشاینده و غفور یابی.
- ما لم تکن من معشر غدروا و قد شهدوا الغدیرا
- ما دام که از خیانت کاران " روز غدیر " نباشی.
- آنها که کناری گرفته به توطئه نشستند تا امیری از میان خود بر گمارند.
- با سینه های پر کین و خشمی آتشین. - کاندید ملک و ریاست، بانتظار تحت و سریر.
- بسان پیماندر میان خود بچرخاندند و بدیگر کس نهنند.

هذا الی ان قام قائم آل احمد مستحیرا

- این است روش روزگاران، تا انقلابگر آل محمد به خونخواهی و کین برخیزد.

و تسلّم الاسلام اقمّ مظلما فکسّاه نورا

[ صفحه ۹ ]

- آئین اسلام را چرکین و سیاه دریابد و در نور هدایت غرقه سازد.  
تا آخر قصیده.  
و نیز درباره اهل بیت سراید:

نکرت معرفتی لما حکم  
حاکم الحب علیها لی بدم

- قاضی عشقم گفت: بجرم بی مهری خویش بریز. آشنائی قدیم را منکر آمد.

فبدت من ناظریها نظره  
ادخلتها فی دمی تحت التهم

- با نگاه دلدوزش تیری به سویم پرتاب کرد که در تار و پودم جا گرفت.

و تمکنت فاضنیت ضنی  
کان بی منها و اسقمت سقم

- از رنجوری عشق برنخاسته، دردی دگر بر جانم فزود.

وصبت بعد اجتناب صغوه  
بدلت من قولها: لا. بنعم

- پس از هجران و جفا راه آشتی گرفت، پاسخ آورد که " آری. " دگر از " لا " دم برنیاورد.

و فقدت الوجد فیها و الاسی  
فتالمت لفقدان الالم

- با درد عشقمش خو گرفته ام. اینک از رنج بی دردی در تب و تابم.

مالعینی و فوادی کلما  
کنمت باح. و ان باحت کنتم

- زینهار از این دل و دیده: هر گاه دیده ام راز عشق را پنهان کند، دل بغغان خیزد، و چون گریان شود، دل آرام گیرد.
- اختلاف دل و دیده بدر از کشید، مصیبت و غم الفت گرفتند.
- اما مصیبت آل پیامبر بالاترین مصیبتها است.
- ای زادگان زهرا. این داغ ننگ و نکوهش از چهره روزگار زدوده نخواهد شد.

یا طوفا طاف طوفان به  
و حطیما بقنا الخط حطم

- ای "مطافی" که دچار طوفان بلا شد، ای "حطیمی" که پی سپر نیزه ها گشت.
- بعد از آنکه پیمان الهی را زیر پا نهند، بکدامین پیمان پای بندند؟
- کجا این دل آرام و قرار گیرد، با آنکه سیاهکاری بنی امیه پرتو انوارتان

[ صفحه ۱۰ ]

را در حجاب کرد.

رکبوا بحر ضلال سلموا  
فیه و الاسلام منهم ما سلم

- به دریای ضلالت و سرگشتگی غوطه ور گشتند و بجان رستند، ولی اسلام از دست آنان نرست.

ثم صارت سنه جاریه  
کل من امکنه الظلم ظلم

- از آن پس، سیاهکاری رواج یافت، و هر کس هر چه توانست کرد.
- شگفتا. حقی که با شمشیر شما رونق گرفت، درباره شما اجرا نگشت.
- تنها مهر و دوستی شما - چنانچه عبد المحسن صوری گوید - در میان دوستان پا برجاست.

و اییکم والذی وصی به  
لاییکم جدکم فی یوم "خم"

- سوگند بجان علی. و سوگند به آن عهدی که جدتان در " غدیر خم " گرفت.
- سایر امته‌ها که بفرمان روائی شما گردن نهادند، حجت رسول را بر قوم او تمام کردند.

### شرح حال شاعر و نمونه اشعار او

ابو محمد، عبدالمحسن بن محمد بن احمد بن غالب بن غلبون، صوری. از اکابر قرن چهارم و نوابغ رجال آن دوران است و تا اوائل قرن پنجم می زیسته. اشعار آبدارش در عین سلاست و روانی، پر معنی است، در غزل سرائی لطیف و در بحث و جدال استوار: به هنگام استدلال، براهین استوار آرد و گاه مدح و ستایش جز بزبانی و ملاحظت ننگرد.

- دفتر اشعارش که در حدود پنج هزار بیت است، بالطایف ادبی و حقائق برهانی، گواه این مدعا است و نصی بر اخلاص به اهل بیت، چونان که ابن شهر - آشوبش در سلک شعرائی نام برده که بی پروا به ستایش اهل بیت برخاسته اند.

آنچه ما از قصائد و قطعات او انتخاب کرده ایم، روحیه مذهبی او را بی پرده متجلی ساخته و چهره بندی او را به سوی خاندان رسول و جانبداری و حمایت از حقوق آنان نمودار می کند، تا آنجا که می بینیم به هر چه جز اهل بیت است، پشت پا زده است، علاوه بر آنچه در دیوان شعرش از اشارات لطیفه می یابیم که

[ صفحه ۱۱ ]

عقیده باطنی او را بر ملا می سازد.  
از جمله این قطعه درباره کودکی عمر نام:

نادمنی من وجهه روضه  
مشرقه یمرح فیه النظر

فانظر معی تنظر الی معجز  
سیف علی بین جفنی عمر

- در چهره او بوستانی خرم یافتم که گلگشت دیدگان است.

- بیا از دیده من بنگر تا معجزی، شگفت بینی: ذو الفقار علی در میان چشمان عمر!

باری، ابن ابی شبنه در " تکمله امل الامل " بشرح حال او پرداخته، و او جز شیعیان اهل بیت را عنوان نمی کند، ثعالبی در " یتیمه الدهر " ج ۲۵۷۱ به یاد او پرداخته و ۲۲۵ بیت از اشعار او را ثبت کرده و در " تتمیم یتیمه " ج ۱ ص ۳۵ او را ثنا گفته و از دیوان شعرش ابیاتی برگزیده است. ابن خلکان هم در ج ۱ ص ۳۳۴ با ستایش و تمجید فراوان از شعرش، شرح مفصلی آورده و می گوید: بسال ۴۱۹، روز یکشنبه نهم شوال در سن هشتاد سالگی و چه بسا بیشتر، دار فانی را بدرود گفته است. ابن اثیر در تاریخ خود ج ۱۲ ص ۲۵، یادی از این شاعر گرانمایه دارد.

از جمله سروده های او درباره اهل بیت:

توق اذا ما حرمة العدل جلت  
ملامی لتفضی صبوتی ما تمت

- اینک که حرمت عدل و داد از میان رفته، چندی از ملامت و نکوهش زبان بازگیر تا عشق و جوانی من کامروا گردد.  
- از این مغرور گشتی با شعله عشقم تار و پودت را به آتش نکشیده ام و با داغ هجران دیده ات را نگرینده ام؟

لک الخیر هذا حین شئت تلومنی  
لجاجة فالألمت ایام شدتی

- خدایت خیر دهاد. امروزم با خیره سری به ملامت برخاسته ای؟ کاش ایام شوریدگی و شیدائی به ملامت بر می خاستی.  
- آنروز که با ناله اشتران همنا بودم و با قمری شاخساران، ترنم می گرفتم.  
- بر حوادث روزگار می تاختم و با مرگ حاضر دست بگریبان می شدم.

[ صفحه ۱۲ ]

و استصغر البلوی لمن عرف الهوی  
و استکثر الشکوی و ان هی قلت

- برای شیدا زدگان، هر گونه رنجی را ناجیز می شمردم و هر گونه شکوه ای - گرچه کوتاه - فراوان.  
- در کنار کلبه درهم ریخته معشوق مات و مبهوت می ایستادم، گویا انتظار می بردم سلام مرا پاسخ داد.  
- به یاد آن شبها که با پریچهران لاغر میان دیدار می کردم، همانها که خون معشوق را می ریزند و دامن خود را از جنایت بری می شناسند.

اصد فیدعونی الی الوصل طرفها  
و ان انا سارعت الاجابه صدت

- آهنگ رحیل می کنم، چشمان جادویش به سوی وصل می خواندم، و چون طالب وصل گردم، اعراض کرده می راندم.

و ان قلت سقمی و کلت سقم طرفها  
بابطال قولی او بادحاض حجتی



- اگر گویم درد آلود خمارم، چشمان خمارش را برانگیزد که سخن در دهانم بشکند.

و ان سمعت و انار قلبی شناعه  
علیها. اجابتی بوا نار و جنتی

- من بزاری ناله بر کشم که وای از آتش دل، که او را بنکوهش سپارم. او فریاد برکشد که ای وای بر تو از آتش رخسارم.  
- همت گمارم که دل از عشق از برگریم، چون کبک در برابرم بخرامد و قرار از کفم بریابد.

و انشد بین البین و الهجر مهجتی  
و لم ادر فی ای السبیلین ضلت

- قلبی داشتم که در راه جدائی و هجران از کف داده ام: ندانم در کدامین ره گم کرده ام.  
- این روزگار هجر که بر من دراز نماید، خواهد عمر مرا کوتاه بگرداند.  
دع الامه اللاتی استحلت تکن مع الامه اللاتی بغت فاستحلت

فما تفتدی الا بها فی اغتصابها  
و لا اقتدی الا بصبر ائمتی

- بگذار تا معشوقه جفاکار خونت حلال داند و با امت ستمکار خونریز محشور آید.

[ صفحه ۱۳ ]

- او از امت سیه کار خون آشام الهام گیرد و من چون سرورانم راه صبر و شکیبائی پیش گیرم.  
- نه این است که سوک آنان جانگداز تر از سوک من است؟

حماتی - اذا لانت قناتی - و عدتی  
اذا لم تکن لی عده عند شدتی

- ای سروران من - به هنگام درماندگی - و ای ذخیره روزگاران سختی و واماندگی.  
- حزب ستمکاران با خدا بجنگ برخاستند و به هر چاهی که خود در افتادند دیگران را به دنبال خود کشاندند.  
- دلہائی که با آئین جاهلیت خو گرفتند و از آئین حق نفرت فرودند.  
- در پاسخ جدتان احمد، چه عذر و بهانه ای خواهند داشت.

و اشهر ما یروونه عنہ قوله  
ترکت کتاب الله فیکم و عترتی

- با آنکه وصیت رسول درباره قرآن و عترت، مشهورترین حدیثی است که زیب منابر خود سازند.  
اما نه. دنیا با زر و زیور متجلی شد و آنان به سویش تاختند. این است که دلها را باژگون بینی.  
و نیز درباره خاندان رسول سراید:

اصبحوا یفرقون من افراقی  
فاستغاثوا فی نکستی بالفراق

ما صبرتم لقد بخلتم علی المدنف حقا حتی بطول السیاق

راحه ما اعتمدتموها بقتلی  
رب خیر اتی بغیر اتفاق

سوف امضی و تلحقون و لا علم  
لکم ما یکون بعد اللحاق

- صبحگاهان که تبم برید، از گردم پراکنده شدند، و چون بحران تب فزود، صدا به شیون برکشیدند.  
- درنگ نیاوردند تا حق پرستاری ادا کرده باشند، حتی چندان نپائیدند که جانم از تن بر آید.  
- رهایم کردند تا در مرگ من تعجیل کنند، خوشبختانه از این تنهائی آرامش و راحت رسید، گاه شود که نیکی و احسان بدون اراده اتفاق افتد.

[ صفحه ۱۴ ]

- من بزودی از این عالم رخت برکشم و شما نیز از پی من در آئید، و ندانید چه عذابی در کمین است؟  
حيثما یجمع القضیه من یجمع بین الخصمین ماض و باق  
- آنجا که داوری بر عهده کسی است که گذشگان و بازماندگان را گرد آورد.  
- داد از این مردم کاش در میان ایشان یا بدوران‌نهاده بودم. چه گونه در ریختن خون بی پروایند؟

رب ظهر قلبته مثل ما یقلب  
ظهر المجن للارشاق

- چه بسیارشان آزمون ساختم، چونانکه مقاومت سپر را در برابر پیکان بیازمایند.
- دستم بگرفت و ندانسته در حلقه پریچهران رهايم کرد.
- دیدم از میانه، اسیر چشمان تو هستم، آياشود که آزادم سازی؟
- مسه من هواك بی لا من الجن فهل من مغرم او راق
- جنون من، از عشق و شیدائی تو است، نه از آفت جن. خدا را، یا وصل محبوب، یا افسون طیب.
- جز اینم دوائی نیست که آتش عشق را با وصل معشوق چاره سازد، یا به وعده دل خوش کند و یا آبی بر این دل تفتیده باشد.

او یعید الکرى علی کما کان  
لا موحشی من خیالک الطراق

- و یا خواب ناز را به چشمانم باز گرداند و از کابوس شبگیرم وا رھاند.
- ما لنومی کانه کان فی اول دمعی جری من الاماق
- چه شد که خوب هم با اولین دانه های اشک، از گوشه چشمانم فرو ریخت.
- و دگر باز نیاید؟ آری امیدی نیست اشک ریخته به جای خود باز نگردد.
- بابی شادن تو ثقت بالایمان منه من قبل شد وثاقی
- آھووشی که با سوگند موکد، پیمان وصلش گرفتم، و آنگاه اسیر دامش گشتم.

فھو الا یکن لحرب فحرب  
علمته خیانه الميثاق

[ صفحه ۱۵ ]

نفر من امیہ نفر الاسلام من بینهم نفور اباق

انفقوا فی النفاق ما غصبوه  
فاستقام النفاق بالانفاق

- اگر سودای حرب بر سر ندارد، پس این "حرب" سرخیل بنی امیه است که راه خیانت را هموار کرده است.
- جمعی از زادگان "امیه" که پا از دایره اسلام بیرون نهادند.
- آنچه را به ناحق گرد آورده بودند، در راه نفاق انفاق کردند و کفر پنهان رواج گرفت.
- آری، شیوه دنیای فریب، این است که تنها از جفای عشاق ناله سر می دهد.
- نه پندارم که این روزگار فریبکار، روزی با خاندان زهد کنار آید، چون مال و منال دنیا، گردنگیر مردمان است.

- از این است که خاندان احمد: فرزندان علی، آواره هر شهر و دیاراند.

فقراء الحجاز بعد الغنى الاكبر

اسرى الشام قتلى العراق

- در حجاز، با آن دولت و مکتب - فقیر و درمانده، در شام، اسیر دست بسته، در عراق به خاک و خون غلطانند.

جانبتهم جوانب الارض حتى

خلت ان السماء ذات انطباق

- زمین پهناور از پناه دادن آنان دریغ دارد، گویا درهای آسمان هم باز نگردد.
- ای زادگان احمد، اگر در ستایشتان سخن کوتاه کنم، و یا تا سر حد امکان در ثنا گستری مبالغه ورزم، هر دو یکسان است:
- هیچگاه به مقام عظمت شما دست نیابم، جز اینکه لطف شما دستگیر من باشد.
- فرشتگان ملا اعلی، با ساکنان زمین، با هم بمقابله برخاسته اند:
- آنان فضل و کمال شما را می ستایند، و اینان بر ستیز و عناد خود می فزایند.
- حق شما را بردند و پندارند - خاک بر دهانشان - که سزاوار آنند.
- دست بدست پیمان خلافت بستند تا هماره بر ظلم و ستم بیایند.
- آنان شمشیر کین بروی شما از نیام بر کشیدند و ما به حمایت، نوک قلم را

[ صفحه ۱۶ ]

بر صفحه اوراق روان کردیم.

ای عین؟ لو لا القیامه و المرجو فیها من قدره الخلاق

- گویا می نگرم بروز رستاخیز که آرزو کرده گویند: کاش در دنیا بودند.
- که راه توبه پیش گیرند، آنگاه که ساقی کوثرشان از کنار حوض براند.
- همانگاه که بنگرند علی سالار محشر است و دشمنان را به دوزخ می سپارد.
- این است سزای کفران و ناسپاسی، بچشید عذابی که با دست خود افروختید.
- و این قصیده را در مدح حاکم به امر الله سروده و در روز عاشورا انشاد کرده است:

خلا طرفه بالسقم دونی یلازمه

الی ان رمی سهما فصرت اساهمه

فاصبح بی مالستادری امثله

بجفنيه؟ ام لا يعدل السقم قاسمه

- چشمان خمار آلودش را به من دوخت و خدنگی از مژدگ ان رها کرد، و من نیز.
- اینک در چشمانم خمار عشق بینم و ندانم حال او چون است؟ عشق یکجانبه بی عدالتی خدای عشق است.
- اگر درد عشق را در سینه پنهان سازم، دیدگانم شاهد و گویاست.
- راز عشق را هم می توان در دیده نهفت، ولی از خوب که بیگانه شد، رازش بر ملا افتاد.
- بیاد آن شبهای دراز که با یاد تو کوتاه شد، و گاهی خورشید دمید که ابرها به یکسو رفت.
- تمام شب را بیدار ماندم، اگر واپرسی که از چه؟ گویم: خواب به چشمم راه نکرد.

و لکنه القی علی الصبح لونه

فوالاه یوم شاحب الوجه ساهمه

- سیاهی شب، شیخ خود را بر رخ روز افکند، و این روز است که از تیرگی، روی شب راسیاه کرده.
- آن سان که در ماه محرم، فروغ عاشورا پستی گرفته به سیاهی گرائید، از آن رو که حرام آن ماه را حلال شمردند.

[ صفحه ۱۷ ]

طغت عبد شمس فاستقل ملحقا الی الشمس من طغیانها متراکمه

- دودمان بنی امیه طوفانی از طغیان و ستم برانگیختند که چشمه خورشید را تیره کرد.
- سر دودمانشان را گوئید که اینک آنچه در دل نهان داشتم بر ملا کردم.
- روزگراز سیرت شما کازی و کژی گرفت، اینک با دست نگهبانش راستی یافت.
- سنت مصطفی بدست مردی از خاندانش تازه و تجدید شد، دین حنیف را حاکم آمد.
- شما مجلسیان که بر جد او (حاکم) ازدیده اشک می بارید، بگذارید که شمشیر آبدارش از خون دشمنان بگرید.

الا ایها الثکلی الی من دموعها

اذا هی حیت من قتیل جماجمه

- آنکه رخ برتابد، دین و دنیایش تباه باشد، نه تو او را بر جای نهی و نه خدایش رحمت آرد.

حریصا علی نار الجحیم کانه

یخاف علی ابوابها من یزاحمه

- چنان سوی دوزخ در شتاب است که پنداری از پیشدستی دیگران بیمناک است.

- اینک که شما رکن زندگی باشید، دیگران کار خود را به چه کسی حواله دهند.  
- دولت علویت بکام باد، حاکم دوران در خانه سعد و فرخندگی جای دارد.  
(تا آخر قصیده)

و از اشعار صوری این چند بیت است:

بالذی الهم تعذیبی ثنایاک العذابا  
والذی البس خدیك من الورد نقابا

والذی اودع فی فیک من الشهد شرابا  
والذی صیر حظی منك هجرا و اجتنابا

[ صفحه ۱۸ ]

ما الذی قالته عیناک لقلبی فاجابا  
والذی قالته للدمع فوارها انصبابا

یا عزالا صاد باللحظ لقلبی فاصابا  
عمرک الله بصب لا یری الا مصابا

- ترا به آن خدا که با دهان شیرینت گفت، شرننگ عذاب در کامم ریزد.  
- به آن خدا که رخساره ات از رنگ گل نقاب بست.  
- و آنکه در دهانت چشمه انگین بر آورد.  
- و از طلعت زیبایت جز دوری و هجران نصیبی عطایم نکرد.  
- جشمان دلفریبت با این دل دردمند چه گفت که چنین رام شد؟  
- با اشک چشمم چه رازی در میان نهاد که چون سیلاب روان گشت.  
- ای آهوی رعنا که با تیز نگاهش دل مرا خست.  
- سایه ات پاینده باد بر این عاشق زار که همیشه در تب و تاب است.

این چند بیت، در دیوان صوری ثبت است. و نسبت آن به شاعر " صنوبری " چنانکه در کشکول شیخ بهائی ج ۱ ص ۲۳ آمده بی مورد است. شیخ بهائی در این شعر خود، از صوری الهام گرفته که گوید:

یا بدر دجی فراقه القلب اذاب

مد ودعنی فغاب صبری اذا غاب

بالله عليك. ای شیء قالت

عیناک لقلبی المعنا فاجاب؟

- ای ماه تابان که از دوریش دل آب گشت، از آنگاه که رخت سفر بست، صبر و قرار از دلم رخت بر بست.  
- ترا به خدایت سوگند. چشمانت با این دل دردمند چه گفت که اینسانش به کمند بر بست.  
و از اشعار صوری است:

سفرن بدورا و انتقبن اهله

و مسن غصونا و التفتن جوادرا

- چون ماه تابان پرده از رخ بر کشند، و چونان هلال از زیر نقاب بر آیند، بسان شاخ سرور عنا و طناز خرامند، مانند گاو وحشی با گوشه چشمان سیاه می نگرند.  
- گیسوی خود را بر سر و دوش فروهشتند و دنیا را در دیدگان ما سیاه کردند.

[ صفحه ۱۹ ]

- چه شبها که خورشید رخسارشان دمید و تاریکی شب را در حیرت فرو برد.

فهن اذا ما شئن امسین او اذا

تعرضن ان یصبحن کن قوادرا

- اینان - هر گاه بخواهند - با گیسوی چون شبه در سیاهی شب فرو روند و با پرتو رخسارشان، روزی پر فروغ بیاریند.  
و همو در سوگ ابن المعلم، استاد امت، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان مفید در گذشته بسال ۴۱۳ گوید:  
- پاینده آینده مردمان را با فضل بی کران خود نواخته و مرگ را با عدل و انصاف، نصیب همگان ساخته.  
- مفید با دریائی از علم بی کران رفت و مادر دهر چو او نخواهد زاد.

در کتاب "بدایع البدایه" سنداز بکار بن علی ریاحی آورده که عبد المحسن صوری به دمشق آمد، مجدی شاعر نزد من آمده ورود او را اطلاع داده گفت: اگر مایل باشی باتفاق از او دیدن کنیم و سلامی باز دهیم؟ پذیرفتم و با هم به زیارتش رفتیم. صوری همه وقت در بازار گندم فروشان برای دید و بازدید می نشست، در مقابل جایگاه او، دکان پنبه فروشی بود که مرد کوری صاحب آن بود، موقعی که دیده بدیدارش تازه کردیم، متوجه شدیم که پیر زالی فرتوت بر درد که پنبه فروش ایستاده مرد کور با او گرم سخن است و آن پیر فرتوت، با سکوت کامل، سخن او را به خاطر می سپرد. مجدی بلا درنگ سرود:  
- منصته تسمع ما یقول. = پیر فرتوت سراپا گوش شده که چه گوید.

و عبد المحسن بلا تامل اضافه کرد:  
 كالخلد، لما قابلته غول. = بسان موش صحرائی که آوای غول شنود.  
 مجدی بدو گفت: " بخدا سوگند که نیک آوردی، دو تشبیه در نیم خط شعر همیشه در پناه خدا باشی. "  
 یکی از دوستان صوری، کتابی به عاریت می گیرد، و باز گرداندن آن بداراز می کشد، شاعر ما این دو بیت لطیف را درباره او می  
 سراید که در دیوان او ثبت است:

[ صفحه ۲۰ ]

- کتاب من چه جنایتی مرتکب گشته که به زندان ابد محکوم گشته؟  
 - آزادش کن که وا پرسم در این روزگار دراز به چه رنج و دردی مبتلا گشته؟  
 شاعر خوش پرداز، احمد بن سلمان فجری به شاعر ما عبد المحسن صوری نوشت:  
 - ای دوست عزیز چرا مانند طایر شکسته بال بزانو درآمده‌ای؟  
 - اگر فکر می کنی که تناوری باعث سنگینی گشته و از طی سفر بازت داشته.  
 - این دریا را نبینی که صخره‌های کوه رضوی و بریده‌های کوه ثبیر را بر پشت خود بار کرده؟  
 - اگر از راه خشکس بار سفر بندی نپندارم که پشت شتر را بشکنی.  
 - و اگر دوستان جور و جفای ترا بجان می خرنند، نظیر آنان در جای دگر هم یافت می شود.  
 - راه بیفت، باشد که با دیدار کریمان دردهای سینه را شفا بخشی.  
 - آنها که بدیدارشان مانوس گشته‌ای، تنها خلق جهان نیستند و نه شهری که در آن پابند مانده‌ای، تنها شهر جهان است.  
 عبد المحسن در پاسخ او نوشت:  
 - خدایت پاداش نیک دهد که با خیر خواهی پندی آراسته آوردی، اما چه سود که روزگارم نمانده.  
 - اینک سنین عمرم به هفتاد رسیده و برای زندگیم برنامه تنظیم کرده که از سفر راه دور و دراز مانع گشته.  
 - از آن روز که مردم این سامان همت خود را کوتاه کرده اند، من نیز آرزوهای خود را کوتاه کردم ام.  
 در وصف کودکی که نامش " مقاتل " بوده و درباره او شعر فراوانی سروده چنین گوید:

تعلمت وجنته رقیه

لعقرب الصدغ فما تلسع

- رخسارش افسونی آموخته که از نیش عقرب زلفانش در امان است.

[ صفحه ۲۱ ]

- ناصحانم بنکوهش گیرند که از او دل برگیر، اما گوشم ناشنواست.  
 - وداعش گفتم و سیلاب اشک بر پهنای سینه ام روان بود.



فظن اذا ابصرها انها  
سایر اعضائی بها تدمع

- چون حال زارم بدید، پنداشت که سراپای وجودم اشکبار است.
- گفت: اینک که حالت بدین منوال است، بعد از فراق چون باشد؟
- این اشک را تبه مکن بروزگار جدائی فرصت بسیار است، گفتم: تبه تر از این، قلب زارم باشد که پیش تو خوار است.
- و نیز در ستایش همین پسرک " مقاتل " گوید:
- قلبم مشکن که خداوندگار آن توئی، رازم فاش مکن که صاحب اختیارش تو باشی.
- ایام فراق هر چه دشوارتر، بر تو آسان گذرد، و هموار آن بر من سخت و ناگوار است.
- با شمشیر دوچشم، ای مقاتل جنگجو، چه خونها که نریختی.
- گویم آرامش و تسلا، امید آن نرم. خواهم صبر و تحمل، توان آن نباشد.
- و همو در ثنای پسرک زبان بمعذرت گشاید و چنین سراید:
- وقف اللیل و النهار و قد کان اذا ما اتی النهار یفر
- نه راه آشتی گیرد که عار است، نه و نه راه جدائی پوید که توانش نیست.

این سلطان مقلتیک علینا  
قل له ما یجوز فی الحب سمر

- برق نگاهت سلطان وجود من است، بدو بر گو: روا نباشد دوستان را با ناوک دلدوز هدف تیر بلا سازند.

انت فرقت نار خدیک حتی  
کل قلب صب لها فیه جمر

- آتش رخسارت به هر رهگذر افروختی، اینک دل عشاق در سوز و گداز است.

[ صفحه ۲۲ ]

- زلفان دلاویزت بازی نتوان گرفتم، ویژه اینک که شکن در شکن است.
  - این دگر ناگوار است که در صلح و آشتی بدین حدخام و بی تجربه باشی.
- شاعر ما، علاوه بر ادب فراوان و نظم بدیع، چونان عبد المنعم، فرزندی گرانمایه از خود بیادگار نهاده است که شرح حالش را ثعالبی یاد کرده است.

[ صفحه ۲۳ ]

**غدیریه مهیار دلمی****اشاره**

متوفی ۴۲۸

غدیریه اول

هل بعد مفترق الاطعان مجتمع؟  
ام هل زمان بهم قد فات یرتجع؟

تحملوا تسع الیبداء ركبهم  
و یحمل القلب فیهم فوق ما یسع

- از پس این فرقت و جدائی، روی آشنا خواهیم دید؟ آیا ایام وصل باز خواهد آمد.  
- براحت بار سفر بر دوش کشیدند، گنجایش وادی بیش از عظمت کاروان، و این دل بریان بار غمی دوش گرفت، فوق گنجایش آن.

- روبه مغرب روانند، چنان بسرعت که گویا با خورشید هم عنان می روند.  
- دیده و دل، از درد فراق، شکوه دارد، چونان که کاروان بار غم بر دل گرفته.  
- مهار شتر آزاد است، اما گردن شتر در زیر بار اندوه خم گشته.

تشتاق نعمان لا ترضی بروضته  
دارا ولو طاب مصطاف و مرتبع

- با اشتیاق به ملک نعمان رهسپر است، اما از بوستان خرم او دلخوش نیست، گرچه مرغزارش در تابستان و بهار دل از کف می رباید.

فداء وافین تمشی الوافیات بهم  
دمع دم و حشافی اثرهم قطع

- جانم فدای این کاروان که خون دل و اشک رخساره بدرقه راهشان بود.

[ صفحه ۲۴ ]

- اینک شامم به شام دگر متصل است، اما خوابم بسان روز وصل، درهم گشیخته.
- کاش آنان که دعوت ساربان را لیبیک گفتند، آوای رحیل او را ناشنیده می گرفتند.
- یا بار اندوهی که بهنگام وداع بر دل گرفتم، تار و پودم را بر می گسیخت تا از رنج و عذاب واهم.
- ناصح، در نکوهش و عتاب اصرار دارد، و من سر نافرمانی. من می گریزم و او در پی روان است.
- گوید: جانب بخطر میفکن که عشق و شیدائی سرابی است فرینده، و مراقبت از جان یک وظیفه الهی است.
- آب ناامیدی بر آتش دل بیفشان، تا آرامش خاطرات باز آید.
- زمانه رنگارنگ است. دنیا وارونه شده. همان بهتر که دل شیدا زده راه سلامت گیرد.

هدی قضا یا رسول الله مهمله

غدر او شمل رسول الله منصدع

- نینی که فرمان رسول، با مکر و فسون زیر پا ماند، جمعیت خاندانش پراکنده گشت؟
- مردم به خاطر عهد و پیمان، یکرای و متفق نشوند، اما برای خیانت دلی یکدله دارند.
- خاندان پیامبر که " آل الله " اند، و شبان دین، در وصف رعیت دستخوش جور و جفا مانده اند؟
- پیمان رسول را زیر پا گذاشتند، انصار رسول هم با آنان همعنان گشتند.

تضاع بیعته یوم الغدير لهم

بعد الرضا و تحاط الروم و البیع

- بیعت روز " غدیر " که ویژه خاندانش بود، تباه ماند، اما یهود و نصاری بخاطر پیمان در امان اند.
- با سوگند و قسم، دست بیعتگران کشیدند و بزور شمشیر به اطاعت در آوردند.

[ صفحه ۲۵ ]

- آن یک فرمانی نوشت که بدعتها را بجای سنت جلوه گر ساخت.
- آن دگر با مکر و فسون دامی چید و دنیای فریبکارش از نصیب آخرت محروم نمود.
- صاحب دلی پرسید: علی که با نص رسول، وارث سریر خلافت بود، حق خود دریافت یا مانع و رادعش گشتند؟
- گفتم: غائله ای بود که منش بر ملا نسازم. خداوند سزایشان در کنار نهد.
- بانان که اگر نام برم، همگان می شناسند، و چهره هاشان از کینه درون پرچین است.
- بان هنگام که بازار دین بی روتق بود، از نزاع و درگیری باز نشستند و چون پرچم دین باهتزاز آمد، بر سر خوان گسترده اش به نزاع، و کشمکش برخاستند.

- پیشتازشان در مکر و دغل از دومی الهام می گرفت، سومی دنباله‌رو آنان گشت.
- بیایید در این باره منصفانه قضاوت کنیم: خرد داور ما باشد، و محکوم، هر که باشد، محروم.
- بکدامین حق فرزندان رسول، سر بفرمان شما گذرانند، با اینکه افتخار شما در متابعت رسول است.

و کیف ضاقت علی الاهلین تربته  
و للاجانب من جنبیه مضطجع

- خاندانش از آرمیدن در کنار تربت او محروم، بیگانگان در کنار مرقدش مدفون؟
- از چه رو اجماع را جحت خود دانید، با آنکه نه اجماعی در میان بود، و نه رضا و رغبتی مشهود.
- اجماعی که "علی" در جمع مشاورین نباشد و با زور و اکراه تن در دهد، عباس عموی رسول در شمار مخالفین باشد.
- و تدعیه قریش بالقرا به و الانصار لا رفع فیه و لا وضع
- مهاجران قریش، به بهانه قرابت و خویش بر خیزند، انصار با دستی درازتر از پا بنشینند.

[ صفحه ۲۶ ]

- در تاریخ اسلام، اختلافی شدیدتر از این نشان نداریم، جز روایات ساختگی که بهم بافته اید.

و اسالهم یوم "خم" بعد ما عقدوا  
له الولاية لم خانوا و لم خلعوا

قول صحیح و نیات بها نغل  
لا ینفع السیف صقل تحته طبع

- از چه رو، در غدیر خم که پیمان ولایت بستند، راه خیانت گرفتند و سر برتافتند.
- بر زبان گفتاری باشد و مد، دلها انباشته از کینه و حسد، و غلاف شمشیر زرنگار در میانش تیغه ای پر از زنگار.
- ای سرور مومنان انکارشان پس از اعتراف، جامه عاری است که بر تن پیچیده اند.
- و نقض پیمانی که در حقت روا دانستند، بدعتی بود که بر سبیل شرع معتبر شناختند.
- تو حق خود و نهادهای، و گرنه در می یافتند که چسان دماغهای بخاک آلوده در هم کوفته می شد.
- بحمایت از دین، راه صبر و شکیبائی در پیش گرفتی، آنان بخواب اندر شدند و تو بیدار ماندی.

لیشرقن بحلو الیوم مرغد

اذا حصدت لهم فی الحشر ما زرعو

- بحق سوگند که شیرینی دنیا بفردای قیامت با تلخی گلو گیرشان خواهد بود، آنگاه که سزایشان را در کنار نهی.
- بروز گارت نبودم تا جان فشانی کنم، اینک با تیغ زبان در راهت پیکار سازم.
- آری زبان گویا، در قلبها رخنه سازد آنجا که نیزه های جانشکاف درماند.
- تبارم در فارس و آئینم شماست. گوارایم باد آن تبار با این آبشخور مرغزار.
- از آن روز که پا به دوران شباب نهادم، بشما پناه آوردم، سر انجام، نور

[ صفحه ۲۷ ]

- حق. سیاهی شک رازدود و من کامیاب گشتم.
- در گذشته، اشتباهاتی فراوان دارم، اگر بدامن شما دست یازم، هر آنچه باشد، از نامه اعمالم بزدایم.
- سلمان فارسی را شفیع آورم، از این رو که در سلک شما خاندان است، البته پدران شفاعت فرزندان را پذیرا باشند.

فکن بها منقذا من هول مطعی  
غدا و انت من الاعراف مطع

- با شفاعت او مرا از هول رستاخیز رهائی بخش، ای سالار محشر که بر سر اعرافت جای باشد.
  - اگر من چنان پندارم که جز با محبت شما توانم راه نجات گیرم، مغرور و فریب خورده خواهم بود.
- در پیرامون این قصیده:

استاد احمد نسیم مصری که بر دیوان مهیار دیلمی حاشیه و تعلیق نوشته، در ذیل این شعر مهیار:

تضاع بیعتی یوم الغدير لهم  
بعد الرضا و تحاط الروم و البیع

گوید: "الغدير" همان غدیر خم است که میان مکه و مدینه واقع گشته، گفته شده که رسول خدا در غدیر خم خطبه راند و فرمود:  
"من كنت مولاه فعلى مولاه."  
امینی گوید:

کاش می دانستیم: تواتر این حدیث بر استاد مصری نهان بوده، با اینکه بیش از صد تن صحابی رسول راوی آنند؟ یا در اثر تمایلات مذهبی، پرده فریب و فسون بر روی حقیقت کشیده تا واقعیت قطعی را در زیر دامن امانت مستور دارد. و با کلمه قیل = گفته شده، حدیث را ضعیف و بی اساس جلوه دهد.

"قل هو نبا عظیم = بر گو که این خیری است بس با عظمت که شما از آن

[ صفحه ۲۸ ]

رو گردان شده اید، آنان که از منشور الهی با خبراند، آنرا می شناسند چونان که فرزندان خود را می شناسند. "

غدیریه دوم

مهیار دیلمی، در ج ۳ ص ۱۵ دیوانش قصیده دیگری دارد که در سوگ خاندان رسول سروده، و برکت ولاء و پیروی آنان را یاد می کند:

فی الظباء الغادین امس غزال

قال عنه ما لا یقول الخیال

- همراه آهووشان غزال رعنائی است، پیامش آوردند، اما در خیال نگنجد.

- پندارد که دوری معشوق از راه عتاب است، ملال، و دلتنگی او رازی از کرشمه و ناز.

لم یزل یخدع البصیره حتی

سرنا ما یقول و هو محال

- رود زیبایش را در گوشم زمزمه کرد، چندانکه باور کردم، از فسانه اش خرسند شدم با آنکه محال است.

- دستم از دامن کوهساران کوتاه مباد، که بر قله های آن چه نعمتها دریافتم.

- وعده وصل را امروز و فردا نکردند، و نه منتهی بر ما نهادند.

- شبهای دراز را سپاس برم با آنکه عاشقان شبهای دراز را بنکوهش در سپارند.

- این محمل کیست که دلبرما را در خود نهفت، کاروان چه آرام جانی از برم به یغما برد.

- سیم تنان چون کبک خرامان می روند، خورشید رخسارشان بر سپهر است و دست ما کوتاه.

جمع الشوق بالخلیع فاهلا

بحلیم له السلو عقال

- شوق رخسارنگار، عنان از کف عاشق شیدا برآید، مرحبا بر آن دلباخته ای که تسلائی خاطرش مهار و پابند باشد.

- چندی، مرغزار عیش و عشرت خرم و شاداب بود، و آب زندگی صاف و زلال.

[ صفحه ۲۹ ]

- تکیه بر عهد شباب نمودم، گوش به ملامت ناصحان نسپردم.

- ای حریفان. روزگاری همدم و همونوا بودیم، اینک جدا گشتیم، تسلایم دهید. آری هر پدیده ای رو بزوال است.

- دیگرم سپیدی مو راه عشرت بسته، داغ خاندان احمد بر دل زارم نشسته.

- مصلحان و رهبران. اما دست ستم با سفاهت و نادانی بر آنان تاخت.

- داعیان حق، جمعی بندایشان لیبک گفتند، اما باز گشتند و نعل وارنه زدند.
- حملوها یوم السقیفه اوزارا تخف الجبال و هی ثقال
- ثم جاءوا من بعدها یستقیلون و هیهات عثره لا تقال
- بروز سقیفه، بار خیانت بر دوش کشیدند، باری که عظمت کوهها در برابر آن ناچیز است.
- روز دگر باز آمدند که بار از دوش بنهند، اما خطا قابل جبران نبود.
- بدا بر حالشان. گاهی که احمد در میانشان بپا خیزد، برسید و پاسخ گویند.
- اندوه و غم در دل زارم آشیان گرفته برقرار و پایدار است با آنکه در زمانه غمی پایدار نماند.
- خدا را از این قوم که علی را نابود کردند، با آنکه نابود کننده بدبختیها همو بود.
- کینه او را در دل نهفتند با آنکه پذیرش اعمال، جز با مهر او نخواهد بود.

و تحال الاخبار، و الله یدری  
کیف کانت یوم الغدیر الحال.

- اخبار دست بدست، از زبان پیشینیان رسد، و خدا داند روز " غدیر " چسان بود؟
- اما دختر زادگان رسول: حسن با جگر مسموم، در خاک بقیع خفت.
- مزارش با خاک برابر شد تا از نظر مشتاقان مستور ماند، نه بخدا. هلال پنهان نخواهد ماند.
- و شهید بالطف ابکی السماوات و کادت له تزول الجبال- حسین در سرزمین " طف " به خاک و خون در غلتید، آسمانها بر او خون

[ صفحه ۳۰ ]

- گریست. کوهساران از بار اندوه درون در حال انفجار ماند.
- وای از این آتش دل که از شربت آبی محروم شد، شربت آب که به هر شرعی حلال است.
- خواستند رحم رسول را قطع کنند، بیکر خاندانش به هر جا دریافتند، بند از بند جدا کردند.
- به فوتی کهنسالان ننگریستند، بر جوان عابد و زاهد ترحم نیاوردند، حتی کودکان از دم شمشیرشان نرسند.
- وای از این حسرت جانکاه - ای خاندان طه، این حسرت و غم تار و پودمرا به آتش کشید.
- لکن چه بی ارزش است در راه شما، این اشکی که از سوزش دل بر رخسار می دود.
- مرام و مسلکم این بود، شرافت خود را در دوستی شما جستجو کردم، با آنکه هنوزم با دین شما پیوند نبود.
- نامه ام سیاه بود. اینک از برکات شما درخش و صفا گرفته.
- دوستی شمایم از بند شرک رهانید و زنجیر ضلالت از گردنم وا گسست.
- سالها جامه ذلت به تن داشتم، اینک در جامه های عزت شما خرامانم.
- رهبری شما زنگار کفر و ضلالت از قلبم زدوده، و هم آنچه سالها از وسوسه خویشان بر دل نشسته بود.
- سو گند بخدا. از آن روز که با ثنا و ستایشتان زبان گشادم، بخت و اقبال، بر من آغوش گشود.

غدیریہ سوم

قصیده دیگری با ۶۳ بیت در رثا و ماتم اهل بیت سروده، که در دیوانش ج ۴ ص ۱۹۸ ثبت آمده، سر آغاز قصیده این است:

لو كنت دانيت الموده قاصيا

رد الحبايب يوم بن فواديا

تا آنجا که گوید:

و بحی آل محمد اطراوه

مدحا و میتهم رضاه مراثیا

[ صفحه ۳۱ ]

- ثنا و ستایش او، و ویژه بازماندگان این خاندان، سوگ و ماتم سرائی مخصوص شهیدان آنان.
- این است آنچه من نثار قدم آنان سازم، با آنکه نه از یک نژادیم و نه هم وطن.
- البته انگیزه محبت است، مرد کریم با فطرت خود، جانب کریمان گیرد، گرچه خویش و نزدیک نباشند.
- ای خاندان ابو طالب مدعیان مجد و عظمت، سینه های خود را شفا بخشیدند.
- با خون کسانی که قبه های مفاخرشان به هر مرز و بومی افراشته بود تا پناهگاه کاروانها باشد.
- آنها که راه صلح و صفا را هموار کردند، دانش و بینش را برایگان در اختیار مردم نهادند.

و اما - و سیدهم علی - قوله

تشجی العدو و تبهج المتوالیا

شروعوا المحججه للرشاد و ارضوا

ما كان من ثمن البصائر غالیا

- بجان سرورشان علی سوگند، این سخن، دوست را دلشاد کند، دشمن را محزون و غمناک:
- بنیان شرافتی را برایشان سازمان داد که از دسترس " زحل " برتر می نمود.
- باثبات و پایمردی در مهالک که امیر و سالارشان بود، یوغ اطاعت بر گردن همگان نهاد.
- حتی حسد پیشه گان ناراضی راه انکار نجستند. بلکه همگان راضی و خرسند بودند.
- یکسره دست دوستی و محبت دراز کردند، و چون سالار و امیر مومنان شد، حسد بردند و بدشمنی برخاستند.

فارحم عدوك ما افادك ظاهرا



نصحا و عالج فيك غلا خافيا

وهب " الغدير " ابو عليه قوله

بغيا، فقل: عدوا سواه مساعيا

- ای دوست با دشمن خود مدارا کن. ما دام که بظاهر، خیرخواه است،

[ صفحه ۳۲ ]

گرچه در دل کینه ور است. - گیرم که با زور و عناد، از روز " غدير " سر برتافتند، بر گو: مساعی دیگرش را بر شمارید:  
 - در پیکار " بدر "، " جنک احد "، " رزم حنین " که پایمردی و جلادت نشان داد.  
 - در راه شام که صخره ما را بر کندو آب گوارا به لشکریان سقایت کرد.  
 - به پیکار یهود بنگرید و قلعه خیبر، مرحب خیبری را قاضی خود سازید.  
 - آیا دژ استوارشان جز با دست علی تهدید شد؟ یا اینکه باب دژ از جای برکنده گشت؟  
 - بیندیشید در پیکار عمرو - بن عبود، فارس یلیل که با هزار مرد برابر شد، و مقیاس گیرید با پیکار او در جنگ خندق  
 - این دو شیرزیان (مرحب خیبری - فارسی یلیل) شکار شمشیر علی گشتند، با آنکه از هیچ دلاوری بیم بدل راه نمی داند.  
 - سلحشوران " ضبه " که میان تنگ بر بسته روزه بصره در پای هودج جانفشانی کردند.

و رجال ضبه عاقدی حجاتهم

یوم البصیره من طعینه فانیا

ضعموا بناب واحد و لطالما از دردوا اراقم قبلها و افاعیا

- با یورش علی نابود شدند، و از آن پیش چه ازدها که من بلعیدند.

- البته، نبرد صفین از سایر پیکارها پیچیده تر بود، اگر از معاویه و افرسی، سخن راست و درست خواهی شنید.

در پیرامون شعر:

استاد احمد نسیم مصری، در ذیل این شعر:

وهب " الغدير " ابو عليه قوله

نهيا فقل عدوا سواه مساعيا

چنین گوید: " نهی - " بکسر نون - غدير و امثال آن را گویند، و برای پیشوایمان علی، رزمی است که بنام " غدير خم " یاد می شود، شاعر، بدان رزم اشاره می کند.

امینی گوید: کاش استاد مصری، بعد از آنکه " نهی " را عوض " بغی " در دیوان

[ صفحه ۳۳ ]

مهیار به طبع رسانده، در ترکیب کلمه " نهیا " توضیحی اضافه می کرد و می گفت:

آیا حال است که منصوب شده یا مفعول است؟ و با آنکه هیچکدام متناسب نیست، اعلام می کرد که این گونه تعبیر نامناسب، از مانند مهیار دیلمی بزرگ مرد ادب، بعید می نماید.

گویا استاد مصری، احمد نسیم، بر روش ابراهیم ملحم اسود، گام می زند که گفته است " روز غدیر نام جنگ معروفی است " ولی کاش از راز این جنگ معروف پرده بر می داشت و قسمتی از تاریخ آنرا یاد می کرد. یزیدون ان یبدلوا کلام الله: می خواهند سخن خدا را برتابند، دل‌های اینان بشک اندر است، و در تردید و حیرت عوطه و راند.

### شرح حال شاعر، نمونه اشعار و افکار

ابو الحسن مهیار بن مرزویه دیلمی بغدادی، ساکن کوی ریاح در محله کرخ بغداد: رفیع ترین پرچم ادب که در شرق و غرب عالم باهتر از آمده، نفیس - ترین گنجینه سرشار، از گنجینه های فضیلت که پیشاپیش سرایندگان لغت عرب گام می زند: آنها که اساس سخن را پی ریختند و کاخ آنرا بر سما برکشیدند.

منتی که بر ادبیات درخشان عرب دارد، همواره با سپاسی فراوان یاد می شود، شعر و ادب به ثنا برخاسته، فضل و حسب زبان بتحسین گشاده، نژاد عرب با هر که بانان پیوند خورده مدیون فصل بی کران اوست. گواه مدعا دیوان شعرش که در چهار دفتر پر ورق تنظیم یافته و فنون مختلفه شعر و ادب و شاخه های بارور آنرا در بر گرفته، جلوه گاهی از هنر او در پرورش خیال و تصویر معانی است، تا آنجا که معانی را بی پرده در برابر دیدگان مجسم می سازد، و جز باسبکی استوار، و ادبی توانا، و اسلوبی نوین، سخن ساز نگند.

با آنکه بزرگان ادب، در عصر او فراوان بودند، بیر همگان پیشی گرفت، روزهای جمعه به مسجد جامع منصوری حضور می یافت و سروده های خود را

[ صفحه ۳۴ ]

انشاد می کرد تصور نمی کنم با خرزى که در " دمیه القصر " ص ۷۶ زبان به ستایش شاعر گشوده، راه مبالغه پیموده باشد، آنجا که گوید:

" هو شاعر له فی مناسک الفضل مشاعر، و کاتب تحت کل کلمه من کلماته کاعب. وما فی قصائده بیت، یتحکم علیه بلو ولیت، و هی مصبوبة فی قوالب القلوب، و بمثلها یعتذر الدهر المذنب عن الذنوب: "

" شاعری که در رشته های فضل و ادب آوازه ای بلند دارد، نویسنده ای که از پرده کلمات شیرین دوشیزگان نمکین بر آرد. در قصائد او بیتی یافت نشود که در آن جای لیت و لعل باشد، سروده هایش در قالب دل جای گیرد. گویا زمانه ناسازگار، باتقدیم این آهنگ خوشنوا، بندامت از گذشته های غمفزا برخاسته. "

اما سروده های او در رشته مذهب، یکسره احتجاج و برهان است. در اشعار مذهبی او، جز حجت کوبنده، ستایش صادقانه، سوگ دردناک، نخواهی یافت.

گمان می برم که همین قصائد مذهبی اوست که کینه وران و مخالفین مذهب او را وادار کرده تا فضل آشکار او را پنهان سازند و آن چنان که شاید و باید از ستایش مقام بلند او کوتاه آیند. از این رو معاجم ادب و کتب تراجم از یادآوری ادب بی کران و فضل شایان او تنها به شمه ای قناعت کرده اند، و این خود هنر والا و سخن دلربای اوست که جلوه گر آمده آوازه او را همراه باد صبا در جهان منتشر ساخته، تا آنجا که بهر کجا گام نهی، نام مهیار، با سپاس و ثنا و بزرگداشت از مقام عظمت او توأم بینی و دریایی که دیگران در فروغ هنر عالم آرای او گام می زنند.

بحق سوگند که این خود معجزه است که یک پارسی نژاد به سرودن شعر عربی دست یازد و بر همگان عرب زبان فائق آید، و کمتر کسی را یارای برابری با او باشد. تا آنجا که همگان در ورود و خروج این آبشخور بدو اقتدا برند. و شگفت نباشد که مهیار دیلمی بر این پایه از معالی و مدارج بر آید، چه او در مکتب استادان ادیب و ماهر از خاندان رسول، همچون سید مرتضی و شریف رضی و استاد آن

[ صفحه ۳۵ ]

دو، شیخامت اسلامی شیخ مفید و امثال آنان پرورش یافته، با آنان همدم شده و از دریای معارف بی کران آنان سیراب گشته است. آری تیر دشمنانش به سنگ آمد و پندارشان خواب و خیالی کودکانه بود:

کمتر به شرح فضائل او پرداختند، و یا از نشر افتخارات او کوتاه آمدند تا از مقام والای او بکاهند، و چه بسا با فسون و فسانه و تهمت و ناسزا بر او تاختند تا دامن امانت او را لکه دار نمایند، چونان که ابن جوزی در تاریخ "المنتظم" بینی خود را به خاک مالیده که داستانی جعل کرده و او را به غلو و افراط متهم کرده، حاشا که چنین باشد، این گفتاری مزور و نارواست.

اینک مهیار است که با ادب بارور، فضل نامور، سیرت پاک، فروغ تابناک، با راه و رسم علوی و سروده خسروانی، فرهنگ تراجم را از ستایش و ثنا و مکرمت و جلالت پر کرده و چه زیان است که دیروزش در مذهب مجوس سپری گشته، با آنکه امروز، با آئین اسلام و مذهب علوی و ادب عربی قد برافروخته است. این سروده هاو نشید والای اوست که از نهاد پاک و ضمیر ستوده او خبر می دهد، و این دیوان شعر اوست که روحیه بزرگوار او را مجسم و بر ملا و نام او را جاوید و ابدی ساخته.

چه مدارجی از شرف باقی مانده که بر آن بر نشده چه نبوغ و عظمتی سراغ دارید که توسن آنرا بزیر ران نکشیده؟ اگر او را به گذشته های تاریکش مواخذه کنیم، رواست که صحابه پیشین رسول را بجرم گذشته های سیاهشان بنکوهش در سپاریم. اسلام پیوند با گذشته ها را قطع می کند گویا پرونده اعمال را تجدید کرده باشند. از این رو می بینیم که مهیار دیلمی به خاندان خود که والاترین خاندان عجم است اظهار مسرت و غرور می کند و بشفافت اسلام و ادب والای خود افتخار کرده و گوید:

اعجبت بی بین نادى قومها

ام سعد فمضت تسال بی

- ام سعد، در محفل خانواده، شگفت زده از حال من جويا گشت.
- از رفتار و کردارم شادمان بود، خواست از تبار و خاندانم باخبر باشد.
- مپندار که نسب من مایه خواری است، چون رضایت خاطرت را فراهم دارم.

[ صفحه ۳۶ ]

- خاندان من با جوانمردی بر روزگار حکومت کردند و سالهای سال پا بر سر سران نهادند.

عمموا بالشمس هاماتهم

و بنوا ایباتهم بالشهب

- از خورشید آسمان عمامه بستند و کاخ خود را بر فراز اختران برا فرستند.

- پدرم کسری بر ایوان خود تکیه دارد، کدامکس پدری چو من دارد.

- صاحب صولت در میان سلاطین پیشین. علاوه بر شرافت اسلام و ادب و افری که نصیب من گشته.

قد قبست المجد من خیر اب

و قبست الدین من خیر نبی

و ضممت الفخر من اطرافه

سودد الفرس و دین العرب

- مجد و حسب از بهترین پدران دارم، و دین و آئین از سرور مرسلین.

- فخرو مباهات را از همه جانب گرد آوردم: سیادت عجم و آئین عرب.

مهیار دیلمی بدست سرورمان شریف رضی در سال ۳۹۴ بشرف اسلام مشرف گشت و در مکتب او به آموزش شعر و ادب پرداخت و در شب یکشنبه پنجم جمادی ای دوم بسال ۴۲۸ در گذشت.

در هیچیک از کتب تراجم و فرهنگ های ادبی تاریخی، اختلافی در تاریخ وفات او نیافتیم، شرح حال او را در این مصادر خواهید یافت:

تاریخ بغداد ج ۳: ۲۷۶، منتظم ج ۸: ۹۴ تاریخ ابن خلکان ج ۲: ۲۷۷ مرآه یافعی ج ۳: ۴۷ دمیه القصر ۷۶ تاریخ ابن کثیر ج ۲: ۴۱ کامل ابن اثیر ج ۹: ۱۵۹ تاریخ ابی الفدا ج ۲: ۱۶۸، امل الامل شیخ حر عاملی، روش المناظر ابن شحنه، اعلام زرکلی ج ۳: ۱۰۷۹ شذرات الذهب ج ۳: ۲۴۷ تاریخ آداب اللغه ج ۲: ۲۵۹ نسمة السحر (شرح حال آنان که براه تشیع رفته و قصیده سروده اند) دائرة المعارف فرید وجدی ج ۹: ۴۸۴ سفینه البحار ج ۲: ۵۶۳ مجله المرشد. ۲: ۸۵ واز نمونه های شعر مذهبی مهیار در مدح اهل بیت رسول است:

بکی الناس ستر علی الموقد

و غار یغالط فی المنجد

احب و صان فوری هوی

اضل و خاف فلم ینشد

[ صفحه ۳۷ ]

- بر سر آتش گریست تار راز آتش افروز مستور ماند، راه فرود گرفت که ندانند مقصد او بر فراز فلات است.
- عاشق است، نام‌معشوق را نهان کرده، آشیانه دوست را گم ساخته از کسی جو یا نیست.
- اینک از پند ناصحان بدور افتاده. یکه و تنها سیلاب اشکش روان است، نیازی به یاور هم‌نوا ندارد.
- ناتوان است و بار سنگینی بدل دارد، تشنه کام است و بر لب آب شکمیا.

و قور و ما الخرق من حازم  
متی ما یرح شبیه یغندی

- متین و آرام است. البته مردم‌محتاط از کار جاهلانه بدور است: امروز سپیدی مو را مستور سازد فردا بر سر پیمانۀ آید.
- ای دل، آزردۀ مباش. گرت این لولیان با مهار کشند، فراوانت مهار کردند و رام نگشتی.
- بهوش باش. که از بخت نا مساعد، دهان چون قندشان از آبشخور من تلخ خواهد گشت.

افق فکانی بها قد امر  
بافواها العذب من موردی

و سود ما بیض من ودها  
بما بیض الدهر من اسودی

- روزگار سپیدم که با دوستی آنان شروع گشته با دیدن موی سپیدم سیاه خواهد بود.
- سپیدی مو اولین خیانت روزگار نیست، با خیانت‌های او خو گرفته ام.

لحی الله حظی کما لا یجود  
بما استحق و کم اجتدی

- این بخت من نگون باد، که تا چند دست تمنا دراز کنم و او حق شایسته ام باز ندهد.
- تا چند بزندگی نکبت بار بسازم: امروز را بنکوهش سپارم و امید به فردای بهتر بندم.
- بخدا گرچه روزگارم در راه آرزوها بخواب رفته و از رسیدن بکامم بازداشته

[ صفحه ۳۸ ]

- و هیچگاه نتوانستم گردش روزگار را بستایم، توانم با تاسی به فرزندان احمد مختار، تسلی خاطر جویم.
- بهترین جهانیان، فرزندان بهترینشان. جز اینان فرزند پا بجهان نگذارد.
- گرامی ترین زندگان که بر بساط زمین قدم نهند و گرامی ترین مردگان که در دل خاک نهان گردند.
- خاندانی بر فراز خاندانها، تا آنجا که بر فراز " فرقدان " بر شده اند.
- فرشتگان در گردشان بطواف اندر، وحی و الهام بر قلوبشان مستتر.

الا سل قريشا و لم منهم

من استوجب اللوم او فند

و قل ما لكم بعد طول الضلال

لم تشكروا نعمه المرشد

- از قریش و پرس. آنها که سزاوار عتاب اند بنکوهش در سپار و آنها که خطا کاراند خاطر نشان ساز.
- بگو: از چه سپاس رهبر خود نگذاشتید. آنکه شما را از پس عمری ضلالت و سرگشتگی نجات بخشید.
- بدوران فترت انبیا گسیل آمد و شما را براه راست رهبری فرمود.
- آزاد و واراسته بسوی جنان پر کشید. هر آنکه بر سنت او رود مورد سپاس است.
- و امر خلافت را به حیدر وانهاد، آن چنان که خبر معتبر حاکی است.
- بر همگانش سرور و مولی ساخت، آنها که شیفته حق اند معترف اند.
- و شما - حاسدان فضیلت - زمام خلافت از چنگ او بر بودید. هر آنکه صاحب فضل باشد بر او رشک برند.
- گفتید اجتماع امت رهبر ما بود اما بدانید یکه تاز امت ویژه خلافت بود.
- چه ناگوار است بر سر دودمان هاشم و هم بر رسول کردگار که خلافت بازیچه تیم و عدی باشد.
- بعد از علی، حق خلافت مخصوص فرزندان اوست، اگر آیه میراث زیر پا نماند.
- آن یک خائف و نا امید از پا نشست و آن دگر گه بپا خاست یاور نیافت.

[ صفحه ۳۹ ]

- دست نفاق از آستین ظلم و ستم بر آمد، سروری از پس سروری بخاک هلاک افکند.

و ما صرفوا عن مقام الصلاة

و لا عنفوا فی بنی المسجد

- در صفوف اجتماع بر ایشان تاختند، و چون در محراب عبادت گوشه انزوا گرفتند، پی کار خود رفتند.

- پدر این خاندان علی و مادرشان فاطمه معروف همگان اند، از مفاخر ایشان دم زن یا دم فرو بند.
- از پس روز حسین، آئین حق به بستر بیماری خفت، مرگ هم در کمین است.
- اگر راه و روش مردم را قیاس گیری، دوره جاهلیت بخاطر آید.
- خاندان پسر امیه جنایت تازه مرتکب نشدند، آئین جاهلیت را بقدرت پیشین اعاده کردند.
- آنکه رافاطمه خصم خون خواه باشد، روز قیامت خواهد دید که با چه عقوبتی دست به گریبان باشد.
- ای سبط پیامبر هر آنکه دست بخون تو آلود، بروز قیامت چه غرامتی خواهد پرداخت.
- جانم فدایت باد، و کیست که آنرا بفدا گیرد. کاش برده را جانفدای سرورش بپذیرند.

و لیت دمی ما سقی الارض منک

یقوت الردی و اکون الردی

- کاش هیولای مرگ از خون من سیراب می شد، و خون تو بر زمین نمی - ریخت.
- ای خفته کربلا کاش می بودم و در برابرت بخاک و خون می طلبیدم.
- شود که روزگار این دل پر درد را از دست دشمنانت شفا بخشد.
- شود که شوکت حق بر باطل چیره شود، شود سفله مغلوب آزاده شود.
- این آرزوها همه با دست خدائی برآورده شد، اما هنوز جگر من تفتیده و داغدار است.

[ صفحه ۴۰ ]

- شنیدم که قائم شما را ندای عدالتی است که هر صاحب شهامتی پاسخ لبیک گوید.
- من برده شمایم و با تار و پود قلبم بشما پیوند خورده ام. آنگاه که اعتراف دگران قلبی نباشد.
- دین و دوستیم در وجود شما خلاصه گشته، با آنکه زاد گاهم ایران است.
- از برکت شما بر حیرت و ضلالت پیروز گشتم، اگر نبودید، به صراط حق راه نمی بردم.
- تا در درست شرک بودم، چون شمشیری در نیام بودم. بدست شما از نیام برآمده افراشته ماندم.
- همواره قصائد من دست بدست می چرخد: از زبان این نوحه سرا به سینه آن ماتمزده غم فرا.
- اگر زمان نیافتم که با دست بیاری شما خیزم، اینک با زبان شعر بپاخاسته ام.
- و در قصیده دیگری امیر المومنین علی علیه السلام و فرزندش حسین را بسوک و ماتم نشسته: مناقب و فضائل آنانرا یاد میکند. این قصیده را محرم سال ۳۹۲ گفته و طلیعه و پیش در آمد تشریف او بدین اسلام بوده است.

یزور عن حسناء زوره خائف

تعرض طیف آخر اللیل طائف

فاشبهها لم تغد مسکا لناشق

## کما عودت و لا رحيقا لراشف

- نیم شبان، بنیابت حسنا، شبجی ترسان و لرزان بزیارت آمد.
- گویا او بود، جز اینکه عطر دلاویزش بمشمام نرسید و شرابی از لب و دندانش نصیب نگشت.
- کاشانه اش دور، خوشبختم که رویا راه را نزدیک کرد، از دیدارش محروم ولی درود او نثار است.
- با نرمی نیاز برم، امتناع کند، گویا سوگند یاد کرده که رعایت آن را فرض داند.
- دردامن فلات، منزلگاه آن بیوفایان فراموشکار است، که مرغ روحم

[ صفحه ۴۱ ]

- بتابستان و زمستان بدان سوی شتابان و مشتاق است.
- خواهم راز عشق را پنهان کنم: از این رو نام و نشانش پرسم با آنکه دانم، از حالش جويا شوم با آنکه مشهود همگان است.
- دوستانم به نصیحت راه ملامت گیرند، پندارند اولین روز است که در وادی عشق پاگذارم.
- نگار اگر میان من و تو - و خدا نکند - صدها تپه و سحرا حایل شود.

فلا زر ذاك السجف الا لكاشف  
ولا تم ذاك البدر الا لكاسف

فان خفتما شوقی فقد تامنانه  
بخاتله بین القنا و المجاوف

بصفراء لو حلت قدیما لشارب  
لضنت فما حلت فتاه لقاطف

- یقین بدان: این پرده آویخته نشد جز اینکه روزی کنار رود و این ماه چهارده کمال نگرفت جز اینکه روزی تاریک شود.
- اگر از اشتیاق من می هراسید که با شتاب این پرده را بیکسو نهم، ایمن باشید که از بی پروائی شراب کمک نگیرم.
- انگوری که اگر شراب کهنه اشته حلال باشد، بخل ورزند و تازه آن را برای چیدن روا نشمارند.
- ساغر آن در کف لباده پوشی از خاندان کسری است که حدیث شراب را از شاهان قبائل روایت کند.

سقی الحسن حمراء السلافه خده  
فاینع نبتا اخضرا فی السوالف

- سرخی شراب ناب، گونه چون گلش را از طراوت سیراب کرده، سبزه غدارش بر کنار دمید.



- سوگند که اگر با کف زرينش شراب مرا ممزوج کند، غم دل فرو نهم، جز آن غمی که با دلم پيمان وفا بسته.
- بروزگار اين مهلت نگذاشتم که موهبت اين غم از دل برآيد: چه باپند ناصحان و يا فريب دوست مهربان.
- آتشی شعله ور که هر چند دم فرو کشد، برقی خيره کننده از سرزمين کوفان برجهد و بازش مشتعل سازد.

[ صفحه ۴۲ ]

- برقی خاطف که تربت علی را بخاطر آرد، گویا سروش مصیبتش را بگوش می شنوم.
- مشتاقانه بر مرکب قافیه بر شدم و با اشک ریزان، هروله کنان رهسپار گشتم.
- بسوی ثنا و ستایشی که اگر احساسم رسا باشد، طوفانهای سهمگین را بازیچه شمارم.
- در این وادی بی کران، با نیروی جان راه بجائی نبرم، گرچه خود را به آب و آتش زنم.

و لکن تودی الشهد اصبع ذائق  
و تعلق ریح المسک راحه دائف

- ولی اینم کافی است که شهد انگبین با سر انگشتی ممتاز باشد، و شمیم عنبر جامه عنبر بپالاید.
- جانم فدای آن سرور که بنده راه حق بود، روزگاری که دیگران مدعیان ناحق بودند.
- اگر مدارج دین را وارسند، بنهایت عابد. اگر دنیا را بخش کنند، اولین زاهد.
- روز " بدر " و " هوازان " حجتی است رسا، بر آنها راه فرار گرفتند و یا بتماشا رهسپار بودند.
- و قلعه " خیر " با آن در سنگین که بر دست ناتوان چه سهمگین بود.

ابا حسن ان انکروا الحق جاهلا  
علی انه و الله انکار عارف

- یا ابا الحسن اگر حق ترا بجهالت منکر آمدند، و بخدا سوگند که دانسته انکار نمودند.
- با وجود این. اگر یکه تاز میدان شهادت نبود و با تشریف " خاصف النعل " همتا و هم سنگ رسول نمی شدی.
- اگر پسر عم. کار گزار. داماد و هم ریشه رسول نبودی - با آنکه بودی - دگران با تو برابر و هم سنگ نبودند.
- می دانست که دیگران از بر شدن به این مدارج ناتوان اند، از این رو

[ صفحه ۴۳ ]

- بویره ناک ترا به فضیلت یاد فرمود.
- جمعی نیرنگ زدند و بعد از رسول راه خیانت گرفتند، این یک در نیرنگ و دغل همتای دیگری بود.

وهبهم سفاها صحفوا فيك قوله  
 فهل دفعوا ما عنده في المصاحف

گیرم که با سفاقت سخن رسول را بر تابیدند، آیات قرآن را چگونه بر می تابند؟  
 - بعد از تو فاتحه اسلام را خواندند: دین را با خواری و خفت زیر پا نهادند.

وجدها بالطف بابنك عصبه  
 ابا حوا لذاك القرف حكه قارف

- این سفاقت و خیانت در بیابان "طف" بر سر فرزندان حسین تجدید شد: روا شمردند که زخم کهنه را با سر انگشت خونبار سازند.

- ناگوار است بر رسول خدا که از سینه دختر زاده اش خون چون ناودان روان است.  
 - میراث خلافت را از چنگ تو ربودند، و خلافت خود را چونان غل جامغه بر گردن آیندگان بستند.  
 - ای تشنه در خون طپیده که اگر در رکابش بودم، با سیلاب اشک خود سیرابش می ساختم.

سقى غلتي بحر بقبرك انى  
 على غير المام به غير آسف

- از دریای رحمتی که به کویت اندر است، موجی برآمد و از عطشم وارهانید، با آنکه در کنار ترتبت حاضر نبودم.  
 - زایران مرقد پاکش درود مرا به نیابت نثار کردند تا تشریف جویم اگر چه دیدگانم از این شرافت محروم ماند.  
 - باز گشتند و غباری از تربتش بر سینه ام فشانند، شفای من در همان بود که آنان ذخیره روز درماندگی سازند.  
 - مهر دوستانت به دل نهفتم، مهری موافق. شتم دشمنانت بر زبان دارم، دشمنی آشکار.

دعى سعى سعى الاسود و قد مشى  
 سواه اليها امس مشى الخوالف

[ صفحه ۴۴ ]

- از این رو حاسدانت به کین برخاستند که همگان دانند مانند آنان برای بت سجده نبردی.  
 - دست آلودگان به دامن طهارتت نرسید، بدگویان، حسبت را نیالود.  
 - این افتخاری کهن که از خون تبارک در رگ و پی دارم، افزون نشمارم از مهری که تازه به دل می پرورانم.  
 - بسا حاسدان که آرزو دارند گانش در زمره خفتگان بودند و من در برابر آنان با زبانی چون تیر و شمشیر به دفاع و حمایت بر نمی

خاستم

- در ثنا و ستایشتان داد سخن دادم، و این دشمن بدخواه تو است که از خشم دست به دندان می‌گزد.  
 - عشق شما با تمام دنیا برابر است، و دانم روز حشر، سیه نامه اعمالم را سپید خواهد کرد.  
 - نظمی در سوک اهل بیت قرائت شد که مبتدل و بی‌ارج بود، از مهیار تقاضا کردند قصیده‌ای بر آن وزن و قافیه بسراید، در همان مجلس این چکامه بدیع را پرداخت:

مشین لنا بین میل و هیف  
 فقل فی قناه و قل فی نزیف

خرامان و سر خوش گذشتند، چون پرچم در اهتزاز، مست و خراب.  
 - میوه جوانی بر سر هر شاخی در انتظار چیدن. و من عجب الحسن ان الثقیل منه یندل بحمل الخفیف  
 - راستی عالم پر یچه‌ران هم عالمی است: آنکه زیباتر است بر دیگران ناز و ادا می‌فروشد.  
 - دوستان دانید که داستان خلخال و گوشواره چه بود؟  
 - از منش پرسید نام آن زیبایی است، معنایش تباهی پارسائی.  
 - در این تاریکی شب، این رویای خیال پرور آن ماه پیکر عدنانی است؟  
 - ذاتش جلوه گر است یا شبح او. نزدیک بود که در جمع دوستان رسوا شوم.  
 - آری خود او بود، پیمان عشق را خاطر نشان کرد، اگر بر سر پیمان روم با دلی ناگوار است.

[ صفحه ۴۵ ]

- این گردش ناگوار زمانه بر آل‌علی بود که زبان مرا به هجو زمانه باز کرده.  
 - با آنکه از دیارم بدور اند، اما از درد فراق آن کشم که دوست همنشین در فراق همنشین.  
 - اینک همدم من، تنها عزاداران و غمگساران حسین اند- کینه دیرین در کمین بود، بروز عاشورا طوفانی سهمگین بپا کرد.

قتیل به ثارغل النفوس  
 کما نغر الجرح حکک القروف

- و شهیدی بجای نهاد که کینه انسانهارا بر آشوفت، چونان که جراحت را با سر انگشت بخون بیالایند.  
 - با آن دستی که دیروز بیعت سپردند، امروز هیولای میرگ را به سویش راندند.  
 - بدین زودی جدش را از یاد بردند، حقوق دیرین و نوین یکسره از خاطر ستردند.  
 - بار نفاق در دل، به سویش پرواز گرفتند، مکر و فسون در زیر بال نهفتند.  
 - چه ناگوار است بر من که غول مرگ بر سینه با وفارت بر شد.  
 - و سر انورت که خاک آلوده بر سرنی کردند، با آنکه خورشیدش بزیر پی بود.

- مطرودتر، فرمانروایشان که پویا شد، دوان و خیزان. وای بر فرمانبرانشان که بهشت عدن را به بهای اندک فروختند.
- و تو ای سرور من - گر چه از مقام محروم کردند - پیشوائی، همچون پدر ارجمندت بر غم انف کافران.
- بروز خیبر، معجز قلعه و در، بر دست که جاری شد؟ و بر سر چاه شر جنیان که بر تافت؟
- بروز " پدر " و " احد " صفوف دشمن که پراکنند؟ شمل آشفته دین را که مجتمع آورد.
- بتهایشان را برضای حق، درهم کوبید؟ با آنکه بت پرستان حاضر و ناظر بودند.

[ صفحه ۴۶ ]

- جز پدرت بود: پیشوای هدایت و چراغ امت شیر بیشه شجاعت.
- کند باد شمشیری که پیکرت در خون کشید، و روی هر چه شمشیر است سیاه کرد.
- آب گوارا در کامم شرنک شد، جامه حریرم سوهان تن گشت.
- این تن ناتوانم کی تواند، این بار مصیبت توان فرسا بر دوش کشد.
- حسرت و افسوسم بر تو است. و این نیز گفت با خبران است که روز قیامت آتش حسرت با اشاره تو سرد و سلامت خواهد گشت.
- سرور من. این بوی دلاویز تو است که زایران با خود آوردند، یا مشک ختن که با تربتت پیامیخت.
- گویا عرصه مزارت گلزار بهاری است که سوز پائیزی بر آن وزید.
- من بشما مهر ورزم ما دام که طائفان کعبه به سعی پردازند و یا قمری بر شاخساران بنالد.
- گرچه نژادم پارسی است، اما مرد شریف و آزاده، تعلق خاطرش وقف آزادگان شریف است.

رکبت - علی من یعادیکم  
و یفسد تفضیلکم بالوقوف

سوابق من مدحکم لم اهب  
صعوبه ریضها و القطوف

تقطر غیری اصلا بها  
و تزلق اکفالهها بالردیف

- برسمند تیز گام ادب بر شدم و بر دشمنان بدخواهتان تاختم.
- سمندی تیز رفتار از قصائد آبدار که از طغیان و سرکشی آن هراسی در دل نداشتم. با آنکه سواران دگر از سرکشی و طغیان تکاور و از گون گشتند، و ردیف آنان نیز بخاک در غلتید.
- و از سروده‌های شاعر در مدح و ثنای اهل بیت این ابیات زیر است:

سلامن سلامن بنا استبدلا؟

و کیف محالآخر الاولا؟

آنکه از ما دل برید. ندانم چه کسی را برگزید چگونه مهر نوین عشق دیرین را از یاد برد.

- آن پیمانهای موکد کجا شد؟ و آن عشق آتشین که ملامت ناصحان را

[ صفحه ۴۷ ]

به چیزی نشمرد؟

- آرزوهای خام بود که با گذشت ایام از سر بنهاد؟ یا رویای شبانه که با سپیده صبح از میان برخاست؟

- اشکهای جاری نه از سوز دل بود؟ خدا را، پاسخ دهید عاشق سرگردان را.

- بر سر آن آبگاہ گفتم: قدری بیائید. و اگر مهلتی می دادند، چه منتی بر من می نهادند.

قفا لعلیل فان الوقوف

و ان هو لم یشفه عللا

- به بالین این بیمارستان بیائید، اگر مایه شفا نباشد، باری وسیله دلداری است.

بغربی و جره نشد به

و ان زاد ناضله - منزلا

در کنار " وجره " از کاشانه او سراغ گرفتم، گرچه بر گمراهی ما افزود.

- آن پریش که اگر خورشید رخس برانصاف می رفت، از تابش خود بخل نمی ورزید.

- رات هجرها مرخصا من دمی

علی النای علقاقدیما غلا

و ربت واش بها منبض

اسابقه الرد ان ینبلا

رای ودها طلالامحلا

فلفق ما شاء ان یمحلا

- بسا سخن چین که نبض او را شناخته و من پیشدستی کنم تا سعایت او بر تانم.
- با این تصور که مهر دلده ام چون عرصه ریگزار است، رطب و یابسی بهم بافته تا ریشه عشق و شوریدگی را بسوزاند.
- و بسا زبانه‌های چون نی فراز و چونان سنان تیز و دراز که از خود بر تافتم.
- اگر آن پریش رخ بتابد، چه نیازش که ماه تابان بر آید.
- خدا شبهای "غویر" را سیراب کند، از باران صبحگاهی و ژاله شامگاهی.
- بارانی که چون از چشم مشتاقی قطره اشکی روان بیند، به همدردی بر خروشد و سیلاب کشد.
- به ویژه آن شب وصل، گرچه دیگر باز نگشت، از آن پس خواب به چشمم راه نکرد.

[ صفحه ۴۸ ]

- اما در رویا، هنوز بر سر پیمان است، گر چه پیمان شکنی راه و رسم دیرین است.
- خدا را چه شب کوتاهی. اگر وصل دلدار نبود، چون شب یلدا بود.
- آن دامن کبریا که درشور و شیدائی بر زمین می کشیدم، اینک به پیری کوتاه گشته.
- بزودی هم و غم بر دل بر جهد و از شوق و سر خوشی بازم دارد.
- از آه سوزانم سوهانی بسازد که شمشیر جانکاه را بساید.

و اغری بتابین آل النبی  
ان نسب الشعرا و غزلا

- اینک به ثنای آل پیامبر حریصم، قصیده ای بسرایم، غزلی بیاریم.
- جانم فدای آن اختران خاموش، لکن چراغ هدایت خاموشی نگیرد.
- پیکر انورشان در بیابان، فضای جهان را پرتو افکن است.
- توده غبررا از جمل این بار سنگین در ماند، از این رو شمع وجودشان را در دل نهفت.
- فیض بخشی کردند: ابر و دریا آفریدند. فرو افتادند: قله های عظمت را بنیاد نهادند.
- از رقیب که بمفاخرت خیزد، وا پرس که پایه های عظمت مجدشان تا بکجا بر شده است.
- قرآن، کدام خاندان را با مباحله تشریف داد، که رسول خدا به آبروی آنان بدعا برخاست.
- معجز قرآن بر که نازل گشت؟ و در کدام خاندان؟
- در روز " بدر " بدری که پرچم دین را بر افراشت، چه کسی یکه تاز میدان بود؟
- که بیدار ماند و دیگران بخواب غنودند؟ داناتر که بود؟ داد گسترین آنان کدام.

بمن فصل الحکم یوم الجنین  
فطبق فی ذلک المفصلا

مصاعی جمیله فراوان است، تفصیل آن سخن را بدرازا کشد، اجمال آن

[ صفحه ۴۹ ]

در مقام سند کافی است.

- سوگند بحق که ملحدان و کجروان بر آئین حق چیره شدند، بلکه آن را تباه کردند.

فلو لا ضمان لنا فی الظهور

فضی جدل القول ان نخجلا

- آری پیروزی حق ضمانت الهی است و گرنه در جدل شرمسار و سرافکنده بودیم.

- خدا را. ای قوم. رواست که رسول مطاع فرمان دهد، هنوزش غسل نداده نافرمانی کنند.

جانشین خود را معرفی کرد و ما بیاوه پنداشتیم آئین خود را مهمل وانهاد

- پندارند که اجماع و اتفاق دارند، از سعد بن عباده خبر وا پرس.

- آنهم اجماعی که بی فضل را بر صاحب فضل مقدم شناخت.

- و حق را از صاحب حق باز گرفت. آری علی صاحب حق بود.

- منزل به منزل راه سپردند، از بغی و ستم، خاندان علی را پی سپر سینه اشتران ساختند.

- و از کید و کین، چونان عقرب جراره، چه نیشها که بر جانشان زدند.

- مایه ضلال و حیرت بدان پایه که عزای حسین را بپا کرد و مصیبتهای پیشین و پسین.

- خاندان امیه، جامه این عار و شنار بر تن آراست. گرچه خون شهیدان یکسره پامال نگشت.

- ای زاده مصطفی، این خود روز سقیفه بود که راه کربلا را هموار کرد.

- حق علی و فاطمه زیر پا ماند، از این رو کشتنت روا شمردند.

ایا راکبا ظهر مجدوله

تخال اذا انبسطت اجدلا

شات اربع الريح فی اربع

اذا ما انتشرن طوین الفلا

اذا وکلت طرفها بالسماء خیل بادراکها و کلا

فعزت غزالتها عزه

و طالت غزال الفلا ایطلا

- ای تک سواری که بر خنک بادپیما روانی، و چونان شاهین در پرواز.

[ صفحه ۵۰ ]

- خنکی که در چهار از طوفان سبق بردگاهی که در کوه و دره و زان گردد.  
- و چون طرف چشم به آسمان دوزد، پندارند که خواهد به سما بر شود.  
- سپیدی کاکلش بر قرص خورشید طعنه زند، اندامش غزال رعنا را بچیزی نخرد.

اظنک فی متنها واحدا

لتدرک یثرب او مرقلا

- گمانم که با این سیر و شتاب به سوی مدینه روان باشی.  
- سلامت. و هر که در نیاز من بکوشد، سلامت باد.  
- پیام این دلسوخته را همراه بر. و به پیشگاه احمد مرسل آواز برکش.  
- پس از ثنا و سپاس بر گو: ای رهبر هدایت، راه و رسمت دگرگون گشت.  
- به جوار حق راه گرفتی، و مادر آتش فراق ماندیم. اما شرع و آئینت تمام بود.  
- پسر عمت بر آن شد که به آیین و سنتت قیام ورزد.  
- نیرنگبازان، آنها که حق را واژگون کردند، راه خیانت و دغل پیش گرفتند.  
- سرانجام "، تیم " آنان زیور خلافت بر تن آراست، بنی هاشم عاقل و باطل ماندند.  
- نوبت " تیم " که پایان آمد، خاندان " عدی " طنابها را کشیدند.  
- خاندان امیه هم گران طمع فراز کردند، دیگر جاده ها هموار بود.  
- از میانه پسر عفان بر سریر خلافت بر شد که گمان نمی رفت. بلکه او را بر سریر نشانند.  
- دیدگان امیه روشن گشت و عیش عمگان بکام. پیش از آن سخت و ناگوار.  
- کار شوری و اجماع، در آخر به آئین اردشیر پیوست، آن دو آتش زدند این یک پاک بسوخت.  
- روان گشتند و قدم به قدم تا گودال هلاکش سوق دادند، بهتر بگویم:

[ صفحه ۵۱ ]

کشاندند.

- و چون برادرت علی زمام خلافت کشید تا به سوی حق باز گرداند، از این رو دشوار و سنگین بود.  
- آمدند که با خواری به قاتلانش سپارند با آنکه خود معرکه آرای قتال بودند.  
- ناگفتنی بسیار است، داد خواه آنان بروز قیامت توئی، وای بر آنان که مهلت یابند.



لکم آل یاسین مدحی صفا  
وودی حلا و فوادی خلا

- ای خاندان مصطفی، اینک ثنایم چون آب زلال، مهرم شیرین و خوشگوار، قلبم خالی از مهر اغیار است.  
و عندی لاعدائکم نافذات قولی ما صاحب المقولا  
- سخنان گزنده ام برای دشمنان آماده، مادام که زبان در کام بجرخد.

اذا ضاق بالسیر ذرع الرفیق  
ملات بهن فروج الملا

- اگر با گام هموار به مقصود نرسم. بشتابم و دامن صحرا پر کنم:  
- از تیر جان شکاف که بر هر جا نشیند، هلاک سازد.  
- چرا چنین نباشم. با آنکه راه نجات بخش دینم براهنمائی شما مکشوف افتاد.  
- با درستی براه براست قدم نهادم. پیش از آن، سر خود گرفته بیراهه می شتافتم.  
- زنجیر شرک را پاره کردم. با آنکه در گردنم قفل بود.  
- سروران من. مادام که ابری خیزد و رعدی برانگیزد، دوستار شمایم.  
- و از دشمنان شما بیزاری جویم. بیزاری شرطمهر کیشی است.  
- وابسته مهر شما از کیفر هراس نکنند. در روز فردا، بایدش که پناه باشید.  
در سروده ای دگر، امیر المومنین را ستوده و کید و کین دشمنانش را یاد نموده گوید:

ان کنت ممن یلج الوادی فسل  
بین البیوت عن فوادی: ما فعل

[ صفحه ۵۲ ]

و هل رایت - و الغریب ما تری  
واجد جسم قلبه منه یضل

و قل لغزلان النقا: مات الهوی  
و طلقت بعدکم بنت الغزل

و عاد عنکن یخیب قانص  
مدالجالات لکن فاحتبل

یا من یری قتلی السیوف حضرت  
دماوهم. الله فی قتلی المقل

ما عند سکان منی فی رجل  
سباه ظبی و هو فی الف رجل

دافع عن صفحته شوک القنا  
و جرحته اعین السرب النجل

دم حرام للاخ المسلم فی  
ارض حرام یال نعم کیف حل؟

قلت: شکا فاین دعوی صبره؟  
کری اللحاظ واسالی عن الخبل

عن هواک فاذل جلدی  
و الحب ما رق له الجلد و ذل

من دل مسراک علی فی الدجی  
هیئات فی وجهک بدر لا یدل

- اگر بدین دره و هامون روانی، از مردم آن سامان پرس که قلب من کو؟
- دیده ای؟ - و غریب کجا بیند - کسی پیکر خود را یابد و قلب خود نیابد؟
- آهوان این دشت و دمن را گو که عشق و دلدادگی مرد، بعد از شما دختر رز را اطلاق گفتند.
- از یاد شما گذشتند، صیاد نا امید دام بگشاد، ولی خود در دام افتاد.
- گوئی آهیختن تیغ و ریختن خون حرام است، خدا را. رحمی بر این کشته های در خون از تیر مژگان.
- ساکنان وادی " منی " را پرس تا چه گویند: دلیر مردی اسیر آهویی گشت با آنکه هزار مرد جنگی در رکابش بود.
- باسنان نیزه از جان خود بدفاع برخاست، اما سیه چشمان شهلا بخونش کشیدند.
- خون حرام، آنهم در سرزمین حرام؟ خدا را از چه حلال شمرد؟

- گفتم: آنکه شکوه آرد، دعوی صبرش نشاید. آخر، چشم بگشا و حال زارم بنگر.
- تیر عشقت بجان نشست، طاقتم بر بود، عشق و شیدائی قهرمان پیلتن را مقهور سازد.

[ صفحه ۵۳ ]

- در این سیاهی شب کدامین چراغت رهنمود؟ هیهات. چهره ات خود بدر تابانی است که سیاهی شب بزود.
- جویای شوکت بودی. با قهر و زور، گردن زیبا رویان ببند گشیدی.

لو احظا علمت الضرب الطبی  
علی قوام علم الطعن الاسل

- با چشمان فتان که به شمشیر، کشتن و بستن آموزد، با قد و بالائی که نیزه تابدار طعنه جان ستان.
- ای که در وادی "حاجر" می گذری و در برابرت جولانگاه وسیعی می نگری.

اذمررت بالقباب من قبا  
مرفوعه و قد هوت شمس الاصل

فقل لاقمار السماء: اختمری  
فحلبه الحسن لاقمار الكلل

- چون به سرا پرده های " قبا " بگذری، هنگامی که خورشید در حال غروب است.
- اختران سما را بر گو در حجاب شوید، جلوگاه حسن و یژه اختران این بارگاه است.
- به آروزی آن شبهای " خیف. " آیا روزگار عیش و شادمانی باز خواهد گشت؟
- رویای شبانه بود که سپیدی صبحش گریزاند، یا سایه جوانی که رخت بر بست.

ما جمعت قط الشباب و الغنی  
ید امریء و لا المشیب و الجذل

یا لیت ما سود ایام الصبا  
اعدی بیاضا فی العذارین نزل

ما خلت سوداء بیاضی نصلت  
حتی ذوی اسود راسی فنصل

هیچ کس جوانی و بی نیازی را با هم گرد نیاورد، و نه پیری با شادمانی.  
 - آن غم که روزگار عیش و شیدائیم را سیاه کرد، کاش با سپیدی عذارم همان می کرد.  
 - نه گمانم بود که موی سپیدم از رنگ خضاب درآمده تا آنکه از فرتوتی بدامنم ریخت.  
 - ناگهان از در بلائی درآمد و ایام پیریم را بجرم شور جوانی بکیفر گرفت.

[ صفحه ۵۴ ]

- موی سپید، اعلام خطر است اگر بر حذر باشند، پیری زبان به پند و نصیحت گشوده اگر بپذیرند.  
 و دل ما حظ علیک من سنی عمرک ان الحظ فیما قد رحل  
 - سالهای عمری که در فناء زندگی بار افکنده، گواه است که بخت و اقبال بار بسته.  
 - زندگی سراسر درس عبرت است، و تو بی خبر دنبال دیو آرزو می تازی.

ما بین یمناک و بین اختها  
 الا کما بین مناک و الاجل

- فاصله آرزوها با مرگ نه چندان است، چونان که فاصله دست راست با چپ.  
 - اینک که توانی در کار خیر بکوش. آرزوی سعادت کن باشد که دریابی.  
 - سبکبال جانب حوض کوثر پوی که صاحبان حوض، ترازوی عملت را گرانبار سازند.  
 - به مهر آل احمد چنگ بر زن، این دستاویز رستگاری ناگسستنی است.  
 - سوگی نثار تربتشان ساز یا ثنائی: چکیده اندیشه های بلند و احساس دلپسند.

عقائلا تصان بابتدالها  
 و شاردات و هی للساری عقل

- دوشیرگان قصائد که در پرده نماند، و چون از پرده بر آیند، رهن مسافران باشند.

تحمل من فضلهم ما نهضت  
 بحمله اقوی المصاعب الذلل

موسومه فی جبهات الخیل او  
 معلقات فوق اعجاز الابل

- از دفاتر فضلشان آن‌چند به سراسر گیتی بر که اشتران قوی هیکل از از حمل آن عاجز آیند.
- آویزه ای بر کاکل خیل و استر، آویخته از کوهان اشتر.
- سروران را یکی پس از دیگری ثنا بر خوان، قهرمانان را یکی پس از دیگری بسوک و ماتم نشین.
- پاکدامنان در سیاهی شب، پناه در ماندگان به سیه روزی.
- بخشندگان نعمت بهنگامی که پهنه زمین از قحط و غلا تیره و درهم، چهره

[ صفحه ۵۵ ]

زمانه از خشم دژم.

خیر مصل ملکا و بشرا  
و حافیا داس الثری و منتعل

هم و ابوهم شرفا و امهم  
اکرم من تحوی السماء و تظل

لا طلقاء منعم علیهم  
و لا بحارون اذا الناصر قل

یستشعرون: الله اعلى فی الوری  
و غیرهم شعاره: اعل هبل

لم یتزخرف و ثن لعابد  
منهم یزیغ قلبه و لا یضل

و لا سری عرق الاماء فیهم  
خبائث لیست مرثات الاکل

یا را کبا تحمله عیدیه  
مهویه الظهر بعضات الرحل

لیس لها من الوجا منتصر  
اذا شکا غاربها حیف الاطل

تشریب خمسا و تجر رعیها  
والماء عد و النبات مکتهل

اذا اقتضت راکبها تعریسه  
سوفها الفجر و مناهاالطفل

عرج بروضات الغری سائفا  
ازی ثری و واطئا اعلى محل

- سرور نماز گزاران از فرشته و بشر. مهتر فرزندان آدم از پوشیده و برهنه سر.
- آنان، و پدر و مادرشان. عزیزترین مردمان در زیر این کهکشان.
- نه از زمره " طلقا " که رهین منت باشند چون اسیران، در گیر و دار نبرد مصطرب و سرگردان.
- شعارشان " الله اعلى و اجل " نه چون دیگران: اعل هبل. اعل هبل.
- صنمی از دست آنان زیور نیست، و نه قلب آنان بفریفت.
- و نه از شیر مادران، آلودگی خبائث بر وجود آنان نشست.
- ای سواری که شتر نجیب بزیر ران داری، پشتش از زخم جهاز دو تا گشته.
- اگر از جراحت دست بلند یآوری نیابد، سنگینی بار هم بر سر و دوش اولنگر آرد.
- به هر پنج یک نوبت آن بیاشامد و از چرا به نشخوار خار قناعت جوید، با آنکه آب فراوان و مرغزار خرم است.
- بدان حد شیفته و مشتاق که چون راکب خستور آرزوی خواب کند، سحر گاهش گوید :-

[ صفحه ۵۶ ]

باشد سپیده دم، نیمروزش گوید: مهلتی تا غروب دم.

ای سوار باد پیما!

- در روضه نجف به ریگزارش اقامت جوی به پاکترین تربت والاترین مرتبت.
- و درود و تحیات مرا تقدیم کن به پیشگاه بهترین اوصیا، همتای بهترین انبیاء.
- گوشدار ای سرور مومنان و این نامی است که بحق ترا در خور است.

ما لقریش ما ذقنک عهدها

و دامجتک ودها علی دخل

و طالبتک عن قدیم غلها

## بعد اخیک بالتراب و الذخل

- قریش در پیمان ولایت از چه با خلاص نرفت، دوستی را با غل و غش در آمیخت:
- و بعد از برادرت رسول خدا، کینه های دیرین: خونهای بدر واحد را از تو جویا گشت.
- چه شد که یکرای و یکرنگ بیاری هم برخاستند، چون ترا در گوشه انزوا یافتند.
- با آنکه عیب و عاری در وجودت نمی یافتند و نه ضعف و زبونی در اندیشه و افکارت.
- منقبتی بمفاخرت یاد نشد، جز اینکه مفصل و مجملش زیور اندام تو بود.
- خدا را از این قوم که با محمد - سراسر حیاتش - نفاق ورزیدند و برای نابودیش کمین نشستند.
- با چنان دل‌هائی دنبال او گرفتند، که قرآن کریم بیانگر آن است.

مات فلم تنعق علی صاحبه

ناعقه منهم و لم یرغ جمل

- پس از رحلت او که اولی بر سر کار آمد، از شترشان ناله ای برآمد و نه از شتربان.
- دومی هم که بجایش نشست، از نفاق و دو رنگی آنان شکوه نکرد، و نه آزارشان داد و ملامت کرد.

[ صفحه ۵۷ ]

- پنداشتی با مرگ رسول، نفاق از میان برخاست، نیاتشان خالص گشت؟
  - نه بان خداوندی که رسول را با وحی خود موید ساخت و پشت او را بیاری تو محکم کرد.
  - علت آن بود که نیات و افکارشان در راه کفر هم آهنگ بود.
  - در میانه دوستی برقرار بود یک صادقانه. از آن رو که از کردار هم راضی و خرسند بودند.
  - چنان گیر که مدعیان گویند: نفاقی بود و منتفی گشت. - پس چه شد که با شروع خلافت، باز بر سر نفاق شدند، و کینه ها را در دل بجوش آوردند؟
  - با مکر و دغل دست بیعت سپردند: دستها بر سینه و در زیر آن دلهای پر کینه.
  - بدیهی است. از اینان هر که با برادرت احمد مرسل پیمان بست، عهد خود بگشت.
  - آن یک که از ترس انقلاب، عجولانه کار بشوری گذاشت، نگوئی چرا از تو روی برگاشت.
  - چه شد که زاده امیه تو را عقب راند و دیگران را برای دریافت عطا پیش خواند.
  - در مسند خلافت کار بشیوه خسروان عجم کرد، آئین حق ضایع شد تا دولت او برقرار ماند.
  - آن چند که عرصه بر همگان تنگ آورد، آنانکه بدست خود بر توش مقدم کردند.
  - و چون بر مسند نشستی و حقوق مسلمانان بمساوات بگذاشتی، بر آنان دشوار و ناگوار آمد.
- فشحذت تلک الظبا و حفرت تلک الزبی و اضرمت تلک الشعل

مواقف فی الغدر یکفی سبه

منها و عارا لهم يوم الجمل

- از این رو، تیغها تیز شد، سنگرها مهیا، شعله‌ها برافروخته گشت.
- نیرنگها باختند، از جمله روز جمل را براه انداختند، کاری سزاوار عار و

[ صفحه ۵۸ ]

دشنام.

- کاشی دانستمی: آن دستها که تیغ تیز و نیزه کین بر سرت آهیخت.
- هیزم آورد و شرار آتش برانگیخت. بروز رستاخیز چه خاکی بر سر بیدش ریخت؟
- فرامش کرد که دیروزش دست بر دستت بسود: پیمان بست که راه تبدیل و خلاف نخواهد پیمود.
- کاش دانستمی. آن دستها که حرم رسول را از حجاب برآورد.
- تا خون عثمان جوید: عجا. آنها که بیاری برخاستند، هم آنها بودند که دریای او را از پا نشستند.
- ای مردم آزاده. بگردش روزگار بنگرید: اینک " تیم " خون خواه " امیه " آمد.
- خون را به دامن دیگران وابستند، قاتلین در میانه از کینه رستند.
- اما آسیای ستمشان بر سر چرخید، تیغ زبان معذرت برید.
- نقض بیعت کيفرشان را امروز و فردا کرد، باخر بر سر پیمان شد، پیمانۀ عذاب بر سرشان ریخت.
- باری به عفو کریمانه علی پناه جستند، آنکه با صبر و شکیبائی عذر خواه و عذر پذیر است.
- پیوند رحم به افغان، ناله الامان کشید، کسی بناله اش ننگرید. نائره خشم بالا گرفت، آتش دل خاموش نگشت.
- جمعی که عمری داشتند راه نجات جستند، ما بقی از دم شمشیر گذاشتند.
- جمعی از پی آمدند، در مقام جدل زبان احتجاج گشودند، جز رسوائی و عار نفزودند.

فقال: منهم من لوی نداه

عناهن عن المصاع فاعتزل

- گفت: " آن یک (زیر) راه ندامت گرفت، سرکشی وانهاد گوشه عزلت گرفت.
- سنان نیزه را بر کند، چون بملامتش در سپردند، خصمانه تاخت و حمله آورد. "

[ صفحه ۵۹ ]

- اما شواهد ماجرا حاکی است که عزلت او از ناامیدی و سستی بود.



و منهم من تاب عند موته  
و ليس عند الموت للمرء عمل

- و گفت: "آن دگر (طلحه) در کشاکش مرگ توبه کرد" اما از توبه هنگام مرگ چه سود؟
- اما صاحب هودج (عایشه) اگر از خلافتکاری دست کشید، بر غم انف راوی که گفت و احتجاج نمود.
- چه شد که در برابر جنازه حسن بکین برخاست؟ جز این بود که جراحات قلبش را شفا می خواست.
- اما آن دو پلید دگر، پسر هند و زاده او. گرچه بعد از علی کارشان بالا کشید.
- آنچه که کینه و شر آوردند، جای شگفت نبود، چون براه دگران رفتند.
- ای سرور من گر به کمالت حسد بردند، از ضعف و ناتوانی در مشکلات بود.
- هم‌ریشه رسول توئی. جانشین او توئی. وارث دانش توئی. و هم رفیق با اخلاص.
- خورنده مرغ بریان. کشنده اژدهای دمان. هم کلام با ثعبان.
- خاصف نعل رسول. بخشنده خاتم در حال رکوع. سقای لشکریان بر چاه " بدر. "

و فاصل القضاء العسراء فی  
یوم الحنین و هو حکم ما فصل

- اما بازگشت خورشید، خود آیتی از عظمت تو است که خرد را حیران کرد.
- از این رو حاسدان را نکوهش نکنم که از خشم جانبیت رها کردند، و نه آنها که گامشان لغزید.
- ای ساقی کوثر آنکه به ولایت عشق ورزد، از شراب کوثر محروم مباد.
- و نه شعله آتش گردن او بزیر آرد که در برابر مهرت خاضع است.

[ صفحه ۶۰ ]

عادیت فیک الناس لم احفل بهم  
حتى رمونی عن ید الا الاقل

- در راهت با دیگران دشمنی گرفتم، و نه ارجشان نهادم، تا آنجا که جز معدودی - همگان مرا چون کف خاک از دست فشاندند.
- خلوت گزیده به غیبت نشستند، گوشت و استخوانم به نیش کشیدند، و من سرگرم ثنا و ستایشان به آنان نپرداختم.
- رضایت با خشم جهانیان سنجیدم، و رضایت برگزیدم.

و لویشق البحر ثم یلتقی  
فلقاه فوقی فی هواک لم ابل

- اگر دریا چون دو پاره کوه بشکافد و مرا در کام کشیده سر بهم آرد، پروایم نباشد.  
- مهر و پیوندم سابقه دیرین دارد، چونانکه سلمان محمدی را مجد و عظمت از شما بیادگار باشد.

ضاربه فی حکم عروقه  
ضرب فحول الشول فی النوق البزل

- نبض هایم از شور و اشتیاق چنان در تب و تاب است که شتر مست به هنگام لقاح.  
- پیوند من جبل ولایت شما استوار است: با مهری دیرین و آئینی نوین.  
- بدین پیوند بر پدرانم که شاهان بودند برتری جستم، برتری اسلام بر سایل ملل.

لذاکم ارسلها نوافذا  
لام من لا یتقیهن الهبل

- از این رو چکامه ام را بسان تیر دلدوز، سوی مادرانی پر ان سازم که از مرک و و ماتم فرزندان پروا ندارند.  
- ناوک آبدار از شست من رها شود، و دشمنانت از بیم جان کناری گیرند.

صوایبا اما رمیت عنکم  
و ربما اخطا رام من ثعل

- پیکان تیرم به هدف نشیند، اگر از جانب شمارها سازم. چه بسا که تیرانداز پارتی هم خطا کند.

[ صفحه ۶۱ ]

و در قصیده دگر استاد امت، ابن المعلم، شیخ مفید متوفی ۴۱۳ را سوگ و ماتم سروده بدین مطلع:

ما بعد یومک سلوه لمعلل  
منی و لا ظفرت بسمع معذل

(این قصیده در اصل کتاب ۹۱ بیت است، و چون ترجمه آن باعث ملال خواننده بود، صرف نظر گردید. مترجم.)

[ صفحه ۶۲ ]

## غدیره سید شریف مرتضی

## اشاره

۳۵۵ - ۴۳۶

لو لم يعاجله النوى لتحيرا  
و قصاره - و قد اتناوا - ان يقصرا

افكلما راع الخليط تصوبت  
عبرات عين لم تقل فتكثرا

قد اوقدت حرى الفراق صبابه  
لم تستعر و مرين دمعا ما جرى

شغف يكتمه الحياء و لوعه  
خفيت و حق لمثلها ان تظهرا

اين الرکائب. لم يكن ما علنه  
صبرا و لكن كان ذاك تصبرا

لبين داعيه النوى فاريننا  
بين القباب البيض موتا احمرا

و بعدن بالبين المشتت ساعه  
فكانهن بعدن عنا اشهرا

عاجوا على ثمد البطاح و جبههم  
اجرى العيون غداه بانوا ابجرا

و تنكبوا و عر الطريق و خلفوا  
ما فى الجوانح من هواهم او عرا

- اگر کاروان شتاب نمی کرد، عاشق شیدا در آغوش، وداع جان می سپرد، اینک بهت زده آرام است.

- رواست که صورت نگاربنگرد. قطرات اشک از دیده اش روان باشد و سیلاب کشد؟
- داغ فراق شرری بدل زده شعله اش ناپیدا، اشکی از دیده فشانده که بر دیدگان خشکیده.
- شوری که در پرده شرم نهان است با اشتیاق پنهان، آن به که بر ملا باشد.
- یاران با خونسردی و صبوری تن بجدائی نداند، با خون دل صبر و تحمل

[ صفحه ۶۳ ]

پیشه کردند.

- با فریاد " الرحیل " روان گشتند، سراپرده سفیدمان از سوز هجران رنگ خوف گرفت.
- هجران و فراق چه دردناک است؟ ساعتی بیش نگذشته، گمانم سالی است.
- درخشکزار وادی بامید کفی آب منزل گرفتند، سیلاب دیده ما از سوز هجران بدریا پیوست.
- راه خوف و خطر وانهاده از وادی وحشت سلامت رستند، اما آشیانه دل از غم جدائی وحشتبار و ویران ماند.
- دیگر قلبم آرام و قرار نباید، از آنکه خاطره نگارم در تار و پود تن جاوید و پایدار است.
- بجستجوی تسلا و آرامش دل بر شدم، نصییم نگشت، معذور آنکه در جستجو باشد و توفیق نیابد.

اهلا بطیف خیال مانعه لنا

یقظی و مفضلہ علینا فی الکرى

- مرحبا بر رویای دوشین که خوب از چشم زدوده. وه که از خواب ناز هم شیرین ترم بود.
- چه لطفی گواراتر از این دیدار لطیف. اگر دمی بیش، بر سرم می پائید.

جزعت لوخطات المشیب و انما

بلغ الشباب مدی الکمال فنورا

- طره سپیدم نگریست، در جزع شده نالید، ندانست که شاخ جوانی بعد از کمال به گل نشیند.
- گرم از ورود پیری نگرانی، هر جوانی که زندگی یابد، ناچار بدین آبشخورش گذر باید.
- زلف سیاهش سپید گردد، اگر پیری به استقبال نیاید، خاک گورش باغوش نهان سازد.
- درود بر تو - ای روزگار جوانی، هماره از سیلاب بهاری سیراب بهاری سیراب باش.
- چه روزها که در سایه گسترده ات جامه کبر و ناز بر زمین کشیدم و شاخسار تنم سبز و بارور بود.

[ صفحه ۶۴ ]

ایام یر مقنی الغزال اذ ارنا  
شغفا و یطرقنی الخیال اذا سری

- آهووشان از شیفتگی دیده بیدارم می دوختند و چون بخواب می شدم خیال و رویا حلقه بدرمی کوفت.

و مرنح فی الکور تحسب انه  
اصطیح العفار و انما اغتبق السری

بطل صفاه للخداع مزله  
فاذا مشی فیه الزماع تقشمر

اما سالت به فلا تسال به  
نایا یناغی فی البطاله مزما

و اسل به الجرد العتاق مغیره  
یخبطن هاما او یطان سنورا

یحملن کل مدجج یقری الظبا  
علقا و انفاس السوافی عثیرا

افتاده در میان انبوه، پنداری مست شراب صبحگاهی است و او خسته از تاخت شبانه.

- دیری که جلادتش چون صخره صما نیرنگ و فریب را بلغزاند، و چون دشمن، روباه صفت به سویش شتابد، ناگهان بر جهد و کارش بسازد.

- هر چه خواهی بخواه، اما مخواه که نی لبکی چون بوق و کرنا بتو بخشد.

- بخواه تکاور نجیبی که غارت بر دو سرهای دلیران بزیر پی در سپارد.

- بر پشت آن قهرمانی سلحشور که لب شمشیر از خون دشمن سیراب کند و کام طوفان از گرد و غبار.

قومی الذین و قد دجت سبل الهدی  
ترکوا طریق الدین فینا مقمرا

غلبوا علی الشرف التلید و جاوزوا  
ذاک التلید تطرفا و تخیرا

کم فیهم من قسور متخبط  
یردی اذا شاء الہزبر القسورا

متنمر و الحرب ان ہتف بہ  
ادتہ بسام المحیا مسفرا

و ملوم فی بذلہ و لطالما  
اضحی جدیرا فی العلا ان یشکرا

و مرفع فوق الرجال تخالہ  
یوم الخطابہ قد تسنم منبرا

جمعوا الجمیل الی الجمال و انما  
ضموا الی المرئی الممدح مخبرا

- پدران من اند که چون راه دین و آئین تیرگی و سیاهی گرفت، با پرتو خود تابناک و روشن ساختند.  
- بر افتخارات کهن بر شدند و شرافت و معالی را بنیانی تازه و نو نهادند.

[ صفحه ۶۵ ]

- جمعی شیر مرد ژیان که ببر بیان را بنخاک هلاک افکندند.
- چون پلنگ دمان با کبریا، و اگر میدان نبردشان بسوی خود خود خواند، با روی خوش و خندان به استقبال شدند.
- جمعی دگر چنان دست عطا کشادند که حاسدان بنکوهش برخاستند، شایسته آن بود که ثنائی بایسته گزارند.
- جمعی دگر پای بر دوش مردان نهاده اند، پنداری روز خطابه است که به عرشه منبر بر آمده اند.
- آنان جمال و جلال را بهم آمیختند، سرشتی پاک و طلعتی تابناک.
- از " بدر " و " احد " پرس و آن پیکار دگر که جبین گمراہان بر خاک سیاه کشید.
- زہی بر ترک تازان خبیر که شومی آن را از ساحت اسلام بر تابیدند.
- چون صرصر بلا بر سلطان یہودیان تاختند و سوز و حسرت در جگرہایشان انباشتند.
- دلاوران را تار و مار کردند، خلع سلاح کرده ہستی آنان بغارت بردند.

وبمرحب الوی فتی ذو جمرہ  
لا تصطلی و بسالہ لا تقتری

ان حز حز مطبقا او قال قال مصدقا او رام رام مظهرا

(ان حز حز مطبقا او قد منصفا او رام رام مظهرا)

فثناه مصفر البنان كانما

لطح الحمام عليه صبغا اصفرا

شهب العقاب بشوله و لقد هفت

زمننا به شم الذوائب و الذری

جوانمردی چون اخگر سوزان با صولت شیر ژیان تکاور به سوی مرحب راند.

- که اگر بر کمر زند دو نیم کند، اگر بر تارک زند دو شقه سازد، هر چه خواهد کند.

- سرد و بی رنگ از صدر زینش نگون کرد، هیولای مرگ غبار زرد گون بر جسدش افشاند.

- کرکس پاره های تنش باسماں برد، پیش از آن قله های افراشته بر قامت بلندش حسد می برد.

[ صفحه ۶۶ ]

اما الرسول فقد ابان ولاءه

لو كان ينفع حائرا ان يندرا

- رسول خدا اعلام کرد که او سالار امت است، اگر مردم سر گشته را اعلام خطر مفید افتد.

- سخن را بی پرده گفت، نه با کنایه. نامش با صدای رسا برد، با وجد و علاقه.

- برابر دیدگان نشان پاداشت، بر جاده رستگاری رهنما و رهبر ساخت.

و لقد شفی يوم الغدير معاشرنا

ثلجت نفوسهم و اودی معاشرنا

- بروز " غدیر " قلب مومنان شفا بخشید: آبی خنک بر دلها پاشید. جمعی دگر در گرداب بلا نگون ساخت.

قلعت به احقادهم فمرجع

نسا و مانع انه ان تجهرا

- از این رو کینه ها بجوش آمد: آن یک ناله را در سینه فرو خورد، رسوا نشود، آن دگر از ناامیدی می گفت: انا لله. -

یارا کبا رقصت به مهریه

اشبت لساحته الهموم فاصحرا

عج بالغری فان فیه ثاویا

جیلا تطاطا فاطمان به الثری

- ای سوار تیز تک که سمندت بزیر پا رقصان است، غمها در ویرانه دلش لانه ساخته، آرامش دل را به صحرا تاخته..

- در تپه های نجف مقرر گیر، کوهی که چون جودی فروتن شد، از اینرو لنگر زمین گشت.

- با شور واشتیاق درودی نثار کن که تاریکی افق بزداید و روشنی صبح رخ نماید.

- اگر توانستی. گورستان تابناک آنرا خانه خود ساختمی، باشد که در آنجا بخاک روم.

این قصیده ۴۸ بیت است و اولین قصیده دیوان شریف مرتضی است که در ۶ جزء بترتیب سال مرتب شده، یک نسخه از این دیوان که بر خود ناظم شریف علم الهدی خوانده شده موجود است ابن شهر آشوب از شریف مرتضی

[ صفحه ۶۷ ]

ابیات دیگری در جزء سوم از مناقب خود ص ۳۲ ثبت کرده که درباره عید " غدیر " سروده شده، علاقمندان مراجعه کنند.

### شرح حال، تألیفات و آثار شاعر

سید مرتضی، علم الهدی، ذوالمجدین، ابو القاسم: علی بن حسین بن موسی ابن محمد بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی کاظم علیه السلام.

خامه را نکوهش نتوان که چرا در تحدید عظمت شریف مرتضی در مانده، بلیغ سخنور را ملامت نشاید که زبانش به لکنت افتد و از بزرگداشت مقام ارجمند او چنانکه شاید بر نیاید. زیرا مفاخر و کمالات این مرد بزرگ، در یک ناحیه از مدارج علم و شرف مقصور نمانده، ماثر مجد و یادگارهای عظمت او قابل تعداد نیست تا سخندان بلیغ، در پیرامون آن داد سخن دهد، و یا دبیر نکته دان بخواهد نقاب از چهره آن بر کشد.

در هر رشته از مراتب فضیلت بنگری، مقامش ارجمند و والانگری، بهر پایگاهی که در خاطر خیال بگزرائی، جولانگاه وسیعی ویژه او بینی: پیشوایی فقه، پایه گزار اصول، استاد کلام، معلم حدیث، قهرمان جدل، نابغه ای در شعر، مقتدائی در لغت بل تمامی علوم عربیت و در تفسیر قرآن مجید، مرجع همگان، کوتاه سخن اینکه: گوی سبقت را در میدان همه فضائل و جلوه های هنر ربوده است. اینها همه به اضافه نسب پاک و تبار تابناک، افتخار مواریث نبوت و یادگارهای مقام ولایت، به اضافه مساعی جمیله ای که در تشیید مبانی دین و مذهب بکار بسته و خدمات ارزنده ای که به عالم تشیع تقدیم داشته، و اینهاست که نام ارجمندش راجاوید و آوازه او را پاینده و عالمگیر ساخته است:



از جمله این فضائل و مفاخر، کتابها و رساله هائی است که از خامه تحریرش تراوش کرده و در اعصار و قرون، راهنمای پیشوایان علم و مذهب قرار گرفته،

[ صفحه ۶۸ ]

اینک فهرست آن کتب و رسائل:

- ۱- شافی، در امامت، مطبوع.
- ۲- ملخص، در اصول.
- ۳- دخیره، در اصول.
- ۴- جمل العلم و العمل.
- ۵- غرر و درر، مطبوع.
- ۶- تکمله غرر.
- ۷- المقنع، در غیبت.
- ۸- خلاف، در فقه.
- ۹- ناصریه. در فقه، مطبوع
- ۱۰- مسائل حلویه، دفتر اول.
- ۱۱- مسائل حلویه، دفتر دوم.
- ۱۲- مسائل جرجانیه.
- ۱۳- مسائل طوسیه.
- ۱۴- مسائل صباویه.
- ۱۵- مسائل تبانیات.
- ۱۶- مسائل سلاریه.
- ۱۷- مسائل، در تفسیر چند آیه.
- ۱۸- مسائل رازیه.
- ۱۹- مسائل کلامیه.
- ۲۰- مسائل صیداویه.
- ۲۱- مسائل دیلمیه، در فقه.
- ۲۲- کتاب البرق.
- ۲۳- طیف الخیال.
- ۲۴- شیب و شباب (پیری و جوانی) مطبوع.
- ۲۵- مقمصه.
- ۲۶- مصباح، در فقه.
- ۲۷- نصر الروایه.

- ۲۸- الذریعه، در اصول فقه.
- ۲۹- شرح بائیه حمیری.
- ۳۰- تنزیه الانبیاء، مطبوع.
- ۳۱- ابطال القوال بالعدد.
- ۳۲- محکم و متشابه.
- ۳۳- النجوم و المنجمون.
- ۳۴- متولی غسل الامام.
- ۳۵- اصول اعتقادیه.
- ۳۶- احکام اهل آخرت.
- ۳۷- معنی عصمت.
- ۳۸- وجیزه، در غیبت.
- ۳۹- تقریب الاصول.
- ۴۰- طبیعه المسلمین.
- ۴۱- رساله در حقیقت علم الهی.
- ۴۲- رساله در اراده.
- ۴۳- رساله در اراده، دفتر دوم.
- ۴۴- رساله، در توبه.

[ صفحه ۶۹ ]

- ۴۵- رساله، در تاکید.
- ۴۶- رساله، در متعه.
- ۴۷- دلیل خطاب.
- ۴۸- طرق استدلال.
- ۴۹- کتاب وعید.
- ۵۰- شرح یکی از قصائد (سروده مولف).
- ۵۱- حدود و حقائق.
- ۵۲- مفردات، در اصول فقه.
- ۵۳- موصیله، (پاسخ سه پرسش).
- ۵۴- موصیله، دفتر دوم، نه پرسش.
- ۵۵- موصیله دفتر سوم، ۱۰۹ پرسش.
- ۵۶- مسائل طرابلسیه، دفتر اول.
- ۵۷- طرابلسیه، دفتر دوم، ۱۳ پرسش.

- ۵۸- مسائل میا فارقین، ۶۵ پرسش.
- ۵۹- مسائل رازی، ۱۴ پرسش.
- ۶۰- مسائل محمدیات، ۵ پرسش.
- ۶۱- مسائل بادرآت، ۲۴ پرسش.
- ۶۲- مسائل مصریه، دفتر اول، ۵ پرسش.
- ۶۳- مصریات، دفتر دوم، ۲۴ پرسش.
- ۶۴- مسائل رملیات، ۷ پرسش.
- ۶۵- مسائل گوناگون، در حدود.
- ۶۶- مسائل رسیه، دفتر اول. صد پرسش.
- ۶۷- مسائل رسیه، دفتر دوم.
- ۶۸- انتصار، منفردات امامیه. مطبوع.
- ۶۹- تفضیل انبیاء بر ملائکه.
- ۷۰- نقض، بر ابن جنی، در حکایت و محکی.
- ۷۱- دیوان شعر، بیش از ۲۰۰۰۰ بیت.
- ۷۲- صرفه، در اعجاز قرآن.
- ۷۳- رساله باهره، در عترت طاهره.
- ۷۴- نقض گفتار ابن عدی در ما لایتناهی.
- ۷۵- جواب ملاحظه، در قدم عالم.
- ۷۶- تتمه الاعراض، از جمع آوری ابی رشید.
- ۷۷- ازدواج عمر با دختر امیر المومنین

[ صفحه ۷۰ ]

- ۷۸- انقاذ بشر، از قضا و قدر، مطبوع.
- ۷۹- رد بر قائلین عدد، در ایام ماه رمضان.
- ۸۰- تفسیر سوره حمد و قسمتی از سوره بقره.
- ۸۱- رد بر ابن عدی در حدوث اجسام.
- ۸۲- تفسیر آیه: قل تعالوا اتل ما حرم ربکم..
- ۸۳- کتاب ثمانین.
- ۸۴- سخنی با آنکس که به آیه " و لقد کرنا بنی آدم و جملناهم فی البر و البحر " متشبه شده.
- ۸۵- تفسیر آیه لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا.
- ۸۶- تتبع ابیاتی از متنبی که ابن جنی درباره آن بحث کرده.
- ستایشها:

ابو القاسم، مرتضی، از علوم اسلامی آن چند بهره ور گشت که هیچ کسی بی‌پایه اش نرسید. احادیث فراوان شنیده، متکلم، شاعر، ادیب، در مقامات علم و دین و دنیا بزرگوار و با عظمت بود.

ابو القاسم، نقیب نقباء، فقیه صاحب نظر، مصنف، یادگار دانشمندان، یگانه فضلاء دوران، بشرف ملاقاتش رسیدم، خوش بیان بود، و هوش و ادارکش چون شعله آتش.

سید مرتضی، یگانه دوران، در علوم فراوان، مقام فضلش شناخته همگان در علم: کلام، فقه، اصول فقه، ادب، نحو، شعر، معانی شعر، لغت و غیر اینها پیشاپیش دانشمندان. کتابهای بسیاری تصنیف کرده و سوالات فراوانی از بلدان اسلامی به سؤیش گسیل شده که پاسخ آنها را در دفتر و یا رساله ای مرقوم داشته، باید به فهرست مولفاتش رجوع کرد.

[ صفحه ۷۱ ]

و نیز شیخ طوسی، در رجال خود گوید: در علم ادب و علوم عربیت پیشرو همگان است، و هم متکلم، فقیه، جامع همه علوم. خدایش عمر دهد.

ثعالبی در تتمیم یتیمه الدهرج ۱ ص ۵۳ گوید: امروز ریاست و سیادت بغداد، در مجد و شرف و دانش و ادب و هم فضل و کرم به سید مرتضی منتهی گشته است، شعری در نهایت زیبایی دارد.

وابن خلکان گوید: در علم کلام، ادب، و هنر شعر، پیشوا بود، کتابهایی بر اساس مذهب شیعه تصنیف کرده، در اصول دین گفتاری ویژه دارد، ابن بسام در ذخیره اش نام برده و گفته: شریف مرتضی پیشوایی ائمه اهل عراق بود، دانشمندان به ساحتش پناه بردند، و بزرگان از خرمش خوشه بر گرفتند، استاد علوم کهن، نکته سنج صاحب سخن، آوازه اش بهر جا پیچید، و اشعارش چون نوگل گلستان بر دمید. آثار وجودیش که بیادگار مانده پسندیده در گاه خداوندگار مجید. علاوه بر تالیفات مفیده در دین و تصنیفات رشیه در احکام و آئین که بهترین گواه است بر اینکه از اصل و تباری با عظمت جدا گشته و از خاندان جلیل و با شخصیتی پای بدوران نهاده. باری نثر نمکین و اشعار نغز و شیرین او فراوان است.

- خطیب تبریزی حکایت آورده که ادیب، ابو الحسن علی بن احمد بن علی ابن سلک فالی نسخه ای در نهایت زیبایی از کتاب جمهره ابن درید داشت، نیازش بر آن داشت که آنرا بفروشد، سید مرتضی به شصت دینارش خریداری کرد، و چون اوراق آنرا واری کرد، چند بیت شعر، بخط فروشنده ابو الحسن نامبرده مسطور یافت باین شرح:

انست بها عشرین حولا و بعثها  
فقد طال وجدی بعدها و حنینی

و ما کان ظنی اننی سابعها  
ولو خلدتنی فی السجون دیونی

و لکن لضعف و افتقار و صبیبه  
صغار علیهم تستهل شونی

فقلت و لم املك سوابق عبرتی

مقاله مکوی الفواد حزین:

و قد تخرج الحاجات یا ام مالک

کرائم من رب بهن ضنین

- بیست سال تمام با این کتاب مانوس بودم، اینک فروختم. از این پس

[ صفحه ۷۲ ]

اندوهم دراز است وناله ام جانگذار.

نپنداشتمی که روزی آنرا از دست بدهم، گرچه در اثر دین، بزندان ابد گرفتار شوم.

- آخر الامر فروختم: بخاطر ناتوانی، فقر و دختران کوچکی که بر حال زارشان اشکبارم.

- نتوانم سیلاب دیده را بازگیرم و گویم، سخن داغدیده اندوهمند:

- ای مادر مالک شود که نیاز و درماندگی ببازار کشاند: کنیزان ماهرو را از خانه ارباب علاقمند.

شریف مرتضی با قرائت ابیات، نسخه را به او برگردانید و شصت دینار را باو بخشید.

ابن زهره در "غایه الاختصار" گوید: علم الهدی، فقیه صاحب نظر، سرور شیعه و امامشان، فقیه اهل بیت، دانشمند متکلم، شاعر پر

هنر، صدقات و میراث فراوان داشت و در پنهانی از درماندگان تفقد می کرد، که پس از مرگش باخبر شدند. خدایش رحمت کند.

از برادرش پر سال تر بود، و مانند این دو برادر، از حیث شرف، فضیل، کمال، جلالت، ریاست، خون گرمی و مهربانی یافت نشده.

موقعی که سید رضی فوت کرد، شریف مرتضی در مراسم نماز و تدفین او حاضر نشد، چون طاقت نیارورد که جنازه بی روح برادر را

مشاهده کند. سید مرتضی پنجاه هزار دینار طلا، و از متاع و ضیاع بیش از اینها از خود بجای نهاد.

از شیخ عز الدین احمد بن مقبل حکایت شده که گفت: اگر کسی سوگند یاد کند که سید مرتضی در علم عربیت از تمام عرب

دانشمند تر بود، سوگندش بجا و بموقع است. و نقل کردند که یکی از اساتید ادب مصر می گفت: بخدا سوگند، من از کتاب "

غرر و درر" مطالبی استفاده کرده ام که در کتاب سیبویه و سایر نحویان یافت نشده. نصیر الدین طوسی که در ضمن بحث، نام

شریف مرتضی را می برد، بر او صلوات می فرستاد و می گفت "صلوات الله علیه" بعد رو به دانشمندان و استادان مجلس می کرد و

می گفت: چگونه توان برسید مرتضی صلوات نفرستاد؟

در عمده الطالب ص ۱۸۱ گوید: مقام علمی او در فقه، کلام، حدیث،

[ صفحه ۷۳ ]

لغت و ادب، بسیار ارجمند بود، در فقه امامیه و علم کلام، پیشرو و پیشگام بود، از آنان دفاع و حمایت می کرد.

در "دمیه القصر" ص ۷۵ گوید: سید مرتضی و برادرش دو میوه اند بر شاخسار سیادت و دو قمرند در آسمان ریاست، اگر ادب

سید رضی با دانش سید مرتضی مقرون بشمار آیند، چونان جوهری است بر تیغه شمشیر آبدار.

در "لسان المیزان" ج ۴ ص ۲۲۳ از ابن طی نقل کرده: سید مرتضی اولین دانشمندی است که خانه اش را خانه علم و دانش قرار داد، و آماده برای بحث و مناظره، گویند:

هنوز بیست ساله نشده بود که به سروری رسید، ریاست دنیا را با علم و عمل توأم داشت، بر تلاوت قرآن، و نماز شب و تدریس، مواظبت کامل می نمود و هیچ مقامی را بر مقام علم ترجیح نمی نهاد، با آن بیان رسا و فصاحت زبان. از شیخ ابو اسحاق شیرازی حکایت کرده اند که گفت: شریف مرتضی با قلبی مطمئن و استوار، زبان به بیان حقائق می گشود، سخنی نافذ و محکم می گفت که چون ناوک دلدوز بر سینه هدف می نشست و اگر نه از کناره های هدف در نمی گذشت. سید شیرازی در "درجات الرفیعه" گویند: شریف مرتضی از حیث فضل و دانش، کلام، حدیث، شعر، خطابه، عظمت و کرامت یگانه دوران بود، علاوه بر فضائل دیگر.

در "شذرات الذهب" ج ۳ ص ۲۵۶ می نویسد: نقیب آل ابو طالب، سید مرتضی: استاد شیعیان و سرورشان در عراق بود، پیشوائی در علم کلام و شعر و فن بلاغت بشمار است، تصانیف فراوان دارد، در رشته های مختلف دانش متبحر و ماهر بود. خواننده گرامی، نظیر این ستایشها رادر کتابها و فرهنگ های رجالی فراوان خواهد دید، از جمله:

تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۴۰۲

منتظم ابن جوزی ۸: ۱۲۰

معجم الادباء ج ۵ ص ۱۷۳

خلاصه علامه ص ۴۶

رجال ابن داود

انساب ابو نصر بخاری

[ صفحه ۷۴ ]

میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۲۳

غایه الاختصار ابن زهره

کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۱۸۱

تاریخ ابن کثیر ج ۱۲ ص ۵۳

مرآة الجنان ج ۳ ص ۵۵

لسان المیزان ج ۵ ص ۱۴۱

بغیة الوعاه ص ۳۳۵

اتحاف الوری باخبار ام القری

صحاح الاخبار ص ۶۱

جامع الاقوال - در رجال

مجالس المومنین ۲۰۹

رجال ابن ابی جامع

تحفه الازهار، تالیف ابن شدقم

- اجاز کبیره سماهیجی  
 اتقان المقال ص ۹۳  
 ریاض العلماء - تالیف میرزا افندی  
 کشکول شیخ بهائی ج ۲  
 مجمع البحرین - رض ی.  
 ملخص المقال ص ۸۰  
 ریاض الجنه، تالیف زنوزی  
 درجات الرفیعه تالیف سید علیخان  
 وسائل شیخ حر عاملی، ج ۳ ص ۵۵۱  
 امل الامل شیخ حر عاملی  
 منهج المقال - میزا ص ۲۳۱  
 منتهی المقال ص ۲۱۴  
 عقد اللثالی، تالیف ابو علی رجالی  
 تتمیم الامل، تالیف شیخ کاظمی  
 کشکول بحرانی ص ۲۱۶  
 مقایس، تالیف تستری  
 مستدرک الوسائل نوری ۵۱۵:۳  
 نسمة السحر یمانی  
 تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۸۴  
 الشیعه و فنون الاسلام ۵۳  
 الاعلام زر کلی ۶۶۷:۲  
 تاریخ آداب اللغه ۲۸۸:۲  
 سفینه البحار ج ۱ ص ۵۲۵  
 الکنی و الالقاب ج ۲ ص ۴۳۹  
 هدایه الاحباب ص ۲۰۳  
 وفيات الاعلام، تالیف رازی (محفوظ)  
 دائره المعارف بستانی ۴۵۹:۱۰  
 دائره المعارف فرید وجدی ۲۶۰:۴  
 معجم المطبوعات ص ۱۱۲۴  
 مجله العرفان، اجزاء جلد دوم، نوشته سرورمان سید محسن امینی جبل عاملی.

### اساتید علم و مشایخ حدیث

۱- شیخ مفید، محمد بن نعمان، در گذشته سال ۴۱۲

۲- ابو محمد، هارون بن موسی تلکبری در گذشته ۳۸۵

۳- حسین بن علی بن بابویه، برادر شیخ صدوق.

[ صفحه ۷۵ ]

۴- ابو الحسن، احمد بن علی بن سعید کوفی، سید مرتضی از او روایت می کند، شرح آن در اجازه سید، ابن ابی الرضا علوی شاگرد نجیب الدین یحیی ابن سعید حلّی آمده است.

۵- ابو عبد الله محمد بن عمران کاتب مرزبانی خراسانی بغدادی.

۶- شیخ صدوق، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی، در گذشته ۳۸۱.

۷- ابویحیی، ابن نباته، عبد الرحیم بن فارقی، در گذشته ۳۷۴، بر او قرائت داشته، (رک: الدرجات الرفیعه).

۸- ابو الحسن علی بن محمد کاتب، در امالی خود از او روایت کرده.

۹- ابو القاسم، عبید الله بن عثمان بن یحیی، در امالی از او روایت کرده.

۱۰- احمد بن سهل دیباجی، در ریاض بنقل از جامع الاصول ابن اثیر نقل کرده که سید مرتضی از او روایت داشته، و در تاریخ خطیب بغدادی و میزان الاعتدال ذهبی و لسان المیزان ابن حجر نوشته: که سید مرتضی از سهل دیباجی روایت داشته است.

## شاگردان و راویان

### اشاره

۱- شیخ الطائفه، ابو جعفر طوسی، در گذشته سال ۴۶۰.

۲- ابو یعلی، سلار بن عبد العزیز دیلمی.

۳- ابو الصلاح، تقی بن نجم حلبی، نایب سید مرتضی در شهرهای حلب.

۴- قاضی، عبد العزیز بن براج طرابلسی، در گذشته ۴۸۱

۵- شریف، ابو یعلی، محمد بن حسن بن حمزه جعفری، متوفی ۴۶۳

۶- ابو صمصام، ذو الفقار بن معبد حسینی مروزی.

۷- سید، نجیب الدین، ابو محمد، حسن بن محمد بن حسن موسوی.

۸- سید، تقی بن ابی طاهر الهادی، نقیب رازی.

۹- شیخ ابو الفتح، محمد بن علی کراچکی، در گذشته ۴۴۹، بر سید مرتضی قرائت داشته (رک: فهرست منتجب الدین).

۱۰- شیخ ابو الحسن، سلیمان صهرشتی، صاحب "قیس المصباح".

[ صفحه ۷۶ ]

۱۱- شیخ ابو عبدالله، جعفر بن محمد درویدی.

۱۲- ابو الفضل، ثابت بن عبد الله بنانی.



- ۱۳- شیخ احمد بن حسن بن احمد نيسابوری خزاعی، از بزرگان شاگردان اوست.
- ۱۴- شیخ مفید ثانی، ابو محمد، عبد الرحمن بن احمد رازی.
- ۱۵- شیخ ابو المعالی، احمد بن قدامه، شرح در اجازه شیخ فخر الدین حلی به سید مهنا (رک، بحار ج ۱۰۷ ص ۱۵۰ ط جدید) و نیز - افادات فخر الدین ابن علامه حلی مذکور (رک: بحار الانوار ج ۲۵ ص ۵۳ طبع قدیم ج ۱۰۷ ص ۵۹ طبع جدید).
- ۱۶- شیخ ابو عبد الله. محمد بن علی حلوانی، شرح در اجازه سید، ابن ابی - الرضا علوی شاگرد شیخ نجیب الدین حلی (رک بحار الانوار ج ۲۵ ص ۸۸ ط قدیم).
- ۱۷- ابو زید بن کیانکی حسینی جرجانی (رک: اجازه مزبور در ج ۲۵ بحار ص ۱۰۸ ط قدیم).
- ۱۸- شیخ ابو غانم عاصمی هروی شیعی (رک: بحار الانوار ج ۲۵ ص ۱۰۸ ط قدیم).
- ۱۹- فقیه، داعی حسینی، شرح در اجازه صاحب معالم ج ۲۵ بحار ط قدیم ج ۱۰۹ ص ۴۵ و ۴۶ و ۴۷.
- ۲۰- سید حسین بن حسن بن زید جرجانی، از شریف مرتضی روایت داشته، شرح در تاریخ ابن عساکر ج ۴ ص ۲۹۰.
- ۲۱- ابو الفرج یعقوب بن ابراهیم بیهقی، قسمت زیادی از دیوان سید شریف را بر او قرائت کرده و اجازه روایت تمام دیوان را دریافته، تاریخذی القعدة سال ۴۰۳.
- ۲۲- ابو الحسن، محمد بن محمد بصری، در سال ۴۱۷، شریف مرتضی بدو اجازه فرموده که تمامی کتب و تالیفات او را روایت کند.

[ صفحه ۷۷ ]

### علم الهدی و ابو العلاء معری

ابو الحسن عمری در "المجدی" گوید: در بغداد بسال ۴۲۵ خدمت شریف مرتضی رسیدم: خوش بیان بود، باهوشی چون شعله آتش: روزی ابو العلاء معری در مجلس شریف مرتضی حاضر بود، یاد ابو الطیب متنبی بمیان آمد، و شریف مرتضی از او و برخی اشعارش خرده گرفت. ابو العلاء گفت: اگر ابو الطیب متنبی جز این قصیده را نسروده بود که می گوید (لک یا منازل فی القلوب منازل) در فضل و قافیه سنجی او کافی، شریف مرتضی خشمناک شد، دستور فرمود او را بر زمین کشیدند و از خانه بیرون کردند. حاضرین مجلس، از این کار شریف مرتضی بشگفت شدند، شریف فرمود: دانستید که منظور این مردک کور چه بود؟ منظورش این بیت قصیده بود که گوید:

و اذا اتتك مذمتی من ناقص

فهی الشهاده لی بانی کامل

- اگر مردی ناقص زبان بنکوهش من گشاید، این خود گواه کمال من خواهد بود.

طبری در کتاب احتجاج گوید: ابو العلاء معری که دهری مذهب بود، برسید مرتضی - قدس الله سره - وارد شد و گفت: سرور من نظر مبارک راجع به "کل" چه باشد؟ شریف فرمود: تا عقیده تو درباره "جزء" چه باشد؟ پرسید: سخن شما در ستاره "شعری" بر چه پایه است؟ فرمود: سخن تو در مورد "تدویر" بر چه پایه است؟

پرسید: سخن شما درباره عدم تناهی " چه باشد؟ فرمود: و تو درباره " تحیز " و " ناعوره " چه گوئی؟ پرسید: سخن شما در مورد " هفت " چه باشد؟ فرمود: و آنچه از شمار هفت تجاوز کند چه حکم دارد؟ پرسید: عقیده شما در " چهار " بر چه اساس است؟ فرمود: تا سخن تو در " واحد و اثنین " بر چه میزان باشد؟ پرسید: نظر شما درباره موثر چیست؟ فرمود: عقیده تو درباره موثرات کدام است؟ پرسید: در مورد " نحسین " چه فرمائی؟ فرمود: و تو در مورد " سعدین " چه خواهی گفت؟، ابو العلاء ساکت ماند، و شریف مرتضی فرمود: آری هر ملحد کجمداری سیه کار و بی مقدار است، ابو العلاء گفت: این سخن از

[ صفحه ۷۸ ]

قرآن مجید گرفته ای که فرماید " یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم " برخاست و بیرون شد، و شریف مرتضی فرمود: این مرد، بعد از این به مجلس ما حاضر نخواهد شد؟ از شریف مرتضی سوال شد که این رمز و اشارات چه بود؟ فرمود: کل در نظر آنان قدیم است لذا سوال کرد که عالم کبیر که قدیم است چه احتیاجی به خالق دارد؟ پاسخ دادم که در مورد جزء چگویی که آنرا عالم صغیر می دانید و جزئی از عالم کبیرش می شناسید؟ چون نمی توان گفت که اجزاء عالم حادث است و مجموع آن قدیم. بعد، از ستاره شعری پرسید که جزء سیارات نیست که تحویل و تحول داشته باشد، پس قدیم است، پاسخ دادم که دوران فلک بطور کلی که شعری هم در آن میان است، گواه تحویل و تحول آن است، پس قدیم نخواهد بود. بعد از عدم تناهی پرسید، که گواه قدمش شمارند، و پاسخ دادم که هر بعدی قابل تحیز و این گواه بر تناهی است علاوه بر آنکه گردش افلاک در بعدی که لا یتناهی می خوانید گواه بر تناهی است. سپس از ستارگان سبع سیاره پرید که صاحب احکام نجومش دانند، گفتم غیر از این هفت ستاره سیاره که زهره، مشتری، مریخ، عطارد، خورشید، ماه و زحل باشند، اختران دیگری هستند که صاحب احکام نجومی اند. از چهار طبع مخالف پرسید که مایه حیات اند و من از طبع واحد و اثنین پرسیدمش که از جمله، آتش طبیعت واحدی است که از آن جانوری زاید که در زیر دست نابود شود، و چون پوست آنرا در آتش نهی، چربی آن محترق و شعله ور شود، و پوست آن سالم باقی بماند. و این گواه است ه طبیعت جلد آتشین است که آتش آن را نسوزاند. برف نیز طبیعت واحده دارد و در آن کرماها تولید شود. و آب دریاداری دو طبیعت است و اجناس ماهی، قورباغه، مار، سنگ پشت و غیر آن تولید کند، و دهریان پندارند که تا چهار طبع با هم ایتلاف نجویند، حیات تولید نشود. و اما موثر واحد که منظورش زحل است، پاسخ دادم که سایر موثرات هم

[ صفحه ۷۹ ]

در ردیف آن است، و با وجود این موثرات عدیده، موقعیتی برای موثر قدیم نماند. اما نحسین که پندارد از اختران سیاره اند و چون با هم قران یابند و در یکجا گرد شوند، تولید نیکبختی کنند، من پاسخ گفتم که سعدین هم چون با هم گرد آیند توانند تولید نحسی و بدبختی کنند؟ و این نقضی است که خداوند عزت احکام نجومی را بوسیله

آن ابطال می‌کند، چه هر صاحب نظری مشاهده می‌کند که از انگبین و شکر تلخی نتراود و از اجتماع دو ماده تلخ "حنظل و صبر" شیرینی و شیره نزاید، و این دلیل بطلان عقیده آنان است.

و اما سخن من که هر ملحد کجمداری سیه کار است؟ منظورم آن بود که هر مشرکی ظالم و سیه کار است و ابو العلاء دانست که منظورم آیه قران بود که فرماید "یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم" و لذا آیه را تلاوت کرد تا بدانیم که از اشاره ما باخبر شده است

گویند: موقعی که ابو العلاء از عراق برون شد، از سید مرتضی پرسیدند؟ و او گفت:

یا سائلی عنہ لما جئت اسالہ

الا هو الرجل العاری عن العار

لو جئته لرایت الناس فی رجل

و الدهر فی ساعه و الارض فی دار

- ای که از سید مرتضی پرسید: آگاه باش: مردی است که از هر عیب و عاری بری است.

- اگر خدمتش دریابی، بینی که بشریت در این مرد مجسم شده و روز کار در یک لحظه خلاصه شده و جهانی در کنج خانه خانه ای جای گرفته.

### علم الهدی و ابن مطرز

در کتاب "درجات رفیعہ" می‌نویسد که شریف مرتضی در ایوانی مشرف بر جاده نشسته بود، ابن مطرز شاعر را دید که با نعلین پاره می‌گذرد و غبار می‌افشاند، بانگ بر آورد که مرکوب سواری تو همین بوده است؟ منظور شریف مرتضی این شعر ابن مطرز بود که گوید:

[ صفحه ۸۰ ]

سری مغربا بالعیس ینتجع الرکبا

یسائل عن بدر الدجی الشرق و الغربا

علی عذبات الجزع من ماء تغلب

غزال یری ماء القلوب له شربا

اذا لم تبلغنی الیک رکائبی

فلا وردت ماء و لا رعت العشبا

- شبانه با شتاب بر شتر نجیب رهوار راه مغرب گرفت تا مرغزاری جویدو در طلب آن ماه تابان شرق و غرب را زیر پانهد.
  - بر چشمه زار قبیله تغلب غزال رعنائی مقام دارد که شراب خوشگوارش از دل عشاق مهیاست.
  - اگر این مرکوبم براه درماند و از فیض حضورت محروم سازد، آبشخور و مرغزارش حرام باد.
- منظور شریف مرتضی، همین بیت اخیر است.
- ابن مطرز در پاسخ گفت: از آن هنگام که عطاو بخشش سرورمان شریف باین پایه رسیده که می فرماید:

یا خلیلی من ذوابه قیس  
فی التصابی مکارم الاخلاق

غنیانی بذکرهم تطربانی  
و اسقیانی دمعی بکاس دهاق

و خذ النوم من جفونی فانی  
قد خلعت الکرى علی العشاق

- ای دوستان مهربان، ای شریف زادگان قبیله قیس، عشق و دلدادگی خلق و خوی شریفان است.
  - بیادشان سرود آغازید و دلم از طرب خرم سازید، جام شراب را هم از سیلاب دیده ام مالا مال کنید.
  - خواب نوشین از دیدگانم بزدائید که من خواب ناز را بر سایر عشاق به خلعت و عطا بخشوده ام.
- از آن هنگام که شریفمان سید مرتضی عطائی را به خلعت می بخشد که در اختیار او نیست و نه کسی آنرا پذیرا می شود، مرکوب زیر پام به این بدبختی و بی نوائی دچار گشته است. با این جواب بموقع و زیبا، شریف دستور فرمود جائزه ای بدو عطا کردند.

[ صفحه ۸۱ ]

### سید مرتضی و رهبری

مسند ریاست دین و دنیا، از جهات مختلف علمی و اجتماعی به سرورمان شریف مرتضی مباهات می کرد، از جمله:

۱- وفور علم و دانش که دانشمندان در برابر عظمت و نبوغ او بخضوع و فروتنی سر فرود آوردند حتی در مجلس افاده او، انبوهی از فحول علما و صاحب نظران گرد می آمدند و از تحقیقات رشیکه او فیض یاب می شدند، تا آنجا که از محضر او، فضلائى برخاسته اند که در رشته های مختلف علوم، جزء نوابغ بشماراند: جمعی فقیه صاحب نظر، گروهی متکم صاحب جدل، انبوهی محقق در علم اصول، برخی شاعر نکته پرداز، و یا خطیب سخن ساز.

از عائدی املاک فراوانش حقوق و مزایائی برای شاگردان خود مقرر فرموده بود، تا نیازی به کسب و کار نداشته فارغ البال، مشغول درس و بحث و مطالعه باشند، از جمله: شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی هر ماهه ۱۲ دینار طلا دریافت می کرد، و قاضی ابن البراج

حلبی ۸ دینار و هکذا سایر شاگردان محضرش.

ضمنای یکی از دهات خود را وقف کرده بود تا عایدی آن بمصرف کاغذ دانشمندان برسد.

گویند: در یکی از سالها، قحطی شدیدی رخ داد، یک نفر یهودی بمنظور تحصیل قوت و سد جوع، فکری اندیشید و به مجلس شریف مرتضی آمده اجازه گرفت که قسمتی از علم نجوم را از محضر او استفاده کند، شریف مرتضی درخواست او را اجابت کرد و دستور داد: برای امرار معاش او روزانه وجهی مقرر کردند مرد یهود، مدتی از درس شریف مرتضی استفاده کرد و از پس چند ماه بدست شریف او بشرف اسلام مشرف گشت.

شریف مرتضی، برای دولت و ثروت خود شرافت و ارزشی قائل نبود، زیرا مفاخر و مکارم او در حدی بود که جلال و ثروت او را تحت الشعاع گرفته بود، لذا می گفت:

[ صفحه ۸۲ ]

و ما حزنی الاملاق و الثروه التي

یدل بها اهل اليسار ضلال

اليس يبقی المال الا ضنانه

و افقر اقواما ندی و نوال

اذا لم نل بالمال حاجه معسر

حضور عن الشکوی فمالی مال

- از تنگدستی و اعسار بیم نکنیم، چه دولت و ثروتی که صاحبان نعمت را پابند خواری کند، جز حیرت و سرگشتگی نفزاید.

- جز این است که فقیران از بخل و امساک به دولت رسند و دولت‌مندان از بخشش و عطا فقیر و تنگدست شوند.

- اگر من با این دولت و مکت، نیاز دردمندان را برطرف نکنم، این مال و دولت چون سنگ و خاک، وبال است.

۲- شرافت حسب که با مقام نبوت پیوندی اصیل دارد، و در اثر همین حسب و افتخار، بعد از مرگ برادرش شریف رضی، خلفای عصر مقام نقیب‌النقبائی آل ابی طالب را ویژه او ساختند، و شما خود می دانید که این منصب عظیم، در آن روزگاران تا چه حد عظیم و با اهمیت و با شکوه بود، زیرا در سراسر اقطار عالم، بر عموم آل علی سلطنت و فرمانروائی داشت: قبض و بسط امور، تعلیم و تادیب، دادرسی و داد خواهی و نظارت بر امور اجتماعی آنان در تمام شئون فردی و اجتماعی به عهده نقیب هر خاندان بود، و او نقیب‌النقباء آل ابی طالب.

۳- مقام ارجمند خاندانش از جانب پدر و مادر که تمامی تبارش از دو سو فرمانروایان و رهبران و بزرگ مردان اجتماعی و دینی بوده اند، علاوه بر آنچه در وجود شریفش از لیاقت و کفایت و درایت و دور اندیشی جمع بود و بحق شایستگی آنرا داشت که به عنوان امیر الحجاج منصوب گردید و توانست در دوران تصدی مراقب سلامتی حجاج و رفع حوائج و نیازمندهای آنان باشد، و همگان شاکر الطاف و تلاشهای کریمانه او بوده باشند.

۴- ابهت و جلال و جمال و مکانت علمی و اجتماعی او از یک طرف، و توأم بودن قدرت و سطوت او با تحقیق و درایت و موشکافی از طرف دیگر، موجب شد که کفالت امر مظالم و پژوهش امور دادرسی و دادخواهی باومحول گردد،

[ صفحه ۸۳ ]

در نتیجه بیش از سی سال، در شرق و غرب عالم اسلامی، نقباء آل ابی طالب، تحت اراده شخص او انجام وظیفه می کردند، حجاج با سرپرستی و رهبری او عازم حج می شدند، و در حرمین شریفین مدینه و مکه از امر و منهی او خارج نبودند و دادرسی مظالم و قضاوت و داوری در مرافعات و مخاصمات بوسیله او اجرا و انجام می گرفت. (اضافات چاپ دوم:)

"ابن جوزی در تاریخ منتظم ج ۷ ص ۲۷۶ می نویسد: روز شنبه سوم صفر سال ۴۰۶ هجری، شریف مرتضی ابو القاسم موسوی به منصب امیر الحاجی و مظالم و نقیب النقبائی آل ابی طالب و تمام مناصبی که برادرش شریف رضی عهده دار آن بود، منصوب گشت، تمام مردم برای شنیدم منشور ولایت و امارت او در کاخ خلافت گرد آمدند و فخر الملک وزیر به همراه اشراف و قضاة و فقها، همگان حاضر بودند، منشور خلیفه بدین شرح بود:

این فرمان از مقام خلافت: ابوالعباس، احمد، امام، قادر بالله، امیر المومنین به علی ابن موسی علوی شرف صدور یافته است از آنجا که نسب تابناکش او را به مقام خلافت تقرب بخشیده و خدمات ذی قیمتش او را در سلک پیشوایان و پیشتازان این دربار منسلک ساخته است، علاوه بر خاندان کریمش که او را تشریف و عظمت داده و باحترامات فائقه ویژه و مخصوصش ساخته، از این رو به کفالت و سرپرستی امور حجاج و نقابت نقباء مفتخر می آید و به تقوی و پرهیزگاری توصیه می شود."

بخاطر این جهات مذکوره، به لقب شریف مرتضی، اجل، طاهر، ذو المجدین نامور گشت و در سال ۴۲۰ هـ بالقب "علم الهدی" بافتخار ویژه ای دست یافت، از این رو که وزیر ابو سعید محمد بن الحسن بن عبد الرحیم، در این سال دچار بیماری گشت، در رویاسرورمان امیر المومنین را مشاهده کرد که فرمود: از علم الهدی درخواست کن، تعویذی بر تو بخواند تا از بیماری برهی پرسید یا

[ صفحه ۸۴ ]

امیر المومنین. علم الهدی کیست؟ فرمود: علی بن حسین موسوی. وزیر، رقعہ ای بدو برنگاشت و او را با لقب "علم الهدی" مخاطب ساخت، سید مرتضی گفت: خدا را. خدا را. از این لقب که مایه سخریه و سرزنش قرار می گیرم، معاف دار، وزیر بدو گفت: بخدا سوگند: من چنین نامه ای بخدمت ننگاشتم جز بفرمان مولایم امیر مومنان.

از جمله القاب شریف مرتضی، لقب "ثمانین" (هشتاد) است، از آنجا که در کتاب خانه شخصی او هشتاد هزار جلد کتاب نگهداری می شد، هشتاد آبادی در اختیار او بود که عائدی آنها را دریافت می کرد، و نیز از سایر متعلقات زندگی حتی سالهای عمر شریفش به هشتاد، پیوست، ضمنا کتابی دارد بنام "ثمانون."

## ولادت، وفات

سرورمان شریف مرتضی در رجب سال ۳۵۵ پا بجهان نهاد، و در روز یکشنبه ۲۵ ربیع الاول سال ۴۳۶ دار فانی را وداع گفت، این

گفت مورخین است جز اینکه اختلاف ناچیزی در سخن برخی مشهود است که مورد توجه قرار نگرفته است، فرزندش بر او نماز خواند و پیکر شریف او را ابو الحسین نجاشی در معیت شریف ابو یعلی محمد بن حسن جعفری و سلار بن عبد العزیز دیلمی غسل دادند (رک: رجال نجاشی ۱۹۳) (و غروب همان روز در خانه خودش بامانت بخاک رفت، سپس به بارگاه مقدس حسینی منتقل و در کنار پدر و برادرش شریف رضی دفن شد، مقبره مخصوص آنان در حائر شریف حسینی معروف و مشهور بوده است، آن چنانکه در عمده الطالب و صحاح الاخبار، و درجات الرقیعه یاد شد است.

درباره سید مرتضی سخنان بی اساسی هم گفته شده، از جمله: نسبت اعتزال و یا تمایل باین مذهب را بدو بسته اند، و یا گویند کتاب " نهج البلاغه " از ساخته های

[ صفحه ۸۵ ]

او است از متقدمین: مانند ابن حزم و ابن جوزی و ابن خلکان و ابن کثیر و ذهبی، و برخی از متاخرین هم بر قالب آنان خشت زده اند. و از آنجا که بر این سخنان واهی خود گواهی اقامه نکرده اند، و تالیفات شریف مرتضی باعتراف محققین و صاحب نظران بر خلاف این دعاوی صراحت کامل دارد، از بحث کردن در پیرامون آن خودداری کردیم، چنانچه در شرح حال شریف رضی، چگونگی جمع آوری کتاب " نهج البلاغه " را بوسیله او باثبات رساندیم.

ابن کثیر، در " بدایه و نهایه " ج ۱۲: ۵۳ بهنگام ترجمه شریف مرتضی، نسبتهای ناروا و دشنامهای شرم آوری به ابن خلکان داده است که چرا شریف مرتضی ربا ثنا و ستایش یاد کرده، آنچنانکه سایر بزرگان شیعه را نیز به نیکی یاد می کرده است، البته " از کوزه همان برون تراود که در اوست " ما در اینجا به یاهو های او پاسخ دیگری نمی دهیم، جز آنچه قرآن مجید فرماید: (و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما).

### برگزیده ای از دیوان شریف مرتضی

از سروده های شریف، قصیده ای است که افتخارات خود را بر شمرده و به دشمنان بد خواه خود تعریض آورده، و ما از دیوان او انتخاب کرده ایم:

اما الشباب فقد مضت ایامه

و استل من کفی الغداه زمامه

و تنکرت آیاته و تغیرت جاراته و تقوضت آظامه

و لقد دری من فی الشباب حیاته

ان المشیب اذا علاه حمامه

عوجا نحیی الربع یدللنا الهوی

فلربما نفع المحب سلامه

و استعبرا عنی به ان خاننی  
جفنی فلم یمطر علیه غمامه

فمن الجفون جوامد و ذوارف  
و من السحاب رکامه و جهامه

- عهد شباب سپری شد، یادش بخیر، با قهر و عتاب زمام از کفم ربود.  
- یادگارش نفرت بار، یارانش نا آشنا، کاخ استوارش در هم ریخت.  
- آنکه زندگی در عهد شباب گذراند، داند که عهد پیری دوران مرگ و تباهی است.

[ صفحه ۸۶ ]

- در خم این چمنزار قدری درنگ آرید، باشد که بوی معشوق بیابید، بسیار افتد که سلامی گره از کارها بگشاید.  
- اگر دیدگان من راه خیانت گرفت و سیلاب غم نبارید، چه توان کرد.  
- چشمها برخی افسرده و بی‌نم، برخی از ژاله پر نم. چونان ابر آسمان برخی شاداب و ریزان و آن دگر سیاه و دژم.

دمن رضعت بهن اخلاف الصبی  
لو لم یکن بعد الرضا فطامه

ولقد مررت علی العقیق فشفنی  
ان لم تغن علی الغصون حمامه

و کانه دنف تجلد مونسا  
عواده حتی استبان سقامه

من بعد ما فارقت فکانه  
نشوان تمسح تر به آکامه

مرح یهز قناته لا یاتلی  
اشر الصبا و غرامه و عرامه

تندی علی حر الهجیر ظلالة



و یضییء فی وقت العشی ظلامه

و کانما اطیاره و میاهه

للنازلیه قیانه و مدامه

و کان آرام النساء بارضه

للقانصی طرد الهوی آرامه

و کانما برد الصبا خودانه

و کانما ورق الشباب بشامه

- در آن چمن که از طراوتش پستان جوانیم پر شیر شد، اگر بعد از نوش نوبت نیش نباشد.
- بر تل عقیق گذشتم و ازینم بار اندوه بر دل نشست که قمریان بر شاخسارش خاموش بودند.
- چونان بیماری که از شوق عیادت یاران بپاخاسته و ناگهان از پا در افتاده است.
- آن روز که از کنارش بار سفر بستم مست و خرابش وانهادم، که سیلاب کوهسارش بر هامون روان بود.
- سر خوش و خرم نیزارش در رقص و نوسان است بادصبا را با آن صفا و شکوه بچیزی نشمارد.
- سایه اش آبی خنک بر گرمای نیمروز فشاند، مرغزارش بهنگام عصر پرتو تابان دارد.

[ صفحه ۸۷ ]

- زمزمه مرغانش بر کنار چشمه آب، چون بزم مطربان است بر لب جوی شراب.
- لولیان بالا بلند در این تپه و هامون رهنمای صیادی است که صیدش از دام گریخته، چونان پرچم افراشته بر قله کوهستان رهنمای گمشدگان.
- باد صبایش خدمتگزاری جانفزا عهد شبابش خرم و طرب زا.
- این عطر دلاویز، تهمت انگیز است، از این رو به عتاب و ملامت برخاسته عذر ناپذیر.
- با کبر و ناز رخ برتابد، اما از نهاد جان ندای دوستی و صفا بر کشد.
- گویا بادی وزید و ریگ بیابان بر روی اعتراض پاشید، نامه شکوه آمیزش هبا ساخت.
- و آن تهمت و افترا که بهم می بافت، تار و پودش یاوه بود، در هم گسیخت.

و اذا الفتی قعدت به احواله

فی المجلد لم تنهض به اعمامه

و اذا خصال السوء با عدن امرءا

عن قومه لم يدنه ارحامه

- جوانمردی که در مقام اعتلا بر آید، اگر خالوهایش از پا بنشینند، عموها زیر بال او نگیرند.
- و اگر خصال نکوهیده، کسی را از خاندانش مطرود سازد، نسبت خویشاوندی مقربش نسازند.
- پیش از این تهمت و افترا که تو آوردی حاسدان دگر هم آوردند و تیرشان به سنگ آمد.
- سخنی بمیان آورد، کاری از پیش نبرد، برگشت، خون وریم از جراحتش روان بود.

هیهات ان الفی و سیل مسافه

ینجو به یوم السباب لطامه

او ان اری فی معرک و سلاحه

بدل السیوف قذافه و عذامه

- هیهات، این سیلی که از لعاب دماغش روان است، کی تواند روز مخاصمه و دشنام، کشتی او را بساحل نجات رسان.
- بینم در معرکه نبرد بجای آنکه شمشیر و تیغ براند. پیشاب و گمیز براند.

[ صفحه ۸۸ ]

- از ناهنجاری روزگار، گمنامی بعداوت برخیزد که نه در پیشینیان و نه در آیندگانش مجد و عظمت نباشد.
- اخلاق نکوهیده اش فراوان، بجای مدح و ثنا بهر مرز و بوم روان.
- حماقتی افزون تر از این که امرز دست بکاری یازد و فردا بدست خودش تباه سازد.

جدب الجناب فجاره فی ازمه

و الضیف موکول الیه طعامه

و اذا علقت بحبله مستعصما

فکفقع قرقره یکون زمامه

- کار و بارش بی رونق، یارانش در تب و تاب، میهمانش خود بجستجوی طعام و شراب.
- اگر بدو پناه برده به حیل ولایش چنگ یازی، چنان ماند که در بیابانی پست، قارچ بی بهائی پشت و پناه خود سازی.
- اگر پیمان دگران بمثل شاخه تر باشد، عهد و پیمان او چون نی و بوریا بی ثمر باشد.
- آنها که چون کوه پای در قعر زمین و سر باسمان کشیده دارند، عظمت مرا در نیابند.
- آنها که محاسن اخلاق را همه در برداشتند، بارگاه عظمت بر سر راهها بر افراشتند.

- دشمنان از صولت و سطوتش در خوف و خطر، چون شیرژیان از نعره جانشکافش در بیم و حذر.
- در عین حال، اگر در چهره او بنگری، بدری تابان و درخشان در لمعان بینی.
- باخر رخس سرکش او چموشی از یاد برد، آرام تن، زمام اختیار، در کف من سپرد.
- در غیاب، درود و ثنایش ارمغان آید، در حضور، بال و پر محبت بر گشاید.
- از این رو، از گزندم در امان ماند، اینک چون تویی سمند مبارزه بمیدان راند.
- آنکه در پاسخ بد گویان بخواب خرگوشی اندر است، مرا بر انگیزد که

[ صفحه ۸۹ ]

- بهجو و دشنامش در سپارم و همینش درخواست است.
- آری. بمن پرداخته، و اگر من بدو پردازم، درکامش شرنک ریزم و در حلقش سنگ.
- خلوتی گزیده، خیالات خامی در دماغ پروریده، به سرابی فریبنده امید بسته.

اما الطریف من الفخار فعندنا  
و لنا من المجد التلید سنامه

و لنا من البیت المحرم کلما  
طافت به فی موسم اقدامه

و لنا الحطیم و زمزم و تراثها  
نعم التراث عن الخلیل مقامه

و لنا المشاعر و المواقف و الذی  
تهدی الیه من منی انعامه

و بجدنا و بصنوه دحیت عن البیت الحرام و زعزت اصنامه

- افتخارات نوین ویژه ماست، عظمت کهن، برترین جایگاهش پایگاه ما:

- از حرم امن الهی، خانه او که مطاف جهانیان است. - با حطیم و زمزم یادگار جدمان ابراهیم خلیل است و "مقام" او که قبله طائفان است.

- و هم مشعر الحرام، با موقف عرفات، و صحرای منی که قربانگاه حاجیان است.

- جدام رسول بهمراه دامادش، بت های کعبه راشکست، خانه خدا را از آلودگی بتها پرداخت.

- خورشید هدایت را باسمان بشریت بر کشیدند، حلال و حرام خدا را مبین آوردند.

- پدرم علی، بکوری چشم دشمنان با پرتوی درخشان و تاریخی درخشان.

- چون بدر تابان جامه سپید بر چهره شب کشید و بسان سپیده دم شعله خورشید بر دل تاریکی زد.
- در جولانگاه نبرد، بگرد او نرسد و از برابر خصم عقب ننشیند.
- کام مرگ رستگاری شناسد، در پشت سر هراسان باشند چونان که در برابرش ترسان و لرزان.
- جان خود برخی رسول کرده بر فراش او خفت، آن شب که قریش قصد

[ صفحه ۹۰ ]

جان او کرد.

- در کارها جفت و همتای او بوده، در حوادث و بلا یا پشت و پناه.
- خدا را بر این شیر مردی و جلادت که غبار میدان بر سر و دوش پهلوانان بیخت.

و كانما اجم العوالی غیله

و كانما هوینها ضرغامه

و تری الصریع دماوه اکفانه

و حنوطه احجاره و رغامه

و الموت من ماء الترائب ورده

و من النفوس مزاده و مسامه

طلبوا مداه ففاتهم سبعا الی

امد یشق علی الرجال مرامه

فمتی اجالوا للفخار قداحهم

فالفائزات قداحه و سهامه

- بیشه نیزار مامن اوست، و از شیر شیران.

- آنکه را بخاک افکند، از خون کفن باشد و از گل ولای "حنوط".

- غول مرگ سینه او را آبشخور کند، کاسه سر را جام شراب.

- تلاش کردند که پایگاهش دریابند، خسته و کوفته در نیمه راه در ماندند.

- و چون بمفاخرت برخیزند، برگهای زرین زندگیش، برنده جام افتخار باشد.

- آنجا که حق و باطل بهم درآمیزد و مشتبه ماند، اندیشه پاکش سیاهی باطل از چهره حق بزداید.

- مجلس داوران که برای فصل خصومت کمر بندد، مغزها بکار افتد و در ماند.

- رمز حقیقت را با بیان شیرین بر دل نادان کوتاه بین الهام کند.
- در جامی خوشگوار که ساقینش تاکنون بچرخ نیاوردند و دری شاهوار که هنوزش نسفته اند.
- و چون از تقوی و پارسائی سخن بمیان آری، نصیب او را از همه کسی فراوان تر بینی.
- شبها در محراب عبادت تلاوت قرآن کند و روز را بروزه بسر برد.
- سه روز تمام گرسنه ماند و دم بر نیاورد، قوت افطار به سائل داد.
- زبانش از دشنام و ناسزا عریان بود، کاری بانجام نبرد که مایه ملامت

[ صفحه ۹۱ ]

گردد.

- آنجا که خدای خوشنود است حمله برد، و آنجا که ناخشنود، از پا بنشیند.
  - پاک و پاک دامن از جهان رخت بربست، لکه عاری بر دامنش نشست.
  - با افتخاراتی که اگر بشمار آری، چون سیلی خروشان از دامن کهسار فرو ریزد.
  - و هر که خواهد چون او بر قله افتخار بر شود، پی سپر خود سازد و در گرداب فنا در اندازد.
- شریف مرتضی، قصائد چندی در سوک سید الشهداء سروده است از جمله در عاشورای سال ۴۲۷ قصیده ای دارد که در جلد چهارم دیوانش ثبت است:

اما تری الربع الذی اقفرا

عراه من ریب البلی ما عرا

لو لم اکن صبا لسکانه

لم یجر من دمعی له ما جری

- نه بینی صحنه راغ دستخوش فنا گشته چسان خشک و بی گیاه است؟
- اگر شیفته اهل این دیار نبودم، چنین اشکم بدامن نمی رفت.
- معمور و آبادش دیدم، اینک سامانش زیر و زبرینم.
- بر دیوار شکسته و طاق فرو ریخته اش اسرار بر گذشته را می خوانم.
- ناقه های لاغر میان را بر عرصه آن متوقف ساختم، رنج شبروی از اندام آنها برتافتم.
- من از عشق و شیدائی دل بیرداختم، اینک از سرنوشت خاندان و خویشانم نالان و گریانم.
- به سرزمین "طف" لختی فرو بنگر که چه راد مردانی از خاک و خون جامه بر تن دارند؟
- دست ستم، گروهی گرگ صفت خونخوار بر سر آنان گسیل داشت.
- اینک از درخش اجسادشان شب تاریبان روشن و تابان است.
- به خاک در غلتیدند، اما از آن پس که دلیران و یلان را از زین بخاک هلاک کشیدند.

[ صفحه ۹۲ ]

- خفتان آهنین لایق خود نشناختند، از آن رو خفتان گلگون بر تن آراستند.
- اندرون از طعام تهی، لاغر میان بر گرده سمند عربی تازان.
- زادگان " حرب " را بر گو: و سخن های گفتنی بس فراوان است.
- از راه حق یاره گشتید، گویا رسول خدای بر شما مبعوث نگشت.
- و شما را بر خوان رهبری و هدایت خود فرا نخواند.
- و شما از دین و آئین نصیبی نبردید، همانسان از حق و حقیقت عاری و عریان ماندید.
- و نه جبه خلافت او بر تن آراستید، و نه اهل دروغ و فریب بوده‌اید.

و قلم عنصرنا واحد  
هیئات لاقربی و لا عنصرا

گفتید: اصل و ریشه ما با رسول یکی است، هیئات، شما را نه قرابتی است و نه اصل و تبار.

ما قدم الاصل امرء فی الوری  
اخره فی الفرع ما اخرا

طرحتم الامر الذی یجتنی  
و بعتم الشیء الذی یشتری

- آنکه را آلودگی و لثامت عقب راند، اصل و تبار به پیش نراند.
- میوه این شاخسار نچیده بر زمین ریختید، آنچه را همگان خریداراند، شما رایگان بفروختند.
- مهلت چند روزه شما را بفرفیت، آری فریبکاران بجهالت مفتون دنیا شوند.
- در بیابان " طف " شهیدان را از شربت آبی محروم کردید، از این رو آب کوثر بر شما حرام گشت.
- اگر آنان از دست دشما جام شهادت نوشیدند، بفردای قیامت از دستشان جام شرنگک نوشید.
- آن روز که جدشان سالار و فرمانروا باشد، چونانکه بدنیا سرور مومنان بود.
- فروختید دین خود را با دنیای دون، دنیائی بدین حد پست و زبون.
- اگر نه فرمان مقدر مقدار حق بود، لیاقت و کاردانیان بدین حد نبود.
- فتنه روزگارتان بسر در آورد، هر که تند تازد، روزی بسر در آید.

[ صفحه ۹۳ ]

- شما را چه یارای افتخار، که از خود نام نیکی بجا ننهادید.

و نلتموها بیعه فلته  
حتى ترى العين الذى قدرا

كاننى بالخیل مثل الدبى  
هبت له نكائه صرصره

و فوقها كل شدید القوى  
تخاله من حنق قسورا

لا یمطر السمر غداه الوغا  
الا برش الدم ان امطرا

فیرجع الحق الى اهله  
و یقبل الامر الذى ادبرا

- با دوز و کلک به مسند خلافت بر شدید، باشد که بچشم، فرمان مقدر حق را ببینید.
- گویا این خیل ستور است که چون سیل سیل ملخ روان است و از صولت آن باد صرصر وزان.
- بر فراز زمین یلان زورمند، که از کینه چون شیر ژیان پرخروشند.
- از نوک سنان جز خون بر دشت و هامون نبارند. - تا زمام حق به دست اهله سپرده آید، و آب رفته باز بجوی آرد.

یا حجج الله على خلقه  
ومن بهم ابصر من ابصرا

انتم على الله نزول و ان  
خال اناس انکم فى الثرى

- ای نشانه‌های حقیقت که بر خلق خدا حجتید، و هم مشعل هدایت و بصیرت.
- زنده و جاوید بر عرش خدا مهمانید، جمعی پندارند که شما در خاک نهانید.
- خداوند، سالاری حشر و نشر بشما وانهاد، و شما بهتر دانید.

- گرم گناهی در نامه عمل بینید، درخواست مغفرت نمائید که شفاعت شما پذیرا است.
- چون صادقانه در راه ولایتان گام زده باشم، با کردار ناپسند، مورد مرحمت باشم.
- با زبان بیاری شما برخاستم، آرزومندم که روزی با شمشیر در رکابتان

[ صفحه ۹۴ ]

بتازم.

- سری در سویدای دل نهان ساخته ام، از فاش کردن آن هراس و حاشا دارم.
  - بامید آن روز که گویند: پرده از راز نهان بردار، آری حقیقت در پس پرده نماند.
  - سالها خون دل خوردم، صبر و تحمل پیشه کردم، دیگر آرام و توانم نماند.
  - آری کدام دل با غم و اندوه شما در سینه طپید، که باخر تار و پودش در هم نپاشید.
  - بعد از شما لذت زندگی حرام باد، و کسی را عمر دراز میاد.
  - گام هیچکس بر قرار زمین آرام نگیرد، چه در حضر باشد و یا راه بادیه گیرد.
  - تشنه کامی از آب گوارا سیراب مباد، از آن پس که میان شما و آب فرات حائل افتاد.
  - و نه دیگران بر فراز منبر جای گیرند، با آنکه گام شما را از فراز آن بریدند.
- قصیده دیگری هم در افتخارات و امتیازات خود سروده که در جزء چهارم دیوانش ثبت آمده است، اینک برخی از آن ابیات:

مالک فی - ربه الغلائل

و الشیب ضیف لمتی - من طائل

اما ترین فی شواتی نازل

لا متعه لی بعده بنازل

محا غرامی بالغوانی صبغه

و اجث من اضالعی بلابلی

و لاح فی راسی منه قنص

یدل ایامی علی مقاتلی

کان شبابی فی الدمی وسیله

ثم انقضت لما انقضت وسائلی

یاعائبی باطل الفته



خذ بیدیک من تمن باطل

لا تعذلنی بعدها علی الهوی  
فقد کفانی شیب راسی عاذلی

و قل لقوم فاخرونا ضله  
این الحصیات من الجراول

و این قامات لکم دمیمه  
من الرجال الشمخ الاطاول

[ صفحه ۹۵ ]

- ایکه در جامه حریر خرامانی، با این خضاب سپیدی که بر گیسوی من مهمان است، دگر با منت کاری نیست.
- نه بینی که فرقم از مو تهی است؟ دگرم امید لذت و کامیابی نیست.
- هوای مه جبینان با خضاب گیسوان از سر برفت. سوز و گداز عشق هم از سینه رخت بر بست.
- تارک سپیدم نمایان گشت، تا صیاد روزگار را نشانه تیر بلا باشد.
- بارونق جوانی دل زیبا چهرگان صید کردمی، اینک عهد شباب گذشت، عشق و جوانی هم نماند.
- ایکه با یاهو سرائی خود گرفته ای، از اینرو بملامت من برخاسته ای، از تمنای باطل دست بردار.
- دگرم بر عشق و شیدائی نکوهش مکن، سپیدی گیسوان، خود ناصح مشفق است.
- بانان که جامه مفاخرت بر تن کرده اند بر گو: سنگ ریزه کجا؟ صخره خار را کجا؟
- شما با آن قد و قامت ناموزن، ما چون قله کوهساران مشرف بر هامون.

(این قصیده ۶۹ بیت است که تغزل آن ترجمه شد، سایر ابیات در مفاخرت و ثنا گستری و شرح افتخارات و کمالات شاعر است که نمونه آن قبلا ترجمه شد، از این رو تکرار آن معانی دیگر مناسب نیست. علاقمندان به اصل کتاب مراجعه کنند).  
باز هم قصیده دیگری در شرح مکارم و معارف محاسن خود دارد که در جزء چهارم دیوانش ثبت آمده، اینک قسمتی از آن ابیات:

ماذا جتته ليله التعريف  
شغفت فوادا ليس بالمشغوف

و لو اننی ادري بما حملته  
عند الوقوف، حذرت يوم وقوفی

ما زال حتی حن حب قلوبنا

بجماله سرب الظباء الهیف

و ارتك مکتتم المحاسن بعد ما

القی تقی الاحرام کل نصیف

و قنعت منها بالسلام لو انه

اروی صدی او بل لهف لهیف

[ صفحه ۹۶ ]

و الحب یرضی بالطفیف معاشر

لم یرتضوا من قبله بطفیف

و یخفف من کان البطیء عن الهوی

فکانه ما کان غیر خفیف

یا حبها رفقا بقلب طالما

عرفته ما لیس بالمعروف

- آن شب که به صحرای عرفات منزل گزیدم، دل فارغ از سودای عشق در گرو جانان نهادم.

- اگر می دانستم چه بلائی در کمین است، در بادیه عرفات چنین غافل و بی پروا نبودم.

- وقوف عرفاتم پایان نگرفت، که آن آهوی باریک میان دل زارم بیغما گرفت.

- اندام زیبایش را بر ملا ساخت، چون جامه احرام از تن برداخت.

- من شید او سر خوشم که سلامم را پاسخ آورد، ولی کاش از شراب و صلح سیراب می کرد.

- عشاق شوریده اش با گوشه چشمی دلخوش کنند، و از آن پیش، چنین قانع نبودند.

- آنکه را در عشق و اشتیاق، صبر و قراری بود. اینک سپند آسا در تب و تاب است.

- ای یار جانی. لختی با دل شیدایم مدارا کن که سالها با مهر و عطوفتت خو گرفته است.

قد کان یرضی ان تکون محکما

فی لبه لو کنت غیر عنیف

- اگر سنگدل و نامهربان نباشی، ترا بر جان و دل خود امیر و فرمانروا سازم.

اطرحت يا ظمياء ثقلك كله  
يوم الوداع على فقار ضعيف

يقتاده للحب كل محب  
و يروعه بالبين كل اليف

و كاننى لما رجعت عن النوى  
ابكى، رجعت بناظر مطروف

و بزفره شهد العذول بانها  
من حامل ثقل الهدى ملهوف

و متى جحدتم الغرام تصنعا  
ظهروا عليه بدمعى المذروف

و على منى غرر رمين نفوسنا  
قبل الجمار من الهوى بحتوف

[ صفحه ۹۷ ]

يسحبين اذ يال الشفوف غوانيا  
بالحسن عن حسن بكل شفوف

و عدلن عن لبس الشنوف و انما  
هن الشنوف محاسنا لشنوف

- ای نگار رعنا که روز وداع، سنگینی بار فراق پست ناتوانم خست.  
- باری که عاشق صادق بیاد دوست بر دوش کشد و دگران از سوز هجران بناله و افغان در آیند.

- آنروز که گریان و نالان از سفر باز گشتم، دیده ام غرق در خون بود.
- چنان آه جگر سوزی از دل برکشیدم که رقیب را هم دل بر من بسوخت.
- خواستم اسرار عشق و شوریدگی پنهان کنم، سیلاب اشکم راو دل بر ملا کرد.
- در " منا " که حرام امن الهی است، پیش از آنکه شیطان پلید را " رجم " کنند، یا تیز نگاهمان رجم کردند.
- دامن کشان در جامه حریر ناز گذشتند، کی حسن عالم آرایشان را نیازی به حریر بود.
- گوشواره زرین بر گوش نکردند، از آنرو که خود نگین هر گوشواراند.

و تعجبت للشیب و هی جنایه  
لدلال غانیه و صد صدوف

و اناطت الحسناء بی تبعاته  
فکانما تفویفه تفویفی

هو منزل بدلته من غیره  
و هو الفتی فی المنزل المالوف

لا تنکره فهو ابعده لبسه  
عن قذف قاذفه و قرف قروف

و بعیده الاقطار طامسه الطوی  
من طول تطواف الریاح الهوف

لا صوت فیها للانیس و انما  
لعصائب الجنان جرس عزیز

و کانما خرق النعام بدوها  
ذودشردن لزاچر هنیف

- طره سپیدم دید و نگران در من نگریست، آری گرد پیری مایه ناز و عتاب است یا انگیزه جفا و اعراض.
- آیات ضعف و ناتوانی در چهره ام خواند، تا رهای سپیدم را نشانی از رگهای ناتوان شمرد.
- این سر منزل پیری است که بتازگی پیراستم، وه که جوانمردان را چه

منزل دلپسند و مالوفی است.  
 نگران مباش. این جامه ای که بر تن آراستم، دامنش از هر گونه تهمت و ناروا بری است.  
 - بادیه ای دور و دراز، قله هایش پست و هموار، بسکه طوفان بلایش بر سر چمید.  
 - در این وادی، صدای آشنا بگوش نیاید، جز آوای جنیان که گروهان گروه صغیر و زوزه بر آرند.  
 - گویا رمه اشتران از بادیه سر رسیدند. پیشتازان رمه از هیبت ساربان مهار خود بر گسیختند.

قطعت رکابی و هی غیر طلائح  
 مع طول ایضاعی و فرط و جیفی

ابغی الذی کل الوری عن بغیه  
 من بین مصدود و من مصدوف

و العز فی کلف الرجال و لم ینل  
 عز بلا نصب و لا تکلیف

و الجذب مغنی للاعزّه داره  
 و الذل بیت فی مکان ردیف

و لقد تعرفت النوائب صعدهتی  
 و اجار صرف الدهر من تثقیفی

و حللت من ذل الانام بنجوه  
 لا لومتی فیها و لا تعنیفی

فبدار اندیه الفخار اقامتی  
 و علی الفضائل مربعی و مصیفی

و سری سری النجم الملحق فی العلی  
 نظمی و ما الفت من تصنیفی

و رایت من غدر الزمان باهله  
 من بعد ان امنوه کل طریف

و عجت من حید القوی عن الغنی  
طول الزمان و حظوه المضعوف

- پای افزارم با آنکه فرسوده نبود در هم گسیخت، بسکه تندراندم و شتاب آوردم.
- در طلب آنم که جهانیان از طلبش واماندند: برخی محروم و برخی دگر خسته و رنجور.
- عزت در سایه تلاش و کوشش آرمیده، گنجی بدون رنج نصیب نیفتد.
- عزتمندان با کبریا بر بساط خشک منزل و ماوی گیرند، فرومایگان خیمه به مرغزار کشند.

[ صفحه ۹۹ ]

- حوادث زندگی براه استقامتم کشید، گردش روزگارم حق‌آدم آموخت.
  - بر قله مناعت بر شدم، بار ذلت کس بر دوش نبردم، دیگر چه جای نکوهش و عتاب است.
  - اینک فخر و شرافتم پایگاه است، سرا پرده فضل و کرم بیلاق و قشلاق.
  - سرود و نشیدم چون ستاره پروین به کهکشان جا کرده، خامه تصنیفم صفحه آسمان را در سپرده.
  - از فریب روزگار که بر سر اهلش برچمید، دیدگانم چه شگفت‌ها که ندید؟
  - قدرتمندان، دامن از مال دنیا برداختند، فرومایگان بی مایه بنگر سمنند کامیابی به کجا تاختند؟
- (این قصیده ۵۹ بیت است که ۳۴ بیت آن ترجمه شد، ما بقی در افتخارات شخصی و ملامت بد خواهان است که بمانند قصیده قبلی ترجمه آن خالی از تکرار نخواهد بود، علاقمندان به اصل کتاب مراجعه نمایند).
- قصیده دیگری در جزء پنجم دیوانش ثبت است که در سوگ سید الشهداء سروده است:

یا دار دار الصوم القوم  
کیف خلا افقک من انجم

عهدی بها یرتع سکانها  
فی ظل عیش بیتها انعم

لم یصبحوا فیها و لم یغبقوا  
الا بکاس خمره الانعم

بکیتها مع ادمع لوابت  
بکیتها واقعه من دم

- ای خانه پارسایان، ای دیار شب زنده داران و روزه داران از چه آسمانت بی ستاره گشت؟
- نه دیری است که ساکنان این سامان در سایه عیش و نشاط، خرم و شادان بودند.
- بهنگام چاشت و شام از شراب بهشتی سرخوش و شیرین کام.
- سیلاب اشک از رخسار ببارم، و گرنه جوی خون از دیده روان سازم.

و عجت فیها رائیا اهلهما  
سواهم الاوصال و الملطم

نحلن حتی خالهن السری  
بعض بقایا شطن مبرم

[ صفحه ۱۰۰ ]

لم یدع الاساد هاماتها  
الا سقیطات علی المنسم

- اینک نگرانم ساکنان این دیار پوستشان بر استخوان خشکیده.
- چنان زار و نزار که پنداری اعضائی چون ریسمان پوسیده بهم آویخته.
- دادن و جانوران گوشت و استخوانشان بردند، جمجمه ها را در کنار سم وانهاند.

یا صاحبی یوم ازال الجوی  
لحمی بخدی عن الاعظم

واریت ما انت به عالم  
و دائی المعضل لم تعلم

و لست فیما انا صب به  
من قرن السالی بالمغرم؟

و جدی بغير الطعن سیاره  
من محزم ناء الی محزم

و لا بلفاء هضيم الحشا  
و لا بذات الجعد و المعصم

- ای یار جانی. آنروز که از سوز فراقم گوشتی بر استخوان نماند.
- حال زارم دیدی و دانستی برو نیاوردی اما به درد بی درمانم راه نبردی.
- از سوز درونم بی خبری، عاشق شیدا کجا بی خبران وادی عشق کجا؟
- سوز و گدازم بر آن هودج زرین نیست که منزل به منزل روان است.
- و نه آن فربى لاغر میان با ساق سیمین، گردن بلورین، ساعد مرمرین.
- ناله جانگدازم بیاد عزیزانی است در بیابان "طف" در پنجه کرکسان و ددان.
- بخاک در غلتیدند، با سینه درهم کوفته از سنان، سر جدا در خاک و خون طپان.
- اعضای پیکرشان به اطراف هامون پراکنده، گویا عقد ثریا است که درهم گسیخته.
- و یا صفحه زمین از سوی گنبد خضرا با اختران تابان تیر باران گشته.

دعوا فجاوا کرما منهم  
کم غر قوما قسم المقسم

حتى راوها اخريات الدجى  
طوالعا من رهج اقم

كانهم بالصم مطروره  
لمنجد الارض على متهم

و فوقها كل مغیظ الحشا  
مکتحل الطرف بلون الدم

[ صفحه ۱۰۱ ]

كانه من حنق اجلد  
ارشده الحرص الى مطعم



- از کرم دعوت کوفیان پذیرفتند، چه سوگندها خوردند که وفا نکردند.
- آنگاه که طلعه کاروان، پایان شب در میان گرد و غبار افق طالع گشت.
- گویا سواران بر پشت زین با نیزه آهنین میخکوبند، چونان پرچمی که بر قله کوهساران بر فرازند.
- با دلی آکنده از کین، چشمانی سرخ از خون خشمگین.
- گویا باز شکاری است، صید خود را در کمین.

فاستقبلوا الطعن الی فتیة  
خواض بحر الحذر المفعم

من کل نهاض بثقل الاذی  
موکل الکاهل بالمعصم

ماض لما ام فلو جاد فی الهیجا بالهوجا لم یندم

و کالف بالحرب لو انه  
اطعم یوم السلم لم یطعم

مثلم السیف و من دونه  
عرض صحیح الحد لم یثلم

- کوفیان با طعن سنان به استقبال جوانمردی شتافتند، که یک تنه بر دریای لشکر می تاختند.
- از جراحت تیر و شمشیر پروا نکنند، شانه از زیر بار نتابند.
- اراده اش خلل نپذیرد، در پهنه پیکار، از طعن و ضرب آرام نگیرد.
- چنان تشنه نبرداست که روز صلح و آشتی کامش شیرین نگردد.
- دم شمشیرش از ضرب پیکار شکسته، شمشیر دیگران سالم و بی خلل.
- فلم یزالوا یکرعون الطبا  
بین تراقی الفارس المعلم

فمئخن یحمل شهاقه  
یحکی لراء فغره الاعلم

کانما الورس بها سائل  
او انبتت من قضیب العندم

و مستزل بالقنا عن قری  
عبل الشوی او عن مطا ادهم

- هماره تیغ تیز را در شانه یلان فرو بردند و از خونشان آب دادند.
- آن یک بر خاک فتاده، خون از چاک سرش در فوران است.
- گویا، سرخ توت، بر سرش افتاده یا برگ ارغوان بر تنش روئیده.
- آن دگر با طعن سنان از پشت زین نگون گشته، سمند ابلقش بی صاحب

[ صفحه ۱۰۲ ]

مانده.

- اگر کوفیان راه مکر و دغل نمی پیمودند، ننگ عارو فرار بر جان خود می خریدند.
- باخر، غبار کین بر آسمان بر شد، روان آن پاک مردان بجانان پیوست.
- مصیبتی فرود آمد، احمد و خاندانش در ملا اعلی بماتم نشست.
- غمی که از آن جانکاه تر نباشد، دردی که مغز جان را بسوزاند.
- تیری که خطا نکرد، دست تیر اندازش شکسته باد.
- زادگان " حرب " را بر گو، و آن کوران و گمراهان که بر گرد خود جمع کردند.
- آنها که خودخواهی و خود کامی بر سرشان لجام افکند، به خوب خرگوشی فرو رفتند:
- مپندارید که از جام پیروزی کامروا گشتید، فرجام کار، تلخ ترا از " صبر " است.
- اینان به استقبال مرگ شتافتند، پیشتازان همیشه جان بکف باشند.
- در میان شماجز مردم بد کار نبینم، مردمی سرا پاننگ و عار.
- آنها که از خوف فقر، دست عطا نگشایند، از صولت مرگ پیش نتازند.
- ای آل یاسین. ولایتان رهبر آئین استوار است.
- فرشتگان در خانه شما فرود آیند، آیات قرآن در دل و جانتان نزول گیرد.
- خدای گیتی را جحت و برهانید، از عرب تا عجم، سپید و سیاه.
- جز با مهر و ولایتان، کجا قرب و منزلتی به سوی پروردگار جهان حاصل آید؟
- بخداسوگند نظم و نثرم از یاد شما خالی نماند، و نه دل یا زبانم.
- هرگز و نه دشمنانتان از زخم زبانم در امان مانند، و یا از تیر جان ستانم.
- و نه در روز ماتمتان، لب به خنده و شادی برگشایم.
- اگر بروزگار پیشین نبودم که با تیغ تیز نصرت و یاری کنم، اینک با زبان بمقابله برخیزم.

[ صفحه ۱۰۳ ]

- درود خداوند نثارتان باد، مزارتان از ژاله بهاری سیراب کناد.  
 - ابری پر باران، باری عدی خروشان، که زهره شیر ژیان بر شکافد.  
 - خدا را. چگونه بر شما رحمت آرم، که شما خود رحمت همگانید.  
 رثای دیگری درباره سید الشهداء سروده که در جلد اول دیوانش ثبت است:

ء اسقى نمیر الماء ثم یلذلی  
 و دورکم آل الرسول خلاء

- چسان از شهد زلال کامیاب گردهم، با اینکه سرا پرده رسول خالی و ویران است.  
 - روزگار از جدائی و آوارگی شما کامیاب شد و شما از عیش و زندگی کامیاب نگشتید.  
 - از آب فرات شما را راندند، با آنکه گاو و گوسفند بر کنار آن سیراب است.  
 - بروز عاشورا چشمها خون گریست، دردی بر دلها نشست که دوا نپذیرد.  
 - مصیبت بدنیا فراوان است اما این مصیبت فراموشی نگیرد.  
 - سیاهی و تاریکی فضا را گرفت، صبح روشن کو؟ درد بالای درد فزود، شفا کو؟  
 - دلهای بریان در سینه می طپد، گویا عزم پرواز دارد.  
 - ای که زبان ملامتا باز کرده ای و بر اشک سوزانم نکوهش آوری.  
 - از من پاسخی نیابی، جز حسرت و آه، ناله های جانکاه.  
 - چسان داغ دل را فراموش کنم با آنکه خاندان محمد آواره گشت و بی - پناه ماند.  
 - مرکوبشان از رفتار ماند، حقوق آنان پایمال شد.  
 - گویا نژاد از رسول خدا ندارند، از خاندان او بیگانه اند.  
 - ای ستارگان رخشان که پرتو انوارتان آسمانها را در نور دیده، مردم گول و احمق بی خبراند.  
 - اگر جمعی رهبر دوزخ اند، شما خود رهبران بهشت عدن باشید.  
 - بگذارید که این قلب فکارم بر خروشد، بام و شام بر شما ناله زند

[ صفحه ۱۰۴ ]

- این سیلاب اشک نیست که از دیدگانم روان است، خونابه دل از رخسارم چکان است.  
 - بی وجود شما، زندگی برایم مرگ است، خیری در عیش و بقا نیست.  
 - اگر شهد زندگی در کام شما شرننگ بود، عیش و نعمت در کام من جز تلخی نفزود.  
 - خدا آن قوم را تباه کند که حرمت شما را پاس نداشتند، نیکی را با بدی مکافات کردند.  
 - به هنگام سختی و افتادگی، دستگیری نیابند، روز پاداش بهره یاب نگردند.  
 - مزارتان از باران رحمت سیراب، همواره سر سبز و خرم باد.

- ابر بهاری سوی بارگهاتان پوید، رعد و برقی باران زا در پی آن خیزد.  
 - گویا شتران آبستن بار خود فرو نهاده اند که فریاد و غوغا بر هواست.  
 و در قصیده دیگری بروز عاشورا، سال ۴۱۳، جدش سید الشهداء را، مرثیه گوید، که در جزء سوم دیوانش ثبت است:

لكك الليل بعد الذاهبين طويلا

و وفد هموم لم يردن رحیلا

و دمع اذا حبسته عن سبيله

يعود هتوفافي الجفون هطولا

فيا ليت اسراب الدموع التي جرت

اسون كليما اوشفين غليلا

اخال صحیحا كل يوم و ليله

و يابی الجوى، الا اكون عليلا

كانى و ما احببت اهوى ممنعا

و ارجو ضنينا بالوصال بخيلا

فقال للذى يبيكى نوىا ودمنه

و يندب رسما بالعراء محيلا

عدانى دم لى طل بالطف ان ارى

شجيا ابكى اربعا و طولولا

مصاب اذا قابلت بالصبر غربه

وجدت كثرى فى العزاء قليلا

ورزء حملت الثقل منه كانى

مدى الدهر لم احمل سواه ثقيلا

- کاروان رفت، این تو و این شبهای دراز با رنجی که فرو نخواهد کشید.  
 - با قطرات اشکی که اگر در دیده حبس کنی، چون سیل از گوشه چشم روان گردد.

- کاش این سیلاب اشکی که بر رخسار می دود، جراحت دل را مداوا

[ صفحه ۱۰۵ ]

می کرد و یا آتش آن را فرو می نشاند.

- هر بام و شام که آید، گویم: اینک از رنج درون رستم، اما سوز دل نگذارد که راه سلامت گیرم.
- دستم بدامن معشوق نمی رسد، آرزوی وصل دارم، اما چه بخیل و پر جفاست.
- با رقیب بر گو که بر کاشانه معشوق می گیرید و می نالد.
- من از ناله و زاری بر این لانه و کاشانه معذورم، زیرا که خون عزیزانم در کربلا پامال ستم گشت.
- داغی بر این دل نشست که هر چند در برابر آن صبر و تحمل ورزم، قرار و آرام نیابم.
- بار گران این مصیبت پشتم شکست، تا کنون باری چنین گران بر دوش نکشیده ام.
- و شما ای دشمنان حقیقت، بعد از رسول حق فرصتی یافتید و کین خود را از خاندان او باز گرفتید.
- نه این بود که در سایه آئین محمد بن دولت رسیدید، پیش از آن خوار و مهین بودید.
- خاندان امیه، فرزندان حرب را بر گو، اگر توانی زبان از کام برکشی:
- با شمشیر محمد چندان بر سر خاندانش نواختید، تا دست و شمشیر کندی گرفت.
- با کسی راه مکر و فسوس گرفتید که جدش رهبر نجات بخش شما بود.
- پردگیان رسول در میان کوچه و بازارتان گرفتار ماندند، و جز شیون و افغان پناهی نداشتند.
- طوفان کربلا فرو نشست، جام مرگ نصیب عزیزان این خاندان بود.
- چونان گلستان ارم که طوفان بلا از چپ و راست بر آن بتازد، و گلهای آنرا پرپر کند.
- و یا چون اختران تابان که طلوه نکرده راه افول گیرند.
- چه بدرهای تابان که تاریک نشد؟ و چه سروهای آزاده که فرو نیفتاد؟

[ صفحه ۱۰۶ ]

- از آن پس که با شتاب عهد و پیمان خود استوار کردید.
- به پشت برگشتید و از راه حق کنار گرفتید.
- چندان نامه نوشتید پاسخ شنیدید، و چندان اصرار کردید تا دعوت شما را پذیرفت.
- و چون راهی بلاد شما گشت با انبوه دشمن به قتال او برخاستید.
- برخی پیمان شکستید، جمعی از یاری او دریغ کردید، هیچیک پاس حرمت او روا نداشتید.
- کینه های دیرین بجوش آمد، دلهای پر خروش در تلاطم انتقام.
- تیغهای آبدار از نیام بر آمد، با نیزه های تابدار.
- شما، نه دشمن را از سر راهش بدور کردید، و نه برای ورود، منزل و ماوائی مهیا نمودید.
- بر خفته مدینه سخت ناگوار است که پاره های تنش در صحرای کربلا بخاک و خون در غلتید.

- از آب فراتشان را نندند و از شربت شهادت سیرابشان کردند.
- از آنجا که در گمان نبود، جام بلا بر سرشان ریخت، دوستان فریبکار و غدار.
- ای روز عاشور. چه فاجعه‌ها که بر "آل الله" فرود نیاوردی.
- جام مرگ بدست گرفتی و در خانه و کاشانه آل عبا مهمان گشتی، ای ناخجسته مهمان
- سرور شهیدان را از میان ما بردی، دستها بریدی، سرها از تن جدا کردی.
- شهیدی که با فرو افتادن قامتش دین احمد فرو افتاد، عزت مسلمین پامال شد.
- ای خاندان رسول. شما را دوستارم، ملامت مردم را بچیزی نخرم.
- بآنها که در شما سرکوفت زنند، و چه بسیار نکوهشگران که خیر - خواه نباشند.
- گفتم: آرام گیرید، و از سرگشتگی خود مرا معاف دارید، این دل من

[ صفحه ۱۰۷ ]

رام شدنی نیست

- درود خدایر شما خاندان باد. در مرگ و زندگی، در حضر و سفر.
- و قصیده هم در پند و اندرز و عبرت آموزی سروده که در جزء ششم دیوانش دیده می شود:

لا تقربن عضیهه

ان العضایه مخزیات

و اجعل صلاحک سرمدا

فالصالحات الباقیات

- پیراموان افترا و دوزخ مگرد، افترا و دروغ مایه رسوائی است.
- همواره باهنگ رشد و صلاح باش، آنچه پایدار است، نیکی و صلاح است.
- زندگی سراسر عبرت است، از مردم گیتی پند بیاموز.
- امروز خوشی و کامیابی، فردا نکبت و ادبار.
- روزگار از این دست می دهد و از آن دست باز می گیرد.
- برای مردم آزاده خواری در حکم مرگ است، زندگی، تنها در سایه عزت و اقتدار.
- ذخیره دنیا و آخرت، طاعت و عبادت است، یا کسب افتخارات.
- وای از آن فتنه که آدمی را بدست هلاکت و دمار بسپارد.
- جلوه می کند و می فریبد تا آنجا که نیکبختی را به بدبختی می کشاند.
- عبرتها می گذرد و چشم بصیرت ما باز نمی شود.
- کجا رفتند آنان که در کنار ما بودند و اینک جایشان خالی است.
- آنها که منافع دجله و فرات را یکسر بخزانه خودمی ریختند.

- آوازه قدرت و دولتشان بر نخاسته، صلاى مرگشان برخاست.
- غول مرگ که چنگال و دندان خود را تیز کرد.
- نه بحق سوگند، هیچ قدرتی مانع آن نبود، نه شمشیر آبدار و نه نیزه تابدار.
- صباحی چند فریاد و خروش بر کشیدند، سپس بوادی خاموشان غنودند.
- گویا در خواب نازند، اما خوابی جاودانه پایدار.

[ صفحه ۱۰۸ ]

- از پس آنکه بر سریر دولت تکیه زدند، باخاک مگاک در آمیختند.
- جمعی سر با دم شمشیر و سینه با نیزه بران آشنا کرده، جام مرگ بر سر کشیدند.
- از غم زندگی رستند، از آن پس که گفتند: راه رستگاری پیدا نیست.
- در آن پهنه پیکار که حکومت با شمشیر و نیزه و ساز و برگ یلان است.
- از مرگ نهرا سیدند، با آغوش باز به استقبالش شتافتند.
- سر به تیره خاک بردند، چونان که سر بجامه خواب در پیچند.
- از خاک و سنگ بالش کردند، دیگر کبر و نازی بسر نیست.
- بانها که فریاد و خروششان بر شماس است. گویا آوای مرگ در گوش آنها طنین نیفکنده.
- قصرهای ویران و خراب پند و عرتی بآنها نیاموختند.
- پردگیان قصر که دیروز هلهله شادی می زدند، اینک شیون و افغان دارند. بآنها بر گو:
- تا کی و تا چند در خواب غفلت غنوده اید. - پند و عبرت فراوان است، اگر دلها پند پذیر باشند.
- دلها وارونه است، چشمها کور و نابیناست.
- بر درگاه دولتمندان صلا درده: کو آن یلان کوه پیکر؟
- کجایند حامیان مکرمت و فضائل، کجایند فدا کاران عزتمند.
- از یکسو، از چنگالشان مرگ می بارید، از سوی دیگر بذل و نوال.
- روز پیکار که بایلان در گیر شدند، دشمن را بخاک و خون کشیدند.
- چرخ روزگارد در دستشان چون موم، سرور و سالار جهانیان بودند.
- دولت و قدرت در اختیارشان نهاد، روز دیگر باز پس گرفت.
- اسباب عیش و نوش فراهم بود، جدائی و پراکندگی حاکم گشت.
- دستها اینک از هر گونه دولت و نعمت خالی است.
- شمشیر آبدار و نیزه تابدار بیکسو، اسبهای لاغر میان بی صاحب.
- بامید صبحدم در خواب ناز شدند، از گردش نیم شب بی خبر ماندند.

[ صفحه ۱۰۹ ]

- خدنگی از شست روزگار رها شد، این درد را دوائی نیست.

- تیر مرگ از کمان جست، هدف را بر هم درید.

- با گذشت آنان بساط فضائل و نیکیها برچیده شد، و هم اساس مکرمت درهم ریخت.

قصیده دیگری در سوگواری بر استاد بزرگمان شیخ مفید: محمد بن محمد بن نعمان، در گذشته سال ۴۱۳ سروده اتس که در جزء سوم دیوانش ثبت آمده، با این مطلع:

من علی هذه الدیار اقاما؟

او ضفا ملبس علیه و دامام؟

عج بنا نندب الذی تولوا

باقتیاد المنون عامام فعامام

فارقونا کهلا و شیخا و هما

و ولیداو ناشئا و غلامام

و شحیحا جعد الیدین بخیلا

و جوادام مخولام مطعامام

- آن کیست که در گیتی جاوید زیست؟ کدام جامه فاخر جاودانه ماند؟

- لختی مهلت تا بر دوستانم و در گذشتگان بگرییم.

- برخی پیر و زمین گیر، جمعی جوان نوس، و آن دگر نوسال.

- آن یک بخیل و ممسک، و آن دگر بخشنده، مهماندار و مهمان نواز.

- بر قله کوهساران نشیمن داشتند، اینک در دل خاک جای کردند.

- مرگ باد بر آن مردمهمل که پندارد دیده روزگار بر او ننگرد، از این رو در خواب غفلت است.

- گویا مردم روزگار از خواب خرگوشی هرگز برنخیزند.

- ای غول مرگ چند بزرگمردان عالیرتبه را بر خاک کشی، تارک یلان درهم شکافی.

- هر گاه از پشت سر در آئی، پندارند که رستند، ناگهان از پیش رو در آئی.

- ابلهان را در کنار زیرکان جای دهی، پست فرومایه را در کنار ارجمند.

- از آن پیش که چنگ و دندان بسوی فرزندان باز کنی، پدران و مادران رادر ربودی.

- اینک حادثه نو پدید گشت که خواب از چشمم ربود، زمام عقل از کف



گرفت.

- از دیدارش رخ برتافتم، فرار مایه چیرگی او گشت.
- از آنگاه که بار این مصیبت بر دوش کشیدم، گویا کوه " یذیل " بر دوش دارم.
- اینک هر چند خواهی از چشمان خونبارم اشک ریزانم، دیروزم چنین نبود.
- پیر اسلام و دین، پرچمدار دانش در گذشت، اسلام بزانو در آمد.
- آنکه در تاریکی روزگار، خورشید رخشان بود، در گذشت. زندگی وحشتبار شد.
- بسا زنگار شبهه و تردید از نص خلافت زدودی، امیر مومنان را نصرت کردی.
- منکران بد کنشت را خوار و زبون ساختی، دیگرشان یارای سخن نماند.
- تیر افکنی چیره دست که گلوگاه باطل بشکافتد و بر خاک کشد.
- یلی مرد افکن که سینه باطل بر درد، و هر یلی مردافکن نباشد.
- هر گاه اساس دین کاستی و کجی گرفت، با دو دست خود راست برافراشت.
- هر که را از جاده حق منحرف دید، براه حق هدایت و رهبری کرد.
- کیست که حقائق پنهان را آشکار کند، مهر سکوت را بشکند؟
- کیست که نیکی را از پلیدی بزداید حلال از حرام جدا سازد؟
- کیست که بافکار بشر نیرو بخشد، زنجیر او هام بگسلد.
- کیست که یاران خود را با سلاح علم مجهز کند تا چون شمشیر تیز در بحث و جدل نفوذ یابند.
- پاک و منزّه بملاقات حق بشتاب نه چون دیگران با آلودگی و نقص.
- مرغزار علم و دانش که سر سبز و خرم ساختی پژمرده شد، صبح روشن تاریکی گرفت.
- زلال یقین و معرفت آلوده شد، درد و آلام بجانها بازگشت.
- لن ترانی و انت من عدد الاموات الا محملا بساما
- با آنکه غم مرگت بدل دارم، جز با بشاشت و آراستگی نباشم.

[ صفحه ۱۱۱ ]

- بعد از آنکه ترا از دست دادم، مرگ دیگران بر من سهل و هموار است.
- اگر تبار گناهی بر دوش باشد - و نباشد - باکی نیست، دوستدار قومی باشی که بارت را از دوش فرو نهند.
- برستاخیز چنان صاحب جاه‌اند که اگر خواهند، همگان را از آتش برهانند.
- از مکافات محشر باک مدار - گرچه دیگران باک دارند - برات آزادی در کفت تو است.
- همواره تربت از انعام و اکرام الهی سیراب باد..
- و هم آکنده از رحمت الهی و امن و امان.
- گورستانها از باران رحمت سیراب باد، و مزار تو از مژده سلام و سلامت.
- خداوند، در گذشتگانرا بیامرزد. و السلام علی من اتبع الهدی

[ صفحه ۱۱۲ ]

**غدیریہ ابو علی بصیر****اشاره**

متوفی ۴۲۲

سبحان من لیس فی السماء و لا  
فی الارض ندله و اشباه

احاط بالعالمین مقتدرا  
اشهد ان لا اله الا

و خاتم المرسلین سیدنا  
احمد رب السماء سماه

اشرقت الارض یوم بعثته  
و حصحص الحق من محیاه

اختار یوم " الغدیر " حیدره  
اخاله فی الوری و آخاه

و باهل المشرکین فیہ و فی  
زوجته یقتفیها ابناه

هم خمسہ یرحم الانام بهم  
و یرجاء الدعا و یرجاه

- پاک و تابناک آنکه در آسمان و زمینش مانند نیست.
- با همینه عظمت بر جهانیان قاهر، گواهم که جز او خدائی نیست.
- خاتم پیامبران، سرورمان که خدای آسمانها احمدش نامید.
- پهنه گیتی از رسالتش روشن گشت، حق از جبین او چون شفق بردمید.

- روز " غدیر " برادرش حیدر را برگزید، در جهانیان لایق و شایسته اش دید.
- او و زوجه اش فاطمه را بدرگاه خدا با عظمت دید که بابروی آنان به مباحله نصاری دست دعا بر کشید، دو فرزندش در پی آنان روان بود.
- پنج تن در زیر عبا جای گرفتند، مایه لطف و مرحمت، شفیع در گاه پروردگار.

[ صفحه ۱۱۳ ]

### شرح حال شاعر، نمونه اشعار

ابو علی بصیر، نابینا، حسن بن مظفر نيسابوری، اصل او از خوارزم است. ابن شهر آشوبش در شمار پرهیز گاران از شعرای اهل بیت یاد کرده، و ابو احمد محمود ابن ارسلان در کتاب تاریخ خوارزم در ثنا و ستایش او گوید: ادب پرور خوارزم میان در عصر خود، ادب آموز و سخن پرداز، در فنون هنر معروف و پیشتاز، دارای تالیفاتی است از جمله کتاب " تهذیب دیوان ادب " اصلاح منطق " (در ادبیات) ذیل تتمه الیتیمه، دیوان شعر (در دو جلد) و دیوان رسائل و نامه ها (نثر " ) محاسن آنان که نامشان حسن است. " ذیل کتاب اخبار خوارزم. از جمله اشعار او:

اهلا بعیش کان جد موات  
احیا من اللذات کل موات

- مرحبا بر آن عیش و زندگانی که سراسر بخت و کامرانی بود. مردگان را به طرب آورد.
- بزم عشرتیان با طراوت و خرم، جمع یاران جمع و دلها شاد خوار.
- عیشی که چون سایه مرحمت از سرما کشید، غبار غم و حسرت بر دلها کشید.

و لقد سقانی الدهر ماء حیاته  
و الان یسقینی دم الحیات

- سالها از آب زندگی بهره گرفتیم، اینک زهر و شرننگ در جام ما ریخت.
  - دریغا بر جوانمردان که در گذشتند، هماره یاور دردمندان بودند.
  - آنگاه که از سرورمان " ابو البرکات " جدا گشتیم، برکت و نعمت را پشت سر گذاشتیم.
  - رکن عزت و عظمت که در میدان کرم و فتوت گوی سبقت می ربود.
  - ناخواه از دیدار چون ماهش دور ماندم، در تاریکی و ظلمت فرو رفتم.
  - بام و شام بانگ ناله ام بلند است، اشک حسرت و افسوس بر دامنم ریزان.
- و از سروده شاعر در مقام ستایش:

جینک الشمس فی الاضواء و القمر  
یمینک البحر فی الارواء و المطر

- سیمایت چون خور و ماه پرتو افشان، دست عطایت چون دریا و باران  
- سایه ات حرم امن الهی، دربارت منزلگه حاجتمندان.

[ صفحه ۱۱۴ ]

- نوالت روزی مقدر، شمشیرت اجل معلق.  
انت الهمام بل البدر التمام بل السیف الحسام بل الصارم الذکر  
- توئی و الامقام چونان ماه تمام، و یا چون شمشیر خونبار و یا تیغ آبدار.  
- درماندگان را پناه و ملجا، بروزگار تنگی و طوفان بلا. و در تغزل سروده:

اریا شمال؟ ام نسیم من الصبا  
اتانا طروقا؟ ام خیال لزینبا؟

ام الطالع المسعود طالع ارضنا  
فاطلع فیها للسعادة کوکبا؟

- شمیم جان پرور سحری بود که شبانه حلقه بر در کوفت؟ یا نسیم روح بخش صبا. یا رویای نگار.  
- یا بخت مسعود بر این دیار گذر کرد که اختر اقبالم بدرخشید.  
شاعر گرانمایه ما ابو علی گوید: ابن هودار پس از مرگ در رویا بر من آشکار شد، بدو گفتم:

لقد تحولت من دار الی دار  
فهل رایت قرارا یا ابن هودار

- از دار فانی به خانه باقی شتافتی، آیا قرار و آرامشی یافتی؟ پاسخ داد:

لابل وجدت عذابا لا انقطاع له  
مدی الیالی و ربا غیر غفار

- نه، آرامشی نیافتم، بلکه شکنجه دردناک برای همیشه، پروردگارم با نظر آمرزش ننگریست.

- خانه ای تاریک در ته دوزخ، با ناسپاسان بدکار در غل و زنجیر.  
 - به خاندانم برگو: راه گیرید که ناسپاسان کافر، جز باتش سوزان ماوا نگیرند.  
 فرزند شاعر، ابو حفص عمر، فقیهی فاضل و ادیب بود، در شعبان سال ۵۳۲ دار فانی را وداع گفت.

[ صفحه ۱۱۵ ]

### غدیره ابو العلاء معری

#### اشاره

۴۴۹ - ۳۶۳

ادنیای اذهبی و سوای امی  
 فقد الممت لیتک لم تلمی

- ای روزگار غدار، راه خود گیر و در کمین دگران باش، مصیبتی بیار آوردی و کاش نیاوردی.  
 - زمانه را نه آن منزلت است که فرزندانگانش بر خیزند و یا زبان بملامت گشایند.  
 - چنین پندارم که شب دیجور، به صحرای هلاک بانگ جدائی و فراق بر کشید.  
 - اگر "بکر" جنایتی آرد"، عمرو" هم از پا نشیند، آخر نه هر دو از یک پدر و مادر زاده اند.  
 - در پهنه گیتی از هر جانداری بر حذر باش، که شاخدار و بی شاخش حمله خواهد کرد.  
 - هر موجودی بالطبع می گزد، منتها همگان را نیش زهرا گین نباشد.  
 - شیر و پلنگ را چه گناه است، اگر شکار خود را بخاک و خون می کشد؟  
 - با خوی درندگی پا بجهان نهاد، چونان که شنهای رونده در بیابان روانند.  
 - پرتوی هست اما چشم نابینا احساس نکند، و سخنی حق که در گوش کران جا نکند.  
 - بجانب سوگند که نه در عید فطر شادمانم و نه در روز قربان و نه در عید غدیر.

[ صفحه ۱۱۶ ]

- فراوان بینم سر گشته ای راه تشیع پوید، از این رو که بلاد قم منزل و ماوای ای اوست.  
 پیرامون شعر:

این ابیات گزیده ای است از قصیده ابو العلاء معری که در "لزوم ما لا یلزم" ج ۲: ۳۱۸ آورده، شارح مصری این کتاب گوید:  
 غدیر خم، مکانی است بین مدینه و مکه سمت راست جاده در سه میلی جحفه، ابو العلاء به این شطر بیت (و لا اضحی و لا بغدیر  
 خم) به مذهب تشیع اشاره می کند، در این غدیر خم بود که رسول خدا در بازگشت از حجه الوداع، به علی فرمود "هر که را من

مولا و سرورم، علی مولا و سرور اوست، بار خدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن باش " شیعه به زیارت آن مکان روند و از این راه شاعر آنان گفته است:

و یوما بالغدیر غدیر خم  
ابان له الولایه لو اطیعا

- روز بر پائی جهاز شتران، همان روز غدیر خم که رسول خدا سروری او را بر ملا ساخت، اگر راه اطاعت می گرفتند. شایسته آن بود که در جزء اول کتاب، مبحث عید غدیر، این ابیات را درج می کردیم و در طبقات راویان حدیث غدیر، سخن این شارح مصری را یاد می نمودیم، اینک که به این اشعار و شرح آن دست یافتیم، در اینجا استدراک نمودیم.

### اشاره به شرح حال شاعر و مصادر ترجمه او

کسانیکه به شرح حال ابو العلاء معری پرداخته اند، بسیاراند، تا آنجا که زندگی و رفعت مقام او بر کسی پوشیده نیست و دیوان شعرش بهترین گواه نبوغ و عظمت اوست. صاحب کمال الدین عمر بن احمد بن عدیم حلی در گذشته ۶۶۰ هجری بتفصیل و نیکوترین وجهی بشرح حال او پرداخته، و نام تالیف خود را "انصاف و تحری در رفع ظلم و تجری از ابی العلاء معری" نهاده، خلاصه این کتاب در جزء چهارم تاریخ حلب ج ۴ ص ۷۷ تا ۱۸۰ بچاپ رسیده، و فهرست آن بدین قرار است: نسب، شرح حال خاندان و فامیل او  
ص ۱۰۱ - ۸۰

[ صفحه ۱۱۷ ]

- تولد، تربیت، ضایعه کوری ص ۱۰۴ - ۱۰۱  
اشتغالات علمی، مشایخ و اساتید " ۱۰۶ - ۱۰۴  
راویان، شاگردان، دبیران و نویسندگان " ۱۱۳ - ۱۰۶  
- تالیفات، منشات، در حدود ۶۵ رساله " ۱۲۵ - ۱۱۳  
- سفر بغداد، و بازگشت به معره " ۱۳۲ - ۱۲۵  
تیز هوشی و تیز فهمی " ۱۴۴ - ۱۳۲  
منزلت او در پیشگاه ملوک و خلفا و امیران " ۱۵۱ - ۱۴۴  
جود و فتوت با تنگدستی " ۱۵۳ - ۱۵۱  
عفت و مناعت " ۱۵۴ - ۱۵۳  
یک فصل از کتاب " فصول و غایات " ۱۵۸ - ۱۵۴  
ابو العلاء در پیشگاه سلاطین " ۱۶۳ - ۱۵۸  
سخن آنان که عقیده او را فاسد دانند، و دلائل آنان " ۱۶۶ - ۱۶۳  
سخن آنان که عقیده او را درست دانند " ۱۶۶

وفات او، و مرثی شعرای در سوک او " ۱۶۹-۱۶۶  
آخرین سخن در حسن عقیده او، و شواهد آن " ۱۸۰-۱۶۹

[ صفحه ۱۱۸ ]

### غديره المويد في الدين

#### اشاره

در گذشته ۴۷۰

قال و الرحل للسرى محمول  
حق منك النوى و جد الرحيل

- کاروان بار سفر بر بست و او گفت: این نه هنگام رفتن است.
- کارت از شوخی به جد پیوست، نه چنین گمان بی مهری می رفت.
- گفتم - و دل در آتش حسرت می سوخت، سیلاب اشک بر رخسارم روان بود:
- پدرم فدایت باد، فرمان سرنوشت است و اقتضای آن وعده های دروغین.
- تا چند گفتم و گفتم: دست از جفا و بی مهری بردار، کوه راهم طاقت حرمان نیست.
- پنداری رنج حرمان سهل و آسان است، ندانی که تا چند بر دل زارم ناگوار است.
- در جامه سلامت خوش و خرم می خرامی، من از سوز عشق درمانده و از پافتاده.
- گفت: اینک خرده مگیر، چندی پبای که عذر گذشته ها باز جویم. گفتم: دیگر نه جای درنگ است.
- گفت: من بر سر پیمانم، هر چه خواهی آرزویت بر آرم. گفتم: نه پندارم که راه وفا گیری.
- گفت: آتش درونم را دامن زدی، آه جگر سوزم گواه اشتیاق است.

[ صفحه ۱۱۹ ]

- گفتم: آنچه خواری و حرمان دیدم، مرا بس. دیگرم آرزوی خواری و حرمان نیست.
- هوس عشق و شیدائی از سرم رفت، لشکر پیری بر سرم شبیخون آورد.
- اینک یاد رستاخیز بخودم مشغول دارد، دیگرم هوایی در سر نیست.
- بسیاری به دریای حیرت اندر اند، آنان که با چراغ اند چه اندک اند
- گویند: پایان زندگی نیستی و نابودی است. جمعی راه تعطیل گرفته گویند حقیقت روشن نیست.
- برخی دیگر مدعی نسخ و فسخ ارواح اند، سخن بی اساسشان طولانی است.

- از پس این زندگی، دار آخرت را منکر شدند، که جهانیان زندگی تازه از سر گیرند.
  - نه پاداش و ثوابی شناسند و نه آتش و عقابی در کمین خود دانند.
  - دولتمندان را صاحب پاداش بینند، درماندگان را در خور عذاب و پیل.
- قال قوم و هم ذوو العدد الجم لنا الزنجیل و السلسیل

و لنا بعد هذه الدار دار

طاب فيها المشروب و الماکول

و لكل من المقالات سوق

و امام و رایه و رعیل

- جمهور و فرزندگان گویند: ما را بهشتی است با شراب زنجیل از جوی سلسیل.
- بعد از مرگ، حیات جاوید است، با بهترین شراب و کباب.
- این مقالات گوناگون را هر یک بازاری است رواج با پیشوائی و پرچمی و انبوهی.
- ولی در پیشگاه عقل، سخنی شایان توجه ندارند، و نه اندیشه ای قابل قبول.
- امتی که پیشوایشان، حق امانت را ضایع کرد، همان گمنام سیه کار جهول.
- بد گوهری از زمره آدمیان، با یاری شیطان صفت، فریبکار و رسوا.
- گمراهان و سرگشتگان که رشته دین و رهبری را از هم گسیختند.
- وای بر آنها. که در نینوا، اساس دین را باژگون نمودند، این مجملی

[ صفحه ۱۲۰ ]

است گواه بر حدیث مفصل.

- زمام دین را بدست زنان وزن صفتان سپردند، ناتوانی که قدرت رهبری نداشت.
- تا آنجا که گوید:

- اگر جویای حقیقت بودند، جویای کسی می شدند که رسولش بپا داشت.
- نص قرآن به تبلیغ ولایتش وارد شد، در غدیر خم که جبرئیل امین نازل گشت.
- همان مرتضی علی صاحب حق ولایت، آیات قرآن بر این گواه است.
- حجت خدا است بر جهانیان، شمشیر آخته بر فرق دشمنان

فاضاعوا جحدا اولی الامر منهم

و لهم فی الخلائق التفضیل



- از عناد و انکار، صاحب راضای گذاشتند، با آنکه از همه جهانیان برتر بودند.
  - خاندانی که قرآن بر آنان فرود شد، با احکام حلال و حرام.
  - درمان کوری و جهالت اند، و راه راست، سایه گسترده الهی بر سر همگان.
- قصیده ۶۷ بیت است
- قصیده دیگری دارد با ده بیت که در ص ۲۴۵ دیوان او ثبت است، با این مطلع:

نسیم الصبا المم بفارس غادیا  
و ابلغ سلامی اهل ودی الازاکیا

- ای نسیم جان پرور صبا، راه فارس گیر و صبحگاهان درود مرا به دوستان پاکم برسان.
- در این قصیده گوید:

فلهفی علی اهلی الضعاف فقد غدوا  
لحد شفار النائبات اضاحیا

- آوخ بر این یاران ناتوانم که دستخوش حوادث و پی سپر بلا گشتند.
- کاش دانستمی دادرس اینان کیست؟ روزی که از دست حوادث شکوه بر آرند؟
- کاش دانستمی چگونه دشمن بآرزوی خود رسید. و جمع ما را بپراکند؟

[ صفحه ۱۲۱ ]

- ای یاران عزیز. صبر شکیبائی پیش گیرید و چون من برضای حق راضی شوید.

و فی آل طه ان نفیت فانی  
لاعدائهم ما زلت و الله نافیا

فما كنت بدعا فی الاولی فیهم نفوا  
الا فخران اغدوا لجندب ثانیا

- اگر در راه خاندان طه آواره گشتم، چه پاک است. هماره دشمنانمانرا بخاک نشاندم.
- اولین آواره دیار نه من باشم، اقتدایم به ابوذر باشد و این خود جای افتخار است.
- اگر رنج آوارگی جان مرا خست، خرسندم که هوای جانان بحقیقت پیوست.
- بارگاه مجد و عظمت را در کوفه پابوس گشتم که دین و دنیا در آن جمع است.

- بارگاه انور، قبه حیدر، وصی رسول خدا هادی و رهبر.
  - وصی مصطفی، یعنی علی مرتضی، پسر عمش که بروز " غدیر " سالار و سرور گشت.
  - سروری که چون مسیح پاک، جمعی به خدائی او گردن نهادند.
  - چه خوش است طواف بر گرد تربتش؟ نماز در قبه انورش؟
  - از آن خوشتر، سائیدن جبین بر خاک درش، مناجات با حضرتش.
  - راز و نیاز با کردگار، شکوه از دشمن سیه کار، سیلاب اشکم از رخ روان.
  - توفیقی دگر که در خاک کربلا تربت پاک حسین در بر گرفتیم، جانم فدای آن شهید تشنه لب باد.
- تا آخر قصیده
- قصیده دیگری در ۶۰ بیت که در ص ۲۵۶ دیوانش ثبت است: ۳۶ بیت آن را ملاحظه کنید، با این مطلع:

الا ما لهذی السماء لا تمور؟

و ما للجبال تری لا تسیر؟

و للشمس ما کورت و النجوم

تضییء و تحت الثری لا تعور

- خدا را. آسمان از چه درهم نریزد؟ کوهها از چه درهم نلرزد؟

[ صفحه ۱۲۲ ]

- چرا خورشید بر خود نیچد؟ اختران بر خاک نیفتند؟

- چرا زمین در هم نپاشد؟ دریاها بجوش و خروش نیاید؟

- چرا خونها جوی نکشد، آن چنانکه اشکها سیلاب کشد؟

- رواست که دلها درهم شکافد، گرچه از سنگ خارا باشد.

لیوم ببغداد ما مثله

عبوس یراه امرء قمطیر

و قد قام دجالها عور

یحف من بنی الزور عور

فلا حدب منه لا ینسلون

و لا بقعه لیس فیها نفیر

يرومون آل نبی الهدی  
لیردی الصغیر و یفنی الکبیر

لتنهب انفس احیائهم  
و تنبش للمیتین القبور

و من نجل صادق آل العباء  
ینال الذی لم ینله الکفور

فموسی یشق له قبره  
و لما اتی حشره و النشور

ویسعر بالنار منه حریم  
حرام علی زائریه السعیر

- آنروز کریه و شوم که در بغداد گذشت، روزی بدان شومی و نحوست در جهان چهر نگشود.
- دجال خوئی یک چشم بپا خاست، کوران دگر بر گرد او حمله آوردند.
- یاجوج صفت از در و بام فرو ریختند، بهر کوی و برزن نفیری برانگیختند.
- تا رهبران هدایت را پی سپر سازند، کودک و پیرشان را در خاک نهان سازند.
- جان زندگان بیغما برند، مردگان را از گور بر آرند.
- برزاده صادق آل محمد آن روا دارند که کافران روا ندارند.
- تربت "موسی" در هم شکافتند. محشر کبری بپا کردند.
- در حریم طورش آتش کین بر افروختند، آنجا که آتش دوزخ بر زائرانش حرام گردد.
- از عناد و کین، پیروان آل رسول را کشتند، پرده حرمتشان بر دریدند.
- آوخ بر آن خونهای پاک که سیلاب کشید، صد وای بر آن سرها که با تیغ کین از تن پرید.

[ صفحه ۱۲۳ ]

و ما نقموا منهم غیر ان وصی النبی علیهم امیر  
كما العذر فی غدرهم بغضهم لمن فرض الحب فیہ الغدیر  
- جرمی ندیدند، جز آنکه وصی رسول را بسالاری خود برگزیدند.  
- آنسان که دشمنی قریش را بهانه کردند، و فرمان ولایت غدیر را زیر پا نهادند.

- ای امت نگوسار که با دست شقاوت راه سعادت را بستید، چهره آفتاب هدایت را تیره و تار کردید.
- شفیع محشرتان خصم داد خواه است، وای بر شما امت از خدای عدالت صد وای.
- حسین را در کربلا بخون کشیدند، و گفتید: مردم عراق را بر آشوفت.
- جرم "موسی" چه بود که دست ستم تربت و بار گاهش را در هم نور دید.
- از چه این جنایت روا شمردید؟ بخدا سوگند که شیطانتان بافسون بفریفت.

ایا شیعه الحق. طالب الممات

فیاقوم. قوموا سراعا نثور

فاما حياه لنا فی القصاص

و اما الی حیث صاروانصیر

- ای پیروان حق. اینک شرنگ مرگ گواراست. ای دوستان با شتاب بپا خیزید.
- یا زندگی با افتخار در سایه انتقام، یا به دوستان شهید خود ملحق گردیم.
- ای خاندان "مسیب" شما که همواره دوستار ولایت بودید.
- ای خاندان "عوف" ای پناه سختی زدکان. ای شیران و رزمندگان.
- ای فرزندگان. ای جوانمردان. ای نیزه داران. ای گردن‌فرازان!
- بر این خواری و خفت چگونه صبوری کنید، همت شما نه پست بود. دست قدرت شما نه کوتاه.
- خاندان رسول را پرده حرمت بر درند و در پهنه زمین دیاری از شما باقی بماند؟
- رواست که شما حاضر و ناظر باشید و تربت زاده رسول را در هم نوردند؟

[ صفحه ۱۲۴ ]

- شما آرام گرفته در گرداب بلا فرو نروید. در وادی انتقام راه پست و بالا نگیرید؟

لقد کان یوم الحسین المنی

فتفدی نفوس و تشفی صدور

فهذاکم عاد یوم الحسین

فماذا القصور؟ و ماذا الفتور؟

- شما که روز حسین را آرزو می کردید، تا جانها فدا سازید و دلها شفا بخشید.
- اینک روز حسین است که باز آمد. این کوتاهی از چه باشد؟ این توانی از چیست.

- بازوهار کشید و سخت بر سر دشمنان کوبید روز ناصبیان از صولت شما چون شب تار است.
  - بگذارید فرجام " ابن دمنه " هلاک و دمار باشد، آن چنان که دام مکرش.
  - بکشیدش که کشت. بجزا بنشانید که بعزایتان نشاند. بگذارید زانوش مویه کنند، و موی از سر بر کنند.
- تا آخر قصیده.

### شرحی پیرامون قصیده سوم، فتنه حنبلیان بغداد

این قصیده را شاعر ما "الموید" در فتنه مصیب بار بغداد که بسال ۴۴۳ واقع شده به نظم کشیده است، در ضمن این قصیده حسرت و اندوه خود را از آن فجایع و جنایات بر ملا می سازد که بدست ستم بر پیکر ولاء اهل بیت عصمت وارد شد، آن روز که در غوغای عمومی بارگاه امام طاهر موسی بن جعفر و تربت دوستان همجواریش پی سپر غارت ساختند.

ابن اثیر در تاریخ "الکامل" ج ۹ ص ۲۱۵ گوید:

- منشا فتنه آن بود که اهل "کرخ" به بنیان دروازه "سماکین" شروع کردند. و قلائین در ساختمان بقیه باب مسعود، اهل کرخ کار ساختمان را پایان بردند و برجهایی بر افراشته و بر آنها باطلا نوشتند "محمد و علی بهترین جهانیان اند." اهل سنت در صدد انکار برآمده، مدعی شدند که کتیبه چنین است "محمد و علی بهترین جهانیان اند، هر که رضا دهد شاکر است و هر که ابا ورزد کافر."

اهل کرخ گفتند که ما از سیره و رسم خود پا فراتر ننهادیم، و همان را نوشته ایم

[ صفحه ۱۲۵ ]

که سابق بر این برادر مساجد می نوشتیم. خلیفه قائم به امر الله. ابو تمام نقیب عباسیین را با عدنان فرزند رضی نقیب علویین مامور نمود تا حقیقت مکشوف شود، پس از واری در پاسخ خلیفه نوشتند که سخن اهل کرخ درست است. و از عادت دیرین خود فراتر نوشته اند، خلیفه دستور داد و نیز کار گزاران الملک الرحیم که دست از قتال بداراند، ولی فرمان نبردند.

ضمناً ابن مذهب قاضی وزهیری و غیر این دو از حنبلیان که اصحاب عبد الصمد بودند، مردم عامه را به آشوب و فتنه برانگیختند، نواب و کار گزاران الملک الرحیم هم، بخاطر خشم و کینگی که از رئیس الروساء حامی حنبلیان داشتند، مانع آشوب و بلوا نشدند.

از طرف دیگر، اهل سنت مانع شدند که شیعیان کرخ از آب دجله استفاده کنند، با آنکه نهر عیسی بخاطر شکستن سد بی آب بود، در نتیجه کار بر شیعیان دشوار شد، جماعتی همت کردند و مشک های فراوانی از آب دجله حمل کرده در بشکه های ریختند. بعد گلاب بر آن پاشیده فریاد زدند: سیل الله سیل. سنیان از این کار بفریاد و رئیس الروساء بر شیعیان سخت گرفت تا کلمه "خیر البشر = بهترین جهانیان" را محو کرده بجای آن "علیهما السلام" نوشتند، باز هم سنیان قانع

[ صفحه ۱۲۶ ]

نشده گفتند: ما خاموش نشویم جز اینکه نام محمد و علی را از کتیبه بردارند و در اذان "حی علی خیر العمل" نگویند.

شیعیان امتناع کردند، خونریزی و آشوب تا سوم ربیع الاول ادامه یافت، در این اثنا مردی هاشمی از اهل سنت گشته شد، کسانش نعش او را برداشته در کوی حریبه و دروازه بصره و سایر بر زنها طواف دادند و مردم رجاله را برانگیختند، و چون جسد او را در

بقعه احمد بن حنبل دفن کردند، انبوه کثیری گرد آمده بودند. این جماعت انبوه، از آن پس راهی مشهد " تبین " گشتند، دربان در را بست، و آنان درصدد نقبت برآمدند، ضمناً تهدید کردند، تا دربان در را گشود. سنیان وارد شدند و آنچه قندیل، و پرده و زینت آلات طلا و نقره بود، همه را بیغما بردند، و مقابر خصوصی را در اطراف حرم غارت کرده در تاریکی شب دست از کار بر گرفتند. صبح دیگر، باز انبوه رجاله گرد آمده وارد زیارتگاه شدند، تمام گورستانها را با در و پیکر سوختند، ضریح موسی بن جعفر و ضریح فرزند زاده اش محمد بن علی را با در و دیوار و قبه های ساج آتش زدند، و از مقابر پادشاهان بنی بویه: مقبره معز الدوله و جلال الدوله و از مقابرو زراء و روساء مقبره جعفر فرزند ابی جعفر منصور عباسی، مقبره امین فرزندرشید، مقبره مادرش زبیده سراسر سوخت، فجایع و رسوائی چندان بالا گرفت که در دنیا سابقه نداشت.

- فردای آن روز که پنجم ماه ربیع بود، مجدداً به بارگاه آن سرور تاختند، تربت موسی بن جعفر و محمد بن علی را شکافتند تا جسد آن دو بزرگوار را به مقبره ابن حنبل منتقل سازند، خرابی و ویرانی چندان فراوان بود که موضوع قبر، ناپیدا بود، و خاک برداری از کنار تربت او سر بر آورد.

در این میان ابو تمام نقیب عباسیین هاشمیین و اهل سنت باخبر

[ صفحه ۱۲۷ ]

گشتند، همگان حاضر شده مانع این جنایت شدند.

از آن طرف، اهل کرخ به خان فقهاء صنفی هجوم بردند و آنرا غارت کردند، و ابو سعد سرخسی مدرس آنانرا کشتند، مدرسه را با تمامی حجرات باتش کشیدند.

فتنه از جانب غربی به قسمت شرق راه یافت، اهالی دروازه طاق و بازار " بیج " و کفشگران بیجان هم افتادند.

خبر آتش سوزی در قبه موسی، به نور الدوله: دبیس بن مزید رسید، بر او دشوار و سخت آمد، و عظیم ناگوار شمرد، چون او و کسانش با تمام کارگزاران خطه نیل، و اهالی آن سامان شیعه بودند، بدین جهت، هنگام خطبه که نام قائم بامر الله برده شد، مردم یکصدا اعتراض کردند تا نام او از خطبه بر اندازد، و چنان کرد.

در این کار بدو پیام دادند و ملامت کردند، عذر آورد که مردم این سامان شیعه باشند، و بر این کار متفق و یکعنان گشته اند که باید نام خلیفه از خطبه ساقط شود، و من نتوانستم بر آنان سخت بگیرم، چونان که خلیفه نتوانست شر سفله گانرا از مشهد موسی برتابد. ولی بعد از چندی خطبه به حال اول باز گشت.

ابن جوزی در تاریخ منتظم ج ۸ ص ۱۵۰، چنین اضافه می کند: عیار نام، طقطقی، از اهالی در زیجان، خروج کرده و پس از آنکه بدیوانش آوردند، توبه کرد، در این میان نقضی داشت، هماره با اهل کرخ در می آویخت و در کوی و بر زن تعقیب می کرد و آنانرا می کشت تا آنجا که بلوی عظیم گشت.

اهالی کرخ به هنگام ظهر مجتمع شدند و دیوار دروازه قلائین (= کباب فروشان) را فرو ریختند، و نجاست بر در و دیوارش پرت کردند، عیار طقطقی دو نفر را گرفت و بر همان دروازه بدار آویخت، بعد از آنکه سه نفر دیگر را کشته و سرهایشان را به داخل کرخ پرتاب کرده گفت: صبحانه خوبی است.

بعد به دروازه زعفرانی رفت و از ساکنان آن صد هزار دینار مطالبه کرد، و تهدید نمود که اگر نپردازند، آنرا آتش زند، ساکنان محل با او به مدارا و مهربانی پرداختند تا باز گشت، اما فردا مجدداً باز آمد و بهم در آویختند، از میانه

مردی هاشمی از سنیان کشته شد، جنازه او را به مقابر قریش بردند.

تمام مردم، بر آشوفتند، دیوار قبه موسی را نقب زدند، آنچه در مقبره بود، بغارت بردند. جسد جماعتی را از گور بر آورده آتش زدند، مانند عونى، ناشى، جذوعى، جسد جمعى دیگر را به سایر گورستانها منتقل کردند، در مقابر تازه و کهنه آتش افکندند، دو ضریح و دو قبه ساج (ضریح موسی و جواد) سراسر سوخت، یکی از آن دو ضریح را شکافتند که جسد را به گورستان ابن حنبل منتقل کنند، نقیب و سایرین خود را بموقع رساندند و مانع شدند - الخ - این قضیه را با اختصار، ابن عماد حنبلی در شذرات الذهب ۳: ۲۷۰ نقل کرده و نیز ابن کثیر در تاریخ خود ج ۱۲ ص ۶۲.

### شرح حال شاعر، تألیفات و آثار

هبه الله بن موسی بن داود، شیرازی، الموید فی الدین، داعی الدعاه، دانشمندی یگانه، شخصیتی ممتاز و برجسته، نام آوری از رجال علم و ادب، نابغه ای در علوم عربیت است. و اگر چه در سرزمین فارس دیده بجهان گشوده و در همان سامان بالیده، بهره وافری از لغت عرب برده و در شعر و شاعری دستی توانا یافته است.

از ابتدای جوانی، ملغ مرام و مسلک فاطمیان بود، در راه تبلیغ، گامهای وسیعی برداشته و موفقیت‌هایی نصیب او گشته است، آنچنانکه در سیره خود (سیره الموید ص ۹۹) یاد آور شده، در حضور مستنصر بالله، خودش را چنین ستوده " من استاد مبلغانم و هم دست و زبان‌شان، و در مقام تبلیغ، کسی با من برابر نیست. "

شاعر ما، در راه عقیده اش شاداند و سختی فراوان دیده و با حوادث شکستنده ای روبرو گشته است، اما هماره رنج و بلا را بجان می خرید و در تبلیغ مرام و مسلک خود، هر گونه مصیبتی را ناچیز می شمرده است.

از مضامین اشعارش جنین بر آورد می شود که حدود سال ۳۹۰ در شیراز متولد شده و در همانجا نشو و نما یافته و بسال ۴۲۹ راهی اهواز گشته است. علت

آن بود که میان او با سلطان ابو کالیجار کدورتی حاصل شده و با اینکه قصیده ای مسمط بالغ بر ۵۳ بیت، در ستایش و ثنایش سرود (رک: سیره الموید ۵۴ - ۴۸) نتوانست رضایت خاطرش را جلب کند، و ناچار با ترس و اضطراب، به اهواز رفت، در آنجا هم خود را از شر سلطان در امان ندهد، ناچار به شهر حله (حله منصور ابن حسین اسدی فرمانروای جزیره دیسیه) که در جوار خوزستان بود، پناه برد، و هفت ماه در آنجا پائید، سپس بامید نصرت و یاری، خدمت قرواش ابو منیع ابن مقلد، فرمانروای موصل و کوفه و انبار رسید، ولی قرواش از دعوت مرام و مسلک او حمایت نکرد، و لذا شاعر میان سالهای ۴۳۶ تا ۴۳۹ راهی مصر گشته و در آنجا منزل گزید، بعد از آنکه نفوذ کلامی در سایر بلاد بهم رساند، به پیشنهاد وزیر عبد الله بن یحیی ابن المدبر، جانب شام گرفت تا دعوت خود را پراکنده سازد، پس از مدتی درنگ به مصر باز آمد و تا آخر عمر در آنجا زیست، وفات او بسال ۴۷۰ هجری است.

شاعر ما، چند اثر علمی از خود بجای نهاده که گواه قدرت او در بحث و مناظره، و فور اطلاعات او در مسائل و احکام، عمق دانش و بینش او در معرفت نکته ها و اسرار کتاب و سنت است، از جمله: رسائلی انشاء کرده که در آن با ابو العلاء معری در مسئله " جواز گوشتخواری " به بحث و تحقیق پرداخته. این رساله در مجله " جمعیت سلطنتی آسیائی " سال ۱۹۰۲ میلادی منتشر شده است.

دیگر مجلس مناظره ای است که باعلماء شیراز در محضر سلطان ابو کالیجار بیای برده، و گواه دانش و اطلاعات سرشار اوست، این مناظره، در سیره الموید ص ۳۰ - ۱۶ بقلم خودش مشروح است. و مناظره دیگری با دانشمندی از اهل خراسان داشته که آن را هم در سیره خود ۴۳ - ۳۰ بشرح آورده و از قدرت علمی او حکایت می کند.

- به نام الموید فی الدین، تالیفاتی یاد شده است:

- ۱- مجالس مویدیه.
- ۲- مجالس مستنصریه.
- ۳- دیوان "الموید".
- ۴- سیره "الموید".
- ۵- شرح "العماد".
- ۶- ایضاح و تبصیر، در فضیلت روز غدیر.

[ صفحه ۱۳۰ ]

۷- ابتداء و انتهاء.

۸- جامع الحقائق در مسئله تحریم گوشت و شیر.

۹- قصیده اسکندریه، که بنام " ذات الدوحه " یاد می شود.

۱۰- تاویل الارواح.

۱۱- نهج العبارة.

۱۲- پاسخ و پرسش.

۱۳- اساس التاویل.

انتساب تمام این رساله ها و کتابها به شاعر ما "الموید" قطعی نیست.

شرح حال شاعر، به خامه خودش در کتابی بنام "سیره" میان سالهای ۴۲۹ تا ۴۵۰ نوشته شده، و تنها مدرک مورخین است، این کتاب ۱۸۴ صفحه و در مصر بچاپ رسیده است. محمد کامل حسین مصری استاد دانشکده آداب، بحثی مفصل درباره زندگی شاعر دارد، که از تمام جوانب شخصیت شاعر را مورد توجه و بررسی قرار داده و در ۱۸۶ صفحه به عنوان مقدمه دیوان شاعر در مصر بطبع رسیده.

در این دو کتاب به حد کافی دیدگاه زندگی شاعر برای جویندگان روشن است، و نیازی به شرح و بسط نخواهد بود.

[ صفحه ۱۳۱ ]

**غدیریه ابن جبر مصری**

**اشاره**



یا دار غادرنی جدید بلاک  
رث الجدید. فهل رثیت لذاک؟

ام انت عما اشتکیه من الهوی  
عجماء مذ عجم البلی مغناک؟

ضفناک نستقری الرسوم فلم نجد  
الاتباریح الهموم قراک

و رسیس شوق تمتری زفراته  
عبراتا حتی تبل تراک

ما بال ربعک لا ییل؟ کانما  
یشکو الذی انا من نحولی شاک

طلت طولک دمع عینی مثلما  
سفکت دمی یوم الرحیل دماک

و اری قتیلک لایدیه قاتل  
و فتور الحاظ الطباء طباک

- ای کلبه غم. چندان بیایت درنگ کردم که مصیبت‌های نوت را کهنه کردم، آیا بمانم نشستی؟
- از آنروز که سر و سامانت بهم ریخت، دیگر به شکوه این عاشق بیدل، دل نسپردی.
- میهمانت شدم، از در و دیوار تمنای مراد کردم، اما جز غم و اندوه بر سر خوانت ندیدم.
- دل مشتاقم چنان در سوز و گداز است که آه‌جانگدازم سیل اشک بر چهره روان سازد و سامانت را به گل نشانند.
- چیست که بوم و برت جانب خرمی نگیرد؟ گویا بسان من از نزاری خود نالان است.

[ صفحه ۱۳۲ ]

- برو بام درهم ریخته ات سیلاب اشکم فنا کرد، چونان که روز وداع بتان گل‌عذارت خون مرا هبا کردند.
- کشته راحت را خون بها نجویند، مژگان‌پریشانانت. خنجر آبدار است.

هیجت لی اذعجت ساکن لوعه  
بالساکنیک تشبها ذکرک

لما وقت مسلما. و کانما  
ریا الاحبه سقت من ریاک

و کفت علیک سماء عینی صیبا  
لو کف صوب المزن عنک کفاک

سقیاء لعهدی. و الهوی مقضیه  
اوطاره قبل احتکام نواک

و العیش غض و الشباب مطیه  
للهو غیر بطیئه الادراک

ایام لاواش یطاع و لاهوی  
یعضی فنقصی عنک اذرناک

و شفیعنا شرح الشبیه کلما  
رمن القصاص من اقتناص مهاک

- آن دم که به خاک درت پا نهادم، خاطرات و صلح زنده شد، سوز اشتیاقم شعله ور گشت.
- بیا ایستادم و سلام راندم. گویا نکهت جان پرور دوست از بر و بامت و زان است.
- ز آسمان دیدگانم سیلاب حسرت روان است، دیگرت با ابر بهاران چه کار است؟
- خوشا دوران وصل که کامم روا بود و هجران نامراد.
- زندگی شاداب و خرم. تو سن مراد، در بساط عیش و کامرانی تازان، کس به گردش نرسید.
- دهان سخن چین بسته، سلطان عشق فرمانروا، کام دل به هنگام زیارت روا بود.
- و چون از زیبار خان وحشی جویای وصال می گشتیم، شور جوانی شفیع در گاهشان بود.

و لئن اصارتک الخطوب الی بلی  
و لحاک ریب صروفها فمحاک

فلطالما قضيت فيك ماري  
و ابحت ريعان الشباب حماك

ما بين حور كالنجوم تزيت  
منها القلائد للبدور حواكي

[ صفحه ۱۲۳ ]

هيف الحضور من القصور بدت لنا  
منها الالهه لا من الافلاك

يجمعن من مرح الشيه خفه المتعزلين و عفه النسائك

و يصدن صاديه القلوب باعين  
نجل كصيد الطير بالاشراك

من كل مخطفه الحشا تحكى الرشا  
جيدا و غصن البان لين حراك

هيفاء ناطقه النطاق تشكيا  
من ظلم صامته البرين ضناك

و كان ما من ثغرها من نحرها  
در تباكره بعوداراك

عذب الرضاب كان حشو لثاتها  
مسكا يعل به ذرى المسواك

تلك التى ملكت على بدلها  
قلبي فكانت اعنف الملاك

- اگر حوادث روزگارت بنا بودی کشانده، گردش زمانه بنیانت درهم کوفته.
- بخدا که روزگاری دراز با عیش و عشرت سر کردم، مرغزار با صفایت را بزیر پا در سپردم.
- در میان لولیان سیم تن که بسان اختران گردن بند زرین بر سینه افشانده.
- لاغر اندام، چون هلال تابان از کاخها سر بر آورده.
- شور و شیدائی عشاق را با عفت پارسایان بهم آمیخته.
- دلهای شیدا زده را با دیدگان شهلا صید کرده چونان که صیاد، مرغ را با دام.
- باریک میان، گردن بلورین، با اندامی نرم و کشیده چون شاخ ارغوان.
- کمر بند زرین، مزین به یاقوت و نگین، شکوه آرد از ستم خلخال سیمین بر ساق و ساعد مرمین.
- دندان چون در غلطان، مسواکی از چوب اراک بر کنار دهان.
- لعابش چون کب حیات آویزان، مشک و عیبر از کناره دندان با مسواک ریزان.
- همان پریچهری که با کرشمه و ناز، دل از کفم ربود، اما مهری نفزود.

ان الصبی یا نفس عز طلابه  
و نهتک عنه و اعظات نهاک

[ صفحه ۱۳۴ ]

و الشیب ضیف لامحاله موذن  
برداک فاتبعی سیبل هداک

و تزودی من حب آل محمد  
زادا متی اخلصته نجاک

- ای جان عزیز - دیگرت شور و شیدائی خریداری ندارد، عقل و خرد ناصح مشفق است.
- پیری بر آستانه در پیک مرگ است، از راه هدایت پا وامگیر.
- از مهر آل رسول توشه برگیر، اخلاص در دوستی مایه نجات است.
- بهترین توشه معادت همین بس، و هم ذخیره آخرت، گرت حاصل آید.
- سامان کارت به " وصی " واگذار، تا بر کرسی آرزا بر آئی.
- با یاد او به استقبال حوادث شتاب، شکوه روزگار خدمت او بر.
- به دستاویز مهرش چنگ بر زن تا از گمراهی و سر گشتگی بر کنار مانی.
- راه جهالت مپوی. هوای او از سر منه. با دشمنانش ره آشتی مجوی.

- آنکه از راه مهرش بدر شد، با مشرک کافر بر ابر شد.
- دوزخ سوزان شعله ور است "تولا و تیری" برات آزادی است.
- بر حذر باش که بر خاک هلاک نیفتی: چون زاده "سلمی" و "صهاک" با سالاری مومنان در افتی.
- چون حق و باطل مشتبه ماند، بر حلال مشکلات علی اعتماد کن.
- والاترین مردم. جفت والاترین زنان، اصل و فرعی پاک، طیب و طاهر.
- به دامن نسل پاکش پناه گیر، از شر دروغبافان گمراه در امان باش.
- از در این خاندان سوی دیگر میوی، دیگران را انباز و همتا مگیر، خسارت دنیا و دین همین است.
- چراغهای تاریکی، هر که خواهد راه یابد. دستاویز محکم، هر که خواهد چنگ یا زد.
- رهبرانند، و چون هلال تابان راه گمگشتگان وانمایند.
- راه راست و درست، با مهر و ولایشان بینی دشمن بخاک برکش.
- پیشوایان، پیشوائی جز آنان نیست، بگذار تیم و عدی هر چه خواهند گویند.

[ صفحه ۱۳۵ ]

- ای امت سرگشته گمراه، مرشد خامت براه ضلالت کشید.
- خائنی که امین مردم شناختی، حق امانت ضایع و مهمل گذاشت.
- از آن دم که زین بر پشت نهاد، براه کج برد، با لگام نیرنگ و فریب مهارت کرد.
- دنبالش گرفتی، دین پوشالیت را فروختی، درهمی ناچیز از دنیای دون بر گرفتی.
- فرمانش بردی، فرمان محمد پس پشت نهادی، سفارش او درباره وصی از خاطر سپردی.
- آنرا که رسول حق، صالح نشناخت، برهبری برگزیدی، دنبال هوای نفست گرفتی.
- پنداشتی انتخابت براه صواب کشاند، اما بخاک راهت نشاند.
- جرمی عظیم مرتکب گشتی، دوزخ سوزان را جایگاه خود ساختی.
- فرمان رسول را شکستی، بعد از رحلتش، پدر روحانیت را از خود راندی.

و غدرت بالعهد الموکد عقده

یوم "الغدير" له فما عذراک

- بروز غدیر که پیمان استوار کرد، راه خیانت گرفتی، ندانم در پاسخ چه داری؟
- پشت به حق دادی، با شتاب بسوی باطل تاختی، بزودی سزای خود در کنار بینی.
- خدارا. از وصی رسول رخ برتافتی، کسی را همتای او گرفتی که با کفش او هم برابر نبود.
- بخدا سوگند، مهر حیدر همان نعیم است که بروز جزا باز پرسند، اما شقاوتت از در این خاندان راند.
- آنرا که در همه علوم بینا و در همه معضلات حلال مشکل بود،
- با کسی مقیاس گرفتی که باعتراف او شیطان بر سر دوشش سوار بود.

- آنرا که روز نبرد، تیغ بر فرق هر کس نهادی تا کمر بر دریدی.

[ صفحه ۱۳۶ ]

- جبریل از صولت و سطوتش با شگفت فریاد بر کشیدی: -
- تیغی چون ذو الفقار نباشد، جوانمردی چون علی، دلیر دلیران.
- با ترسوی بزدلی مقیاس گرفتی، همان که در غوغای جنگ هماره عار فرار بجان خریدی.
- آنرا که در دل شبها به تهجد برخاستی، با قلبی لرزان و چشمی گریان نماز و نیاز بیای بردی.
- با کسی همتا گرفتی که در خلوت نماز فریضه را ترک گفتی، و چه بسیارش آزمون کردی.
- اف باد بر این قیاس فاسد، که هیچ ملتی چنین بیمایه رسوائی بار نیاورد.

او ما شهدت له مواقف اذ هبت

عنك اعتراضك الشك حين عراقك؟

من معجزات لا يقوم بمثلها

الا نبی او وصی زاکی

- آیا موقعیت و مقامش نشناختی تا زنگار شک و ریت بشوید؟
- آن معجزاتی که جز بر دست پیامبران و اوصیاء پاکشان جاری نگردد:
- نه خورشید در سرزمین بابل بازگشت تا نماز عصرش بموقع ادا باشد؟
- بادی برخاست، فرمودش: بشتاب و کار گزار حق را بریال خود سوار کن.
- باد، هموار و نرم، بساط خیبری بر دوش گرفت، سریع و شتابان فرمان حق را مطیع شد.
- علی با همرهان، کنار کهف رقیم پا بر زمین نهاد، تا شک و ریب از دلها بزدايد.
- فرمود: درود بر شما باد. اصحاب کهف، بلاد رنگ پاسخ باز گفتند، با آنکه از پاسخ دیگران خموشی گرفتند.
- از اینجا بود که کینه‌ها در سینه‌ها شعله ورشد، از نفاق باطن پرده بر کشیدند.
- باد صرصر که روح و روان نداشت، فرمانش بجان خرید، و تو امت ناپاک راه عصیان سپردی.
- دعوی ایمان مکن که گاه امتحان از دعوی خود پشیمان گردی.
- داستان موزه و مار خود، آیت حقی است. وای بر تو از خواب خرگوشی

[ صفحه ۱۳۷ ]

بیدار شود.

- سطل و مندیل که جبریل امین برای وضو آورد. به از این خدمتکار والا مقام.

- در معرکه هیجا با شمشیرش بدفاع برخاست، غبار غم از چهرها بشست.
- از پایداری و استقامتش در خیبر یاد کن، آنروز که از هراس راه فرار گرفتی.
- آنروز که دراز قلعه خیبر بر کند، هفتاد گز بدور افکند.
- "مرغ بریان" شاهد صدقی است، اگر حقائق مشهود را منکر نباشی.
- در راه صفین صخره کوه پیکر یک تنه از خاک بر کند، چشمه آب گوارایت نوشاند.
- نهر فرات سر بطغیان بر کشید، زن و مرد، گریان و نالان به خدمت دوید.
- کای پسر عم رسول. خلق را دریاب که بر آستانه هلاکت اندریم.
- نزدیک فرات شد و فرمود: آب سرکشی را بکام در کش، فرمان خدا را مطیع شو!
- نهر فرات، آب خود در کام کشید، ریگها نمایان شد، ماهیان رویهم انباشته ماند.
- دوباره اش فرمان داد تا به حالت عادی بازگشت. تردیدت در کجاست؟
- سرور سالار تو اوست. چه خوشنود باشی و یا خشمناک، رضا و خشم تو در برش یکسان است.

یا تیمم تیممک الهوی فاطعته

و عن البصیره یا عدی عداک

و منعت ارث المصطفی و تراثه

و ولیته ظلما. فمن ولاک

و بسطت ایدی عبد شمس فاغذت

بالظلم جاریه علی مغناک

لا تحسیبک بریئه مما جری

و الله ما قتل الحسین سواک

یا آل احمدکم یکابد فیکم

کبدی خطوبا للقلوب نواکی

کبدی بکم مقروحه و مدامعی

مسفوحه و جوی فوادی ذاک

و اذا ذکرک مصابکم قال الاسی

لجفونی: اجتنبی لذید کرام

و ابکی قتیلا بالطفوف لاجله  
بکت السماء دما فحق بکاک

[ صفحه ۱۳۸ ]

- ای " تیم " هوای نفست خوش آمد، طاعتش بردی. ای " عدی " از راه حق بدر رفتی.
- ارث مصطفی را منکر شدی، با سیه کاری بر مسندش جا کردی. بر گو فرمان خلافتت که نوشت؟
- زادگان " عبد شمس " را بر کرسی امارت نشاندی، در سیه کاری راه و رسمت پیش گرفتند.
- مپندار که از جرم و جنایتشان بری باشی. بحق سوگند حسین را تو کشتی.
- ای خاندان احمد، تا چند جگر داغدارم در ماتم جانگدازتان در تب و تاب است.
- قلبم خونچکان. سیلاب اشکم ریزان. آتش دل در اشتعال است.
- هر گاه از ماتم شما یاد کنم، حسرت و اندوه بر دیده ام فریاد کشد: دیگر خواب نوشین حرام است.
- بر کشته کربلا سیلاب ماتم روان کن که آسمان هم بر او خون گریست.
- اگر امروز در سوک آنان اشک ماتم بریزی، فدای قیامت با چهره خرم پیا خیری.
- ای خدای من. این مهری که بدل دارم، سپر بلایم ساز تا از سیه کاری و شرک در امان مانم.
- شکست " جبری " را ترمیم کن. از هر سیه کاری که خون آنان ریخت، بری گردان.
- از برکاتشان ز آتش نیرانم نجات بخش، کن روز که دشمنان در غل و زنجیر باشند.

[ صفحه ۱۳۹ ]

### شرح حال شاعر

ابن جبر مصری، از شعراء دیار مصر است که در عهد خلیفه فاطمی مستنصر بالله می زیسته در سال ۴۲۰ هجری متولد و در ۴۸۷ در گذشته. مقریزی در خطط ج ۳۶۵:۲ یکی از مراسم افتتاح خلیج را در ایام مستنصر یاد میکند و می گوید: شاعری که بنام ابن جبر معروف بود، قصیده ای انشاء کرد که از آن جمله است:

فتح الخلیج فسال منه ماء  
و علت علیه الرايه البيضاء

فصفت مواردنا فکانه  
کف الامام فعرها الاعطاء



- خلیج را بگشود، و آب سیلاب کشید، پرچم سپیدش باهترار آمد.

- آبشخورش صاف و مهنا شد، گویا دست عطای سرورمان بود.

- مردم زبان به اعتراض گشودند که از خلیج جز آب بر نیاید، این چه شعری است، شاعر از خواندن بازماند و بقیه قصیده ناخوانده ماند.

"غدیریه" های دیگری از شعراء قرن پنجم امثال: ابن طوطی واسطی، خطیب منبجی، علی بن احمد مغربی، یافت شد که در مناقب ابن شهر آشوب، تفسیر ابو الفتوح رازی، صراط المستقیم بیاضی، در النظیم ابن حاتم دمشقی و غیر آن پراکنده است، ولی از نقل آن صرف نظر شد، از این رو که شرح حال و تاریخ زندگی آنان نامعلوم بود، این قدر هست که همگان در شمار سرایندگان غدیراند که حدیث را در قصائد شیوایشان یاد کرده و از لفظ "مولی" معنی امامت و زعامت کبرای دینی و اولویت در امور دین و دنیا را دریافت کرده اند.

[ صفحه ۱۴۰ ]

## شعراء غدیر در قرن ۶۰

### غدیریه ابو الحسن فنجرودی

#### اشاره

۴۳۳ - ۵۱۳

لا تنکرن غدیر خم انه  
کالشمس فی اشراقها بل اظهر

ما کان معروفا باسناد الی  
خیر البریا احمد لا ینکر

فیه امامه حیدر و کماله  
و جلاله حتی القیامه ینکر

اولی الانام بان یوالی المرتضی  
من یاخذ الاحکام منه و یاثر

- از چه رو غدیر خم را منکر شوی، با آنکه چون آفتاب رخشان، بل روشن تر از آن است؟

- حدیثی که با سند محکم از بهترین خلائق احمد بدست باشد، قابل انکار نباشد.

- از آن رو سالاری حیدر و کمال و جلال او تا بروز قیامت استوار است.

- آن کسی که دستور و فرمان از رسول خدا گیرد، سزاوار است که مرتضی را سالار و سرور خود گیرد.  
دنباله شعر:

استاد شیعیان فتال در "روضه الواعظین" ص ۹۰ ابیات مزبور را بنام فنجکردی یاد کرده و خود از معاصرین او است. ابن شهر آشوب هم در "مناقب" ۱: ۵۴۰ ط ایران، قاضی شهید، در "مجالس المومنین" ص ۴۳۴ و صاحب "ریاض العلماء" و قطب الدین اشکوری در "محبوب القلوب" آنرا بنام شاعر ثبت کرده اند.

[ صفحه ۱۴۱ ]

در مناقب ابن شهر آشوب ۱: ۵۴۰ و مجالس المومنین ۲۳۴ و نیز در "ریاض العلماء" این ابیات دیگر را هم یاد کرده اند:

یوم الغدير سوی العیدین لی عید

یوم یسربه السادات و الصید

روز "غدير" هم چون روز اضحی و فطر عید است، روزی که سادات و ملوک شاد و مسرورانند.

- مرتضی علی، آن روز مسند امامت و سالاری دریافت، با تشریفی از خدای مجید.

بقول "احمد" خیر المرسلین ضحی

فی مجمع حضرته البیض و السود

- با نص احمد بهترین رسولان، به نیمروز، در میان جمعی انبوه از سیاه و سپید

- سپاس خدای را سپاسی بی کران، بر این جود و احسان و الطاف بی پایان.

شاعر، چنانکه در شرح حال او یاد می شود، از پیشوایان لغت عربی است که بر حقائق معانی و نکته ها و دقیقه های آن واقف و مطلع و با کنایات و تعبیرات و زیر و بم سخن آشنائی کامل دارد، و چنانکه دیدیم، از لفظ مولی، معنی امامت و مرجعیت در احکام دین، دریافت کرده و آنرا در شعر تابناکش بنظم کشیده، و این خود یکی از شواهد ادبی است که در معنای حدیث شریف جویای آن هستیم.

### شرح حال شاعر

استاد، ابو الحسن، علی بن احمد فنجکردی نيسابوری، از رجال برجسته ادب و حاذقان و پیشوایان در لغت است، با وجود این ادب بارع، از فقها و شیوخ علم حدیث بشمار است.

سمعانی در انساب گوید: ابو الحسن فنجکردی، علی بن احمد، ادیب توانا، صاحب نظم سیلس و نثر روان، که تا پایان عمرش و دوران پیری و ناتوانیش از احساس و ذوق ادب برخوردار ماند، اصول لغت را نزد یعقوب بن احمد ادیب

[ صفحه ۱۴۲ ]

و جز او قرائت کرده است.

مردی عقیف، بی تکلف، خوش بیان، حق شناس، خوش کردار بود، در پیری دردی بر او عارض شد که از پا افتاد و خانه نشین گشت، و دیگر نتوانست بیدار دوستان و دانشمندان شتابد، از اینرو با علم و دانش خود از آنان تفقد می کرد. از قاضی ناصحی حدیث فرا گرفته، و اجازه تمام احادیث و کتبی را که از اساتید خود شنیده ضمن نامه ای بمن مرحمت فرموده ضمناً بتوسط جماعتی از اساتید و مشایخ که نزد او قرائت کرده اند، اجازه روایت دارم. وفات او در سال ۵۱۳، شب جمعه ۱۳ ماه مبارک رمضان اتفاق افتاد، در جامه کهنه براو نماز خواندند و در حیره مقبره نوح دفن شد. ۷۳۹.

حموی در معجم الادباء ج ۵ ص ۱۰۳ می نویسد: ادیب فاضلی بود، میدانی در خطبه کتابش السامی فی الاسامی یادش کرده و بسیار ثنا گفته است. وفاتش در سال ۵۱۲ به سن ۸۰ سالگی بود، بیهقی هم در "الوشاح" از او یاد کرده و گفته: الامام، علی بن احمد فنجکردی، ملقب به شیخ الافاضل، اعجوبه زمان، و سرآمد اقران، استاد فن، نکته پرداز شیرین سخن. عبد الغفار فارسی هم گوید: علی بن احمد فنجکردی، ادیب توانا، صاحب شعری سیلس و نثری روان بود، لغت را نزد یعقوب ابن احمد ادیب و دیگران فرا گرفت و در رشته استاد شد. در آخر عمر، دردی مزمن عارض او گشت، و در نیسابور سال ۵۱۳، سیزدهم ماه مبارک رمضان در گذشت.

کاتب، ابو ابراهیم، اسعد بن مسعود عتبی که معاصر شاعر است، چنانکه در ج ۲ ص ۲۴۲ معجم الادبا آمده، او را چنین ثنا گفته است:

یا اوحده البلغاء و الادباء

یا سید الفضلاء و العلماء

[ صفحه ۱۴۳ ]

یا من کان عطاردا فی قلبه

یملی علیه حقائق الاشياء

- ای یکتای سخنورای و ادیبان. ای سرور فضلا و دانشمندان.

- گویا کوکب "عطاردا" در سینه تو جا دارد که حقائق معانی از زیانت می تراود.

سیوطی هم در "بغیه الوعاه" ص ۳۲۹ بمانند حموی او را ستوده و از "وشاح" نقل کرده که وفات شاعر در سال ۵۱۳ بسن ۸۰ سالگی بوده و این بیت را از او یاد کرده:

- دوران ما، بدترین دوران است، نه خیری بینم نه رشد و صلاحی در میان است.

- شود که مسلمانان از پس این شبهای تار پر غم صبح روشنی دریابند؟  
 - همگان در رنج و زحمت، خوشا بر حال آن کسی که مرد و از غم رها گشت.  
 دانشمند معاصرش استادمان فتال نیشابوری در "روضه الواعظین" گاهی به عنوان "استاد پیشوا" و گاهی به عنوان "استاد ادیب" از او نام می برد، قاضی، در کتاب "مجالس المومنین" ۲۳۴ به شرح حال او پرداخته و ستایش و ثنایش گفته و همچنین صاحب "ریاض العلماء" و "روضات الجنات" ص ۴۸۵، و "شیعه و فنون اسلام" ص ۳۶ با ثنا و ستایش از او یاد کرده اند.  
 ابن شهر آشوب در "معالم العلماء" کتابی بنام "تاج الاشعار و سلوه الشیعه" بنام او ثبت کرده و گوید: حاوی اشعار امیر المومنین است و در کتاب "مناقب آل ابی طالب" از آن نقل کرده است، چنانکه استادمان قطب الدین کیدری در کتابش "انوار العقول من اشعار وصی الرسول" از آن کتاب استفاده کرده و صریحا می گوید: فنجکردی در کتابش "تاج الاشعار" ۲۰۰ بیت از شعر امیر المومنین (ع) را جمع -

[ صفحه ۱۴۴ ]

آوری کرده است.

سرورمان صاحب "ریاض الجنه" در روضه چهارم بشرح حال او پرداخته و این دو بیت را از او یاد می کند:

إذا ذکرت الغر من هاشم  
 تنافرت عنک الکلاب الشارده

فقل لمن لامک فی حبه  
 خانتک فی مولودک الوالده

- زادگان تابناک هاشم را که نام بری، سگهای و لگرد از نام آنان رم کنند.  
 - هر که در مهر و ولایش زبان بنکوهش بر آرد، انگیزه کارش خیانت مادر است.  
 امینی گوید: شاعر با این دو بیت، به این حدیث مشهور اشاره می کند که "جز زنازادگان علی را دشمن ندارند." اینک مصادر حدیث:

۱- از ابو سعید خدری، گوید: ما گروه انصار، فرزندان خود را با مهر علی آزمون می کردیم:

هرگاه فرزندی متولد می شد و دل در مهر علی نمی بست، می دانستیم که فرزند ما نیست.

۲- از عباد بن صامت: ما فرزندانمان را با مهر علی می آزمودیم، و اگر می دیدیم یکی از آنان علی را دوست نمی دارد در می یافتیم که فرزند ما نیست بلکه زنا زاده است.

حافظ جزری در آسنی المطالب بعد از این حدیث گوید: این معنی از قدیم تاکنون مشهور است که جز زنا زاده علی را دشمن ندارد.

۳- حافظ، حسن بن علی عدوی گوید: احمد بن عبده ضبی از ابو عیینه از ابی الزبیر از جابر حدیث آورده که رسول خدا تا فرزندان خود را بر مهر علی ابن ابی طالب عرضه بداریم. رجال این حدیث رجال صحیح و مسلم بخاری است، همه ثقه و معتمد باشند.

[ صفحه ۱۴۵ ]

۴- حافظ ابن مردویه از احمد بن محمد نيسابوری از عبد الله بن احمد بن حنبل از پدرش احمد که گفت: از شافعی شنیدم و او از مالک بن انس شنیده که انس بن مالک گفت: ناپاکی نسب افراد را با کین علی می شناختیم.

۵- ابن مردویه از انس در حدیث دیگری آورده که: بعد از روز خیبر، می دیدیم که مردی فرزند خود را بر شانه اش نشانده و بر سر راه علی ایستاده، و چون علی نمایان می شد، می گفت: پسر جان! این مرد را دوست داری؟ اگر می گفت: آری. او را می بوسید. و اگر می گفت: نه. او را بر زمین می افکند و می گفت: برو که تو فرزند مادرت هستی.

۶- حافظ طبری در کتاب "ولایت" با اسناد خود از علی حدیث آورده که فرمود: سه تن مرا دوست نمی دارد: زنا زاده، منافق، فرزند حیض.

۷- حافظ دارقطنی و شیخ الاسلام حموی در فرآیند هر یک با سند مرفوع از انس آورده اند که گفت: چون روز قیامت شود، منبری برای من بر پا گردد، منادی از درون عرش ندا بر آرد: محمد کجاست؟ من پاسخ گویم، گویندم: بر شو. بر منبر بالا شوم. باز ندا بر آید: علی کجاست؟ او نیز پائین تر از من بر منبر بر آید، و جهانیان دانند که محمد سرور رسولان است و علی سرور مومنان.

انس گوید: مردی بپاشد و عرض کرد: ای رسول خدا، کیست که علی را بعد از این دشمن بدارد، فرمود: ای برادر انصاری، از قریش جز زنا زادگان، و از انصار مدینه جز یهودان، و از عرب جز بی پدران، و از سایر مردم جز بد کاران علی را دشمن ندارند.

این حدیث را سیوطی به خاطر اینکه در سندش اسماعیل بن موسی فزاری یاد شده، ضعیف شمرده، اما ابن حبان در زمره ثقاتش شناخته، مطین راستگوش دانسته، و نسائی گوید: عیبی بر او نیست، و از ابی داود حکایت شده که مردی راستگو است. بخاری در کتاب خلق افعال عباد از او روایت کرده، و هم ابو داود، ترمذی، ابن ماجه، ابن خزیمه، ساجی، ابو یعلی و جز آنان از او روایت کرده اند و بر او خرده نگرفته اند، آری جرمش این است که شیعه ای علوی مذهب است.

[ صفحه ۱۴۶ ]

۸- از ابو بکر صدیق: گوید رسول خدا را در زیر خیمه مشاهده کردم که بر کمان عربی تکیه کرده، علی و فاطمه و حسن و حسین در حضور اویند، رسول خدا فرمود: گروه مسلمانان. من صلح و صفایم با آنکه با آنکه باین خیمگیان در صلح و صفا باشد، در جنگ و ستیزم با هر کس که دشمن خونخواهشان باشد، دوستم با هر که دوستشان دارد، دوست نمی داردشان جز خوشبخت پاک نژاد، دشمن نمی داردشان جز بدبخت بد گهر.

۹- ابی مریم انصاری از علی علیه السلام که فرمود: کافر و زنا زاده مرا دوست نگیرد.

۱۰- ابن عدی، بیهقی، ابو الشیخ، دیلمی از رسول خدا آورده اند که فرمود: آنکس که عترت مرا، و انصار مرا، و عرب را نشناسد، یکی از سه طائفه خواهد بود: یا منافق است، یا زنا زاده، یا در حال ناپاکی مادر نطفه اش منعقد گشته.

۱۱- مسعودی در مروج الذهب ۵۱:۲ از کتاب اخبار ابو الحسن علی بن محمد بن سلیمان نوفلی با اسناد از عباس بن عبد المطلب آورده "من خدمت رسول بودم که علی بن ابی طالب بر آمد، رسول خدا که او را دید، چهره اش خرم گشت، گفتم: ای رسول خدا، در چهره این پسر می نگری و شادان می شوی؟ فرمود: بخدا سوگند، محبت ذات احدیث باو بیش از من است. هیچ پیامبری مبعوث نشد، جز اینکه نسل او از صلب او پا بجهان نهاد جز من که ذریه ام از صلب این جوان است. چون رستاخیز قیام گیرد،

همگان را بنام و نسب مادرشان نام برند، جز این جوان و شیعیانش که با نام و نشان پدرانشان یاد شوند، چون نژاد آنان پاک است. ۱۲- از ابن عباس که گفت: علی فرمود: رسول خدا را بر کوه صفا دیدم کسی را لعنت می کند که صورت او چون صورت فیل است، گفتم: این کیست یا رسول الله؟ فرمود: شیطان رجیم است. من رو بدو آوردم و گفتم: ای دشمن خدا،

[ صفحه ۱۴۷ ]

بحق سوگند که اینک ترا می کشم و امت را از کیدت نجات می بخشم، گفت: بخدا سوگند پاداش من جز این است، گفتم: کدام پاداش ای دشمن خدا؟ گفت: هیچکس ترا دشمن نگرفت جز اینکه من با پدرش در رحم مادر شریک بودم. خطیب بغدادی در تاریخ خود ۲: ۲۹۰، گنجی شافعی در کفایه ۲۱ بنقل از چهار نفر استادان حدیثش! شیخ الاسلام حموی در فرائد باب ۲۲، از طریق ابو الحسن واحدی با اسناد او، و زرندی در "نظم درر السمطين" از ربیع بن سلمان که به شافعی گفتند: جمعی تحمل ندارند که فضائل اهل بیت را بشنوند، اگر کسی نام آنان را ببرد، گویند: رافضی است. گوید: شافعی بانشاء این اشعار مبادرت کرد:

- اگر نام علی و دو فرزندش بمیان آمد و هم نام فاطمه پاک گوهر.  
- هر آنکس که آوازه دگران سمر سازد، یقین دان که زاده زن بدکار است.  
- که هر گاه بیاد علی و فرزندانش سخن ساز کنند به نقل روایات بی اعتبار پردازد.  
- و گوید: از این سخن بگذرید که حدیث رافضیان است.  
- من به خدای مهمین بیزاری جویم از آن مردم که مهر فاطمیان را رفض خوانند.  
- درود خداوند بر خاندان رسول باد و لعنت و نفرین بر این مرام جاهلیت.  
این موضوع را جمع کثیری از سراینندگان، از قدیم و جدید، بنظم کشیده اند که مجال ذکر آن نیست، از جمله قطعه صاحب ابن عباد است:

- با مهر علی شک و ریب برطرف گردد، دلها بیارآمد و پاکی نژادت بر ملا.  
- دوستان او را بینی، یکسره با مجد و عظمت و افتخار.  
- دشمنان او را با نسبی ناپاک و مستعار.  
- کین و عداوت انگیزه ای دارد: دیوار خانه پدرش کوتاه و بی اعتبار!  
و همو سروده است:

- دوستی علی بر حاضر و غائب فرض و واجب است.  
- هر آنکه مهرش بدل ندارد، مادرش بد کاره فاسق است.

[ صفحه ۱۴۸ ]

و ابن مدلل گفته:

- در حدیثی از حدیفه یمانی وارد است:  
- از مرتضی پرسیدم: مهر و ولایت از چه ویژه و اختصاصی است.

- پاسخی فرمود که دلم آرام گرفت، خرم و شادان گشتم.
- خدایم به فضیلت بر کشید، شیعیانم را از نسل زنا کاران امتیاز بخشید.
- حدیث دیگری که از سلمان وارد است: برستاخیز که همگان بپا خیزند.
- دشمنان علی را با نام مادر و اشناسند، دوستانش را با نام پدر بخوانند.
- نسل آن یک خبیث است، از پدر نامی نبرند، نسل این یک پاک و طاهر، نسبش بر ملا سازند.

[ صفحه ۱۴۹ ]

### غدیره ابن منیر طرابلسی

#### اشاره

۴۷۳ - ۵۴۸

عذبت طرفی بالسهر

و اذبت قلبی بالفکر

و مزجت صفو مودتی

من بعد بعدک بالکدر

و منحت جثماني الضنی

و کحلت جفنی بالسهر

و جفوت صبا ماله

عن حسن وجهک مصطبر

یا قلب و یحک کم تخادع بالغرور؟ و کم تغر؟

و الی م تکلف بالاغن

من الظباء و بالاغر؟

لئن الشریف الموسوی ابن الشریف ابی مضر

ابدی الجحود و لم یرد  
الی مملوکی تتر

و الیت آل امیه الطهر  
المیامین الغرر

و جحدت بیعه حیدر  
و عدلت عنه الی عمر

و اکذب الراوی و اطعن فی ظهور المنتظر

و اذا رووا خیر الغدیر  
اقول: ما صح الخیر

- خواب خوش از دیدگانم ربودی. دلم را از غصه آب کردی.
- از آن دم که بار سفر بستیم، آئینه مهرم تیره و تار کردی.
- پیکر ناتوانم را خستی، مردم چشمم را بانتظار بر در نشاندی.
- عاشق زارت راندی، آنکه از دیدار رخت بی قرار است.
- ای دل. تا چند سحر و افسونت کنند؟
- تا کی در فکر آهو و شانی: کاین یک خوش نوا است، آن دگر سیمتن.

[ صفحه ۱۵۰ ]

- بخدا سو کند. اگر شریف مرتضی، زاده موسی، پدر مضر.
- راه انکار گیرد، باز نگرداند غلام زر خریدم را تتر.
- با خاندان امیه مهر ورزم گویم: خاندان پاک، خجسته و تابناک.
- بیعت حیدر را منکر آیم، راه او و انهم جانب عمر گیرم.
- راویان حدیث را دروغزن شمارم، ظهور مهدی موعود را خرافه دانم.
- اگر حدیث "غدیر" را گواه آرند، سندش را بی اعتبار خوانم -
- روز غدیر، جامه مهنه در پوشم، چون غمزدگان بکنجی وانشینم.
- و چون یاد صحابه در میان آید. - گویم: پیر "تیم" بر همگان مقدم باشد و از آن پس جانشینش عمر.
- هرگز تیغ کین بر سر خاندان رسول نیافراشت.
- ابداء. و نه زهری بتول را از میراث پدر محروم داشت.



- گویم: یزید هرگز شراب نیاشامید، و نه در راه فجور گام سپرد.
- او بود که با لشکریان گفت: پسران فاطمه را آزاد گذرانند.
- کی شمر لعین حسین را کشت؟ کجا ابن سعد راه خیانت سپرد؟ عاشورا موی سر شانه زخم، زلف خود حلقه حلقه بیاویزم.
- روز آن روزه سر آرم، بشکرانه، چند روز دگر بر آن بیفزایم.
- جامه نوین پوشم، لباس عید از صندوق بر آرم.
- شب تا سحر نخوابم، پسته و فندق بریان سازم.
- صبحگاه، سر و صورت بیارایم، با شاد باش دست شامیان بفشارم.
- در رهگذر بایستم، سر و صورت دوستان بیارایم.
- تره تیزک بخورم، ماهی بی فلس کباب سازم.
- سفره خود رنگین سازم: به از این کباب و آن سبزی خوش خوراک.
- بهنگام وضو پای خود بشویم. در سفر بر کفش خود مسح کشم.
- در نماز، با آوای بلند آمین گویم، با دیگران هم‌نوا گرد.
- تسنیم قبور سنت شمارم، بگورستان تپه های دو پهلو بیارایم.
- روز رستاخیز که بپا خیزد، چشمها در تب و تاب آید.

[ صفحه ۱۵۱ ]

- نامه اعمال منتشر گردد، آتش دوزخ شعله بر کشد.
- گویم: بار خدایا. این شریف مرتضی بود که مرا از راه حق بدر کرد.
- گویندم: دست شریف را بگیر، با او جانب سقر راه بر گیر.
- تفتی سوزان، که نه پوستی بر جاهد، و نه گوشتی بر استخوان بماند.

و الله یغفر للمسیء اذا تنصل و اعتذر

الا لمن جحد الوصی و لاءه و لمن کفر

فاخش الاله بسوء فعلک و احتذر کل الحذر

- خداوند بخشایشگر و آمرزگار است، چون زبان به معذرت بر گشایند.
- مگر آن کسی که حق وصی شناسد، مهر او را منکر آید.
- با این کردار بدت باید گفت: از خدا بپرهیز. الحذر الحذر.

**شرحی پیرامون این قصیده**

این چکامه بدیع، بنام "تتریه" معروف است، ما ۳۹ بیت آنرا آوردیم، تمام آن ۱۰۶ بیت است که ابن حجره حموی در کتاب "

ثمرات الاوراق " ۴۸ - ۴۴:۲ ثبت کرده و در کتاب دیگرش " خزانه الادب " ۶۸ بیت آنرا برگزیده است. تمام قصیده در کتاب " تذکره ابن عراق. " مجالس المومنین ۴۵۷ بنقل از همین تذکره، انوار الربیع سید علی خان ص ۳۵۹، کشکول شیخ بحرانی صاحب حدائق ص ۸۰، نامه دانشوران ۱: ۳۸۵، تزیین الاسواق انطاکی ۱۷۳، نسمة السحر فیمن تشیع و شعر موجود است، شیخ حر عاملی هم در کتاب امل الامل ۱۹ بیت آنرا انتخاب کرده است. ابن منیر شاعر، هدیه ای خدمت شریف موسوی فرستاد، حامل هدیه غلامی سیاه بود، شریف بدو نوشت: اما بعد. اگر می دانستی که در میان اعداد از عدد یک کمتر هم وجود دارد،

[ صفحه ۱۵۲ ]

و در میان رنگها از سیاهی رنگی شومتر است، هر آینه کمتر از یک هدیه بدست همان شومتر از سیاه، گسیل می داشتی. و السلام. ابن منیر سوگند خورد که هدیه ای خورد که هدیه ای خدمت شریف گسیل ندارد جز بدست گرامی ترین مردم، در اثر آن هدایای نفیس و افری مهیا کرده همراه غلام محبوبش تاتار که بسیار بدو مهر می ورزید خدمت شریف گسیل داشت، هدایا که خدمت شریف رسید، پنداشت که غلام هم جزء هدایاست که در عوض غلام سیاه فرستاده است لذا او را نزد خود نگه داشت، با آنکه ابن منیر طاقت فراق او نداشت، و چندانش دوست می داشت که اگر اندوه و محنتی بدو روی می آورد، با دیدن روی او فراموش می کرد.

ابن منیر از این حالت بسیار در اندوه و غم شد، و چاره ای برای استخلاص غلام خود تاتار ندید، جز اینکه این قصیده را بردارد و خدمت شریف بفرستد.

موقعی که قصیده به شریف مرتضی پیوست، خندان شد و گفت: واقعا در ارسال غلامش تاخیر شد شاعر ما معذور است. آنگاه غلام را با هدایای نفیسی خدمت شاعر فرستاد و او هم با این دو بیت شریف را ثنا گفت:

الی المرتضی حث المطی فانه

امام علی کل البریه قد سما

تری الناس ارضافی الفضائل عنده

و نجل الزکی الهاشمی هو السما

- سمنند امید سوی مرتضی ران. پیشوائی کز جهانیان برتر آمد.

- فضل او با دگران بمقیاس بردم، دگران بر خاک راهند او بر آسمان.

قصیده تاتاریه را علامه شیخ ابراهیم یحیی عاملی تخمیس کرده و تماما در مجموعه استادمان علامه علی آل کاشف الغطاء ثبت شده و هم در جزء اول از کتابش " سمیر الحاضر و متاع المسافر. " و نیز در " مجموع رائق " ص ۷۲۷ همگامان علامه سید محمد صادق آل بحر العلوم: با این مطلع:

افدی حبیباً کالقمر

نادیته لما سفر

یا صاحب الوجه الاغر  
عذبت طرفی بالسهر

و اذبت قلبی بالفکر

[ صفحه ۱۵۳ ]

ابلی صدودک جدتی  
و ترکتنی فی شدتی

و اطلت فیهامدتی  
و مزجت صفو مودتی

من بعد بعدک بالکدر

جانم فدای آن مه تابان  
آنگاه که عزم سفر کرد

گفتمش ای زاده حوری  
خواب خوش از دیده ام ربودی

دلم را از غصه آب کردی

با جفایت دلم را شکستی  
بیکرم در تب و تاب خستی

دیری است که از من بریدی  
از آن که بار سفر بستی

## آئینه مهرم تیره و تار کردی

این سبک قصیده را سابقا و لاحقا فراوان سروده اند، از جمله:

- ۱- ابو عثمان سعید بن هاشم خالدی و برادرش ابو بکر محمد (از شعراء یتیمیه الدهر) مجتمعا شریف زبیدی ابو الحسن محمد بن عمر حسینی را ثنا گفتند و جائزه ای ندیدند، شریف عزم سفر داشت. این دو برادر براو وارد شدند و این قطعه را انشاد کردند.
  - از جانب ما شریف را بر گوی. آنکه در خشکسالی پناه در ماندگان است.
  - زاده پیشوایان قریش، خجسته فر، تابنده گهر:
  - سوگند بخدای رحمن. و نعمت های او بیحد و مر.
  - که اگر شریف پا در راه گذارد و باین دو بنده خود نیارد نظر.
  - با زادگان امیه در گمراهی و سر گشتگی دمساز شویم.
  - گوئیم: نه ابو بکر غاصب خلافت بود، نه عمر سیه کار ستمگر.
  - معاویه پیشوای مومنان، بد خواهش ناسپاس و کافر.
  - طلحه و زبیر اند هر دو تن فرزانه و همایون فر.
  - گوئیم: یزید نه خود قاتل حسین است و نه فرمان قتل صادر کرد.
  - این جرم، بر گردن شریف است که ما را روانه سقر کرد.
  - با استماع این قطعه، شریف تبسم کرد و جائزه آنان را عطا نمود.
- ۲- شریف، حسن بن زید شهید، وزیر خود را زندان کرد، در نامه ای به شریف

[ صفحه ۱۵۴ ]

نوشت:

- شکوه خود نزد خدای برم که چه ها دیدم، هوا خواه قومی گشتم که از دست آنها بلا بینم.
  - سوگند خوردم..
  - که نیکان را علاینه دشنام گویم، تا عمر دارم راه شیعیان نگیرم.
  - با کف دستم پشت موزه را مسح کنم گرچه بر مردار سگ پا نهاده باشم.
- ۳- ابو الحسن جزار مصری (شرح حال او خواهد آمد) به شریف شهاب الدین که در وعده خود تاخیر کرده بود، در شب عاشورائی چنین نوشت:
    - شهاب الدین، صاحب فضل و کرم را بر گو، آن سرور سروران، زاده سروران:
    - بخدای فرد صمد سوگند که اگر هم اینک عطای موعود را نرساند.
    - فردا با دست پر خضاب و چشمی از سرمه سیاه بمبارکبادش در آیم.
    - گناه این جرم بر گردن شریف است که از جفایش کارم بجنون پیوست.
    - ناصبی گشتم، شوکت خود شکستم، در ماه عزا از دشمنی با خصم دست شستم.
  - ۴- قاضی جمال الدین، علی بن محمد عنسی، به خدمت شریف دوراننش نوشت:

- بالیت اقسام او باهل البیت سادات البشر
- بخانه حق سوگند خورم یا بخاندان حق، سروران بشر.
- و بحشمت آن سرور که بزرگان مضر به وجودش مفتخر.
- که اگر قلاده های درم باز ندهد مطهر.
- بو حنیفه را قلاده طاعت بر گردن نهم: مفتی اعظم تابنده اختر.
- بفرمان از گوش سپارم گرچه گوید حلال است شراب احمر.
- راه مهر پویم با آنان که سر دشمنی دارند با مطهر.
- یعنی زادگان ر خاقان " سروران خجسته منظر.
- جامه مدیح و ثنا بر اندامشان دوزم، حله ستایش کنم در بر.

[ صفحه ۱۵۵ ]

- نظمی بدیع بسازم که مات ماند فکرت صاحب نظر.
- در ماتم " وزیر " بنالم: سوگی بسرایم با مضامین مبتکر.
- یعنی " حسن " گر چه کار قبیح فراوان دارد، اما گویم معذور است و مغتفر.
- گویم: تیغ آنان تیغ قضاست، دست آنان دست قدر.
- هرگز ستم نراند. ابدای خونی نریخت. اوست همواره بتقوی مشتهر.
- چون یاد می و میخوران شود، آنان که در پیاله نوشند یا در جام زر.
- پاک و مقدسشان شمارم، یکسر، رغم انف ملامتگر.
- استغفر الله. مگر نبیذ را که بیاشامند در حضر و سفر.
- زیرا فتوای درست همین است، گواهی حدیث و خبر.
- باری. بام و شام بر " بکیر " گریه آغازم.
- کنار تربتش نماز گزارم بزیارت پردازم.
- مردم عامی را با طرح سوالات مشکل به فتنه اندازم.
- موی سر و صورت بستم شارب خود بلند سازم.
- عمامه مطبق کنم، تحت الحنک بیاویزم.
- در نماز، دست بر سینه گذارم، آنرا سنت شمارم.
- (روز رستاخیز که پیا خیزد، چشمها در تب و تاب آید)
- (نامه اعمال منتشر گردد، آتش دوزخ شعله برکشد)
- (گویم: بارخدا یا این سید شریف مرا از راه حق بدر کرد)

۵- با همین سبک و روش، ابو الفتح سبط، ابن التعاویذی، به شریف محمد ابن مختار علوی نقیب کوفه شعری نوشت و از تاخیر وفای در وعده نکوهش آورد، تمام قصیده در ترجمه ابو الفتح نامبرده (تحت شماره ۵۵ - جلد دهم ترجمه) خواهد آمد، مطلع آن چنین است:

یا سمی النبی یا ابن علی  
قامع الشرك و البتول الطهور

[ صفحه ۱۵۶ ]

### زندگانی شاعر

ابو الحسین، مهذب‌الدین، احمد بن منیر بن احمد بن مفلح طرابلسی شامی، نزدیک جامع بزرگ شمالی، در محله خابوری سکنی داشت، ملقب به عین الزمان، مشهور به رفاء. یکی از پیشوایان ادب، و در طبقه اعلی از قافیه پردازان شعر عربی است. فراوان سروده و نیک در سفته، در مدیح اهل بیت قصائد زرین پرداخته و نام و آوازه اش با افتخار تمام بجا مانده است. در رشته لغت، و ادب و سایر علوم دستی تمام داشته تا آنجا که طرابلس به شمع وجودش می بالیده، چون گل بوستان و خرمی گلزار، و چون به دمشق ماوا گزیده، یکتا شاعر سخن ساز و ادیب نکته پرداز آن سامان بشمار آمده است. با نظم بدیع خود فضائل عترت طه را در عاصمه امویان منتشر ساخته، و بی باک دشمنان و بد خواهان اهل بیت را با عتاب و درشتی بر می شمرده است، از این رو با فحش و دشنام شامیان روبرو شده و با تهمت‌های ناروا متهم گشته: آن یک بد زبانش شمرده، این یک دشمن صحابه اش دانسته، و آن دگر رافضیش خوانده و یا خواب هولناکی درباره او بهم بافته. اما فضل آشکارش، همگان را به نثا و ستایش و تکریم مقام و شخصیت علمی او واداشته است، اشعار آبدارش در عین ظرافت استوار و محکم، در عین سلاست روان و منسجم است، بالا-ترین افتخارش اینکه حافظ قرآن بوده است، چونانکه ابن عساکر و ابن خلکان و صاحب شذرات الذهب یاد کرده اند.

ابن عساکر در تاریخ شام ج ۲: ۹۷ گوید: قرآن مجید را حفظ کرد، لغت و ادب فرا گرفت، بپرداختن شعر و قصیده پرداخت، بعد به دمشق آمد و ساکن شد.

رافضی بود و خبیث، به مذهب امامیه می رفت، فراوان هجومی گفت، بد زبان بود، در شعرش دشنام می گفت و الفاظ عامیانه می آورد. تا آنجا که بوری بن طغتنکین امیر دمشق مدتی او را در زندان محبوس کرد، می خواست زبانش را قطع کند، یوسف بن فیروز حاجب، شفاعت کرد، امیر پذیرفت ولی دستور تبعید او را صادر کرد.

[ صفحه ۱۵۷ ]

موقعی که فرزند امیر اسماعیل بن بوری به امارت رسید، به دمشق بازگشت. پس از مدتی، اسماعیل هم بر او خشم گرفت، درصدد بود که او را بردار کشد، شاعر گریخت، چند روزی در مسجد وزیر پنهان شد، بعد از دمشق به شهرهای شمالی رفت: از حماه به سوی شیراز، از آنجا به حلب، و بالاخره در رکاب "ملک عادل" موقعی که نوبت دوم دمشق را محاصره کرد، بعد از استقرار صلح، وارد دمشق شد و با سپاه ملک به حلب برگشت و در آنجا رخت بسرای دیگر گشید.

من او را مکرر دیده‌ام، ولی از اوسماع حدیث ندارم، خود او برایم انشاد کرده و هم امیر ابو الفضل اسماعیل فرزند امیر ابو العساکر سلطان بن منقذ گفت که ابن منیر این شعر خود را چنین انشاد کرد:

اخلی فصد عن الحمیم و ما اختلی  
و رای الحمام یغضه فتوسلا

ما کان وادیه باول مرتع  
و دعت طلاوته طلاه فاجفلا

و اذا الکریم رای خمول نزیه  
فی منزل فالحزم ان یترحلا

کالبدر لما ان تضائل نوره  
طلب الکمال فحازه متنقلا

ساهمت عیسک مرغیشک قاعدا  
افلا فلیت بهن ناصیه الفلا

فارق ترق کالسیف سل فبان فی  
متنبه ما اخفی القراب و اخملا

جفا کرد و از دوست وفادار برید، دید که اندوهش می کشد، در جفا اصرار ورزید.

- مرغزار عشقش اولین مرغزاری نباشد که طراوت آن با شتاب گریخت.

- مرد آزاده که خواری و گمنامی همنشین خود دید، چه بهتر که بار سفر بر بندد.

- بسان ماه که چون نحیف و ضعیف گردد، جویای کمال: منزل به منزل بشتابد تا کمال مطلوب بدست آرد.

- اما تو کنجی گزیده زندگی تلخ و مرارت بار خود را با شتر رهوارت تقسیم کرده‌ای. از چه فلاحت و کوهساران بزیر پی در نسپاری؟

[ صفحه ۱۵۸ ]

- از کنج خانه در آی، بر مدارج ترقی بر آی. چون شمشیر که از نیام در آید، جوهر آبدارش وانماید.

- مرگ نه همان است که روح از بدن بر آید، مرگ آن است که با خواری و ذلت توامان باشی.

للقفر. لا للفر. هبها انما  
مغناك ما اغناك ان تتوسلا

لا ترض من دنياك ما ادناك من  
دنس و كن طيفا جلا ثم انجلى

وصل الهجير بهجر قوم كلما  
امرتهم غسلا جنوا لك حنظلا

من غادر خبث مغارس وده  
فاذا محضت له الوفاء تاولا

- پیش به سوی مشکلات، نه به سوی فقر. چنان گیر که مرگت در آن است، چه بهتر که بدین وسیله اش دریایی.
- از دنیا به مظاهر پست آن خشنود مشو، چون رویا در خیال بدرخش و راه بر گیر.
- با گرمای نیمروز بساز. دوری گزین از آن دوستان که در کامشان عسل ریزی شرنگ در کامت بیزند.
- آن یک خائن و مکار که نهال محبت در شوره زار دلش پا نگیرد، اخلاص و وفا را خرافه داند.
- آن دگر دنیا پرست که هر جا دینار و درم ببیند، بدان جانب راه گیرد، گه برودگاه بر آید.
- زمانه و اهلش را چه خوب آزمودم، کمال فضل را جرم و گناه شناسند.
- با سرشتی نکوهیده و پست، آنها که نیک اند: پاسخ دهی دشمنت گیرند، ساکت مانی افترا بندند.
- در روایت دیگر، اضافه کرده است:

انا من اذا ما الدهر هم بخفضه  
سامته همته السماك الاعزلا

واع خطاب الخطب و هو مجمم  
راع اكل العيس من عدم الكلا

زعم كمنبلج الصباح وراءه  
عزم كحد السيف صادف مقتلا

- من آنم که گر روزگارم سوی پستی کشد، همتم پای بر اختر ثریا گذارد.



- سرا پا گوشم، اخطار حوادث را بجان بنوشم، شبانم: گرچه شتر رهوارم خسته سازم، با شتاب به مرغزارش رسانم.  
 - با تصویری چون سپیدی صبح روشن، عزمی چون تیزی شمشیر که بر مقتل آید.  
 امینی گوید: شاعر، در این قطعه، بدخواهانش را بر می شمارد، آنها که با تهمت و افترا به مبارزه اش برخاسته بودند، چونانکه در شرح حالش گذشت. هجویات او از این قبیل است از این رو بر کینه خواهان مذهبی او دشوار و سنگین آمده است.  
 ابن عساکر، این قطعه دیگر را هم از او یاد می کند:  
 - اف بر این روزگاری که من در آنم، تا کی و چند، از دست مردمش شرنگ نوشم.  
 - تیر غمی بر دلم ننشست، جز از شست دوستان ممتازم.  
 - دوست راست کرداری یافت شود تا خون دل در طبق اخلاص نهم خریدار او باشم؟  
 - چه بسیار دوستان خود را وانهادم بدین امید که مخلصی بیابم. نیافتم و باز بدانها رو نهادم.  
 و نیز امیر ابو الفضل می گفت ک پدرم طشتی از نقره ساخت، ابن منیر چند بیت بسرود که بر آن طشت نوشته آمد، از آن جمله است:

یا صنو مائده لاکرم مطعم  
 ماهوله الارحاء بالاضیاف

جمعت ایادیه الی ایادی الالاف بعد البذل للالاف

و من العجائب راحتی من راحه  
 معروفه المعروف بالاتلاف

- ای همطراز مائده سلیمان، ویژه گرامی ترین میزبان، در تالار پر او مهمان.  
 - نعمت سرشار اوست که هزاران دست در اطراف من دراز است، بعد از بخشش هزاران در هزار.  
 - شگفت این است که راحت من از دست و پنجه کسی است که دراتلاف نفوس و اموال، معروف است و ممتاز.

[ صفحه ۱۶۰ ]

از شعرهای نکویش این قصیده دیگر است:

من ركب البدر فی صدر الردینی  
 و موه السحر فی حد الیمانی

و انزل النیر الاعلی الی فلک

مداره فی القباء الخسروانی

طرف رنا. ام قراب سل صارمه  
و اغیدماس ام اعطاف خطی

اذلنی بعد عز و الهوی ابداء  
یستعبد اللیث للظبی الكناسی

- رخ چون ماه رخشان، قامت بسان نی سر کشیده بآسمان: ندانم ماه را که بر سر نی کرد؟
  - نگاهش سحر آشکار، مژگانش تیغ آتشبار: چسان تیغ را از سحر و فسون آب داد؟
  - آفتاب را که از چرخ چارم بزیر کشید و در این قبای خسروانی در بند کشید؟
  - برق نگاهش درخشید؟ یا شمشیری از نیام رخ برگشید؟ -
  - شاخه سروی خرامیدی گرفت؟ یا نیزه تابدار باهتزار آمد؟
  - از پس سالها عزت به خاک را هم نشانند، عشق و دلدادگی شیر ژیان را بنده آهوی ختن سازد.
- ابن خلکان بر این جمله افزوده است:

اما و ذائب مسک من ذوائبه  
علی اعالی القضیب الخیزرانی

و ما یجن عقیقی الشفاه من الریق الرحیقی و الغر الجمانی

لوقیل للبدرد: من فی الارض تحسده  
اذا تجلی؟ لقال: ابن الفلانی

اربی علی بستی من محاسنه  
تالفت بین مسموع و مرثی

اباء فارس. فی لین الشام مع الظرف العراقی و النطق الحجازی

و ما المدامه بالالباب افتک من  
فصاحه البدو فی الفاظ ترکی

- سوگند به زلفان سیاهش که چون مشک ناب بر زبر شاخ ارغوان است.

- سوگندبه آن لبهای چون عقیق که در میانش شراب بهشتی با در شاهوار است.

- اگر بماه تابان گویند: بر که حسد بری چون بجلوه بر آید؟ گوید فلانی

[ صفحه ۱۶۱ ]

پسر فلانی.

- که با محاسن گوناگون بر من فزون است، زیباییهای دیدنی و شنیدنی:

- مناعت پارسی، ناز وادی شامی، ظرافت عراقی، لغت حجازی.

- شراب مردافکن آن نکند که خوش بیان بدوی با لهجه ترکی.

تمام قصیده که ۲۷ بیت است، در نهاییه الارب نویری ج ۲:۲۳ و تاریخ حلب ۴:۲۳۴ ثبت است. ابن خلکان این قطعه را هم از ابن منیر ثبت کرده است.

انکرت مقلته سفکک دمی

و غلی و جنته فاعترف

لا تخالوا خاله فی خده

قطره من دم جفنی نقطت

ذاک من نار فوادی جذوه

فیه ساخت و انطفت ثم طفت

- مژگانش منکر آمد که خونش نریختم، عذارش بر خروشید که آری من گواهم.

- میندارید خال رخسارش قطره خونی است که از چشمان من ریخته است؟

- شری از آتش این دل برجهید و بر رخسارش نشست، اثرش بجا ماند.

میان شاعر ما ابن منیر با ابن قیسرانی شاعر، نفرت و مهاجاتی بر قرار بود (و ابن منیر همواره او را سر کوفت می زد که با هیچ امیری دمسازنشده جز اینکه سر خوردی و نا امید ماندی) اتفاقاً اتابک عماد الدین زنگی، امیر شام موقعیکه قلعه جعبر را در حصار گرفته بود، آواز غنائی از بالای قلعه شنید که این شعر ابن منیر را می خواند:

و یلی من المعرض الغضبان اذا نقل الواشی الیه حدیثا کله زور

سلمت فازور یزوی قوس حاجبه

کاننی کاس خمر و هو مخمور

- وای بر من که دلدارم بر آشفت، بد گویان سعایت کردند، دروغ آنانرا شنفت.

- سلامش گفتم. کمان ابرویش برتافت، گوئیا من جام شرابم و او مست مخمور.

[ صفحه ۱۶۲ ]

زنگی را بسیار خوش آمد، پرسید: این شعر از کیست؟ گفتند: ابن منیر که در حلب جای دارد، به والی حلب نگاشت که ابن منیر را با شتاب به خدمت گسیل دارد، والی حلب او را فرستاد، ولی در شب وصول، اتابک زنگی را کشته بودند، در نتیجه ابن منیر همراه لشکریان امیر به حلب بازگشت. هنگام ورود، ابن قیسرانی بدیدارش رفت و گفت: این سر خوردگی، در برابر تمام آن شماتت ها که بر من رواداشتی.

ابن منیر در قلعه شیزر، خدمت امیران بنی منقذ بود، با توجه خاصی داشتند، در دمشق شاعری بود ابو الوحش نام که بظرافت و بذله گوئی معروف، و میان او و ابو الحکم عبید الله، دوستی و مودت برقرار بود، خواست به شیزر رود و امیران بنی منقذ را ثنا گفته صله ای بدست آرد) از ابو الحکم در خواست نمود که نامه ای به ابن منیر بنگارد و سفارش نماید تا در نیل حوائج او کوشش کند، ابوالحکم به ابن منیر چنین نوشت:

- ابا الحسن. سخن این جوانمرد را بشنو، شتاب زده بودم، شعری مرتجل آوردم.
  - اینک ابو الوحش است، خدمت رسد تا امیران را مدح گوید. او را نیم بستای.
  - من نعت او به اجمال گویم، تو با زبان شیرینت، مفصل آن بر خوان.
  - امیران را بر گوی که مادر دهر بمانند این شاعر پرهیز نپرورد. و از جمله نوشت:
  - سبکسر و بی خرد است، اما مدعی است که سنگینی و وقارش و الاست.
- یمت بالثلث و الرقاعه و السخف و اما بغیر ذاک فلا

[ صفحه ۱۶۳ ]

- ان انت فاتحته لتخبر ما یصدر عنه فتحت منه خلا  
فسمه ان حل خطه الخسف و الهون و رجب به اذا رحلا  
و اسقه السم ان ظفرت به و امزج له من لسانک العسلا  
- فحش و خل بازی و مسخرگی فراوان دارد، غیر از آن هیچ ندارد.  
- گرش بیازمائی که در چننه چه دارد، چنان است که چاه خلا گشوده باشی.  
- چون در آید، هر چه توانی در خواری او بکوش، و چون بکوچد او را خوشامدی گوی.  
- اگر توانستی سمی در شرابش کن اما با شاهد زبانت هم بیامیز.  
نویری در ج ۲ نهاییه الارب این قطعه را از ابن منیر یاد کرده:

لاح لنا عاطلا فصیغ له  
مناطق من مراسم المقل

حياه روحى و فى لواحظه  
حتفى بين النشاط و الكسل

ماخاله من فتيت عنبر صدغيه و لا قطر صبغه الكحل

لكن سويداء قلب عاشقه  
طفت على نار ورده الخجل

- ساده و بی پیرایه هویدا شد، از تیر نگاه مشتاقان سر و سینه اش زیور بست.
  - جان بخش باشد و روح پرور، اما برق نگاهش تیغ جانستان.
  - خال سیاهش از سوده طره عنبرینش نترانیده و نه از سرمه جادویش قطره ای چکیده.
  - بلکه سویدای قلب عاشق بر گل رخسارش پریده. و هم در نهاییه الارب یاد کرده:
  - گویا دو نو گل رخسارش دو دینار سرخ است که بمیزان بردند و بکمال سنجیدند.
  - این یک وزن و مقدارش خفیف آمد، بر زبرش قیراطی افشانند.
- و چنانکه در بدایع البدایه ۱:۴۴ آمده، ابن منیر درباره زیبا پسری سراج که یوسفش نام بوده چنین سروده است:

[ صفحه ۱۶۴ ]

یاسمى المیاح فى ظلمه الجب لمن ساقه القضاء الیها

- ای همنام یوسف کنعان، که قضا و قدر در بن چاهش کشاندند.
  - آنکه لولیان شیفته روی و مویش دست از ترنج بنشناختند.
  - رخسارت قالب حسن و جمال است که دینار و سرخ بر آن منطبع سازند.
- ابن منیر به قاضی ابو الفضل، هبه الله، در گذشته ۵۶۲ نوشت و کتاب "وساطت میان متنبی و ناقدان" تالیف قاضی علی بن عبد العزیز جرجانی را که باو وعده نهاده بود، درخواست کرد:
- اینکه منتهای فضیلت را دریافتی خرد از درک آن ناتوان است.
  - اینکه بر مدارج کمال بالا رفتی و بر فوق ثریا خیمه زدی.

الی متی اسعط التمنی؟

ولا نری المن بالوساطه

- تا کی و چند خودرا با آرزو نوید دهم و عنایت را به ارسال "وساطت" نینیم؟
- ابن منیر، در سال ۴۷۳ در طرابلس پا بجهان نهاد و در جمادی الاخره سال ۵۴۸ (بگفته اکیر مورخین) در حلب دیده فرو بست و در کوه جوشن کنار مزار آنجا خاک شد، ابن خلکان گوید: قبر او را زیارت کردم، بر آن مکتوب بود:

من زار قبری فلیکن موقنا  
ان الذی القاه یلقاه

فیرحم الله امرء زارنی  
و قال لی: یرحمک الله

- آنکه مزارم ببند، بخاطر آرد که او هم چو من روزی اسیر خاک است.  
- خدایش رحمت آرد که بیدارم آید و گوید: خدایت رحمت آرد.  
و از آن پس در دیوان ابی الحکم عبید الله چنین دیدم که ابن منیر در دمشق

[ صفحه ۱۶۵ ]

بسال ۵۴۷ در گذشته، و با ابیاتی او را سوک و ماتم گفته بود که طبق سیره و روش خود بر اساس هزل و شوخی سروده، و حاکی از آن است که ابن منیر در دمشق در گذشته، از آن جمله:  
- بر زبر چند پاره چوبش بیاوردند، در کنار نهر "قلوط" غسل دادند.  
- دیگ مرصعی آب کردند، زیر آن هیزم "بلوط" برافروختند.  
بر این وجه که در گذشت ابن منیر بسال ۵۴۷ باشد، باید چنین گفت: شاید در دمشق بسال ۵۴۷ در گذشته و بعد سال دیگر به حلب منتقل شده باشد. انتهى.

اما پدر شاعر "منیر" او هم مانند جدش "مفلج" از شعراء است، و فراوان اشعار عونی را در بازارهای طرابلس انشاد می کرده، آن چنان که ابن عساکر در تاریخ شام ۹۷:۲ یاد کرده است، و از آنجا که عونی از شعراء اهل بیت است، و جز درباره آنان شعری نسروده، و باز خوانی آن در بازارهای طرابلس: مجمع توده های مختلف و اقوام گوناگون، بوسیله یکنفر شیعی شاعر انجام می گرفته، قهرا بر صاحبان مذاهب مختلف دشوار و سنگین بوده است.

و چون با خشم و خروشی که در دل داشته اند، و بخاطر بزرگان و هواخواهان تشیع نمی توانسته اند با او در ستیز شوند، بناچار چنین راه نکوهش گرفته اند که مانند ابن عساکر بگویند: "با اشعار عونی در بازارهای طرابلس آوازه خوانی می کرد،" و یا مانند ابن خلکان بگویند: "در بازارهای طرابلس آوازه خوانی می - کرد" و سایر جملات را حذف کنند، تا کین دل از او گرفته باشند، زیرا اگر نام عونی و اشعار او در میان بیاید، همگان می دانند که منظور، آوازه خوانی نیست بلکه اشعار عونی را با آواز بلند و رسا می خوانده، آن چنان که مداحان بر منابر انشاد کنند، و این آهنگ و نوا بخاطر این است که اشعار عونی آویزه گوشها گردد و روح ایمان علوی در دلها بتابد و پرچم باطل سرنگون گردد، نه غنا و سرودی که روش خنیا گران مخالفین است.

باری شرح حال ابن منیر، در بسیاری از فرهنگ های رجال و کتب تاریخ ثبت است، از آن جمله: تاریخ ابن خلکان ۱: ۱۳۹ (۱: ۵۱) ط محمد محیی الدین) خریده

[ صفحه ۱۶۶ ]

عماد کاتب، انساب سمعانی، تاریخ ابن عساکر ۲: ۹۷، مرآة الجنان ۳: ۲۸۷، تاریخ ابن کثیر ۱۲: ۲۳۱، مجالس المومنین ۴۵۶، امل الامل شیخ حر عاملی، شذرات الذهب ۴: ۱۴۶، نسمة السحر جزء اول، روضات الجنات ۷۲، اعلام زرکلی ۱: ۸۱، تاریخ آداب اللغه ۳: ۲۰، دائره بستانی ۱: ۷۰۹، تاریخ حلب. ۴: ۲۳۱

[ صفحه ۱۶۷ ]

## غدیریه قاضی ابن قادوس

### اشاره

در گذشته ۵۵۱

یا سید الخلفاء طرا بدوهم و الحضر:

- ای سالار خلفاء یکسر، آنها که حاضراند یا در سفر.

- اگر ساقی حجاج را تکریم و عظمت نهند، توئی ساقی کوثر.

- پیشوای محبوب، شفیع دوستان به محشر.

- سرور خاندان احمد، پدر شبیر و شبر و الحائز القصبات فی یوم الغدیر الازهر:

- برنده گوی سبقت در تابنده روز " غدیر " انور.

- در هم کوبنده غوغای بدر، همآورد یهود، در بنی نضیر و خبیر.

### شرح حال شاعر

قاضی جلال الدین، ابو الفتح، محمود، ابن قاضی اسماعیل بن حمید، معروف به ابن قادوس، دمیاطی، مصری، از ممتازان ادب پرور، یکتا سخندان هنرور، در میدان شعر بر همه سرور، در خدمت علویین مصر دبیر انشاء بود، و در مسند قضا صدر نشین: میان دانش و ادب جمع آورد، و در شمار سخنوران ادیبی در آمد که رساله های خلاصیه و آداب دیوانیه (دفتری) آنان با بهترین گوهر سخن سرمشق ادب آموزان قرار گرفته است.

[ صفحه ۱۶۸ ]

قاضی فاضل افتخار شاگردی او دارد، و او را ذو البلاغین، یعنی هنرمند شعر و نثر می خوانند. دیوان شعرش در دو جلد تدوین گشته است و در سال ۵۵۱ در مصر در گذشته.

ابن خلکان در تاریخ خود ۱: ۵۴ این شعر او را درباره قاضی رشید که سپه چرده بوده یاد کرده:

یا شبه لقمان بلا حکمه

و خاسرا فی العلم لا راسخا

سلخت اشعار الوری کلها

فصرت تدعی الاسود السالخا

- ایکه در سیاهی چو لقمانی اما حکمت نباشد، در علم و دانش زیانباری قدمت ثابت نباشد.
- پوست از تن جهانیان بر کندی، از اینرو مار پوست کن نامت نهادند.
- یاقوت حموی در معجم الادباء ۴: ۶۰ گوید: جماعتی از فضلاء خدمت صالح بن رزیک بودند، سوالی در علم لغت مطرح نمود، تنها پاسخ صحیح به وسیله قاضی رشید بعرض رسید، سپس گفت: از هیچ سوالی مورد آزمایش قرار نگرفتم جز اینکه مانند آتش فروزان بودم. ابن قادوس که در آن جا حاضر بود، چنین پاسخ سرود:
- اگر گوئی از آتش مایه گرفتم و بر همگان بدانش و فهم فائق آمدم.
- گویم راست گفتی: اما از چه خاموش گشتی که چون ذغال سیاه آمدی؟
- ابن کثیر، در تاریخش این دو بیت را از او یاد کرده که درباره مبتلایان به وسوسه شیطان در نیت نماز سروده است:
- سست عزم در نیت، چون عنین نامراد، با آنکه های و هویش بسیار است.
- در یک نماز، هفتاد مرتبه تکبیر می راند، گویا بر حمزه سید الشهداء نماز می گزارد.

[ صفحه ۱۶۹ ]

- و این دو بیت را مقریزی در خطط ۲: ۲۹۸ یاد کرده که ابن قادوس درباره قلعه روضه، که بنام جزیره معروف است سروده:
- کاخهای جزیره از دور هویدا است، بوستانها در کنار هم به عشقبازی اندراند.
- گویا کهکشان جوزا سر بهم آورده برجهای آسمانی را در میان.
- و از سروده های مذهبی او که در مناقب ابن شهر آشوب آمده:
- این همان بیعت رضوان است با کلمه تقوی استوار شد، نص جلی از آن پرده برداشت.
- از این رو جدت رسول در حق علی سفارش ولایت کرد با آنکه پسر عمش بود، تا همگان بدو گریند.
- و نیز حسین ولایت را به پسرش علی داد، با اینکه از برادرش حسن ارث برد، و نسل هر دو تن از رسول اند.
- و درباره حضرت سجاد سروده است:
- توئی پیشوایی داد گستر، جبریل مهار براق برای جدت کشید.
- از همه سو نسب به سروران می رسانی: پیشوائی طاهر، پاک نهادی بتول.
- گنجور دانش غامض الهی شمائید، حلال و حرامش در بیان شماست.
- فرشتگان وحی می رسانند، شرح و تاویل آن با شماست.
- سرورمان، سید امین، ابن قادوس را در اعیان الشیعه جزء ۱۷: ۳۳۲ عنوان کرده و گوید: در جزء ۶: ۹۳، اعیان الشیعه نوشتیم که نام کوچک او را بدست نیاوردیم و در ج ۱۳: ۲۰۶ یاد کرده و گفتیم: نام او محمود بن اسماعیل بن قادوس دمیاطی مصری است، چون در کتاب " طلیعه " علامه سماوی تصریح شده است که اشعار مذکوره در مناقب ابن شهر آشوب، متعلق به اوست.



از آن در کتاب شذرات الذهب به حوادث سال ۶۳۹ بر خوردیم که می نویسد:

"در این سال نفیس ابن قادوس، قاضی ابو الکریم اسعد بن عبد الغنی عدوی در گذشت" از این رو ترجیح دادیم که اشعار یاد شده در مناقب از او باشد و لذا در مستدرکات این جلد ص ۴۶۸ شرح حال او را یاد کردیم.

[ صفحه ۱۷۰ ]

وجه ترجیح از اینجاست که ابن شهر آشوب او را به عنوان قاضی نام برده، و آنکه قاضی بوده همان اسعد است نه محمود، چنانکه در شذرات دیدیم. محمود، تنها کاتب علویین بوده چنانکه در طلیعه یاد شده است، البته قدری بعید می نماید، زیرا صاحب مناقب در سال ۵۸۸ در گذشته و اسعد ابن قادوس بسال ۶۳۹ بعد از ۵۱ سال، وی چون اسعد ۹۶ سال عمر کرده، مانعی نیست که ابن شهر آشوب اشعار او را یاد کند.

امینی گوید: آنچه استادمان سماوی صاحب طلیعه یاد کرده، همان صحیح است، و سرورمان امین از چند نکته غفلت داشته: ۱- ابو الفتح ابن قادوس هم که شرح حال او مورد بحث است، قاضی بوده، چنانکه معاصرش قاضی رشید، مقتول بسال ۵۶۳ در کتابش "جنان الجنان و ریاضه الاذهان" نوشته و صاحب تاریخ حلب در ج ۴: ۱۳۳، نقل کرده. و نیز مقریزی در حطط ۲: ۳۰۶ و دکتر عبد اللطیف حمزه در "الحركة الفكرية في مصر" ص ۲۷۱، او را با عنوان قاضی یاد کرده اند.

۲- آنکه به نام "ابن قادوس" شهرت دارد، محمود، شاعر مورد بحث ما است، نه اسعد، چه او به عنوان قاضی نفیس بن قادوس، معروف بوده، نه ابن قادوس.

۳- قاضی نفیس، به شعر و ادب معروف نیست، در هیچ فرهنگی یاد نشده که شعر گفته باشد، آنکه در تمام فرهنگی رجال و شعرا یاد شده، همان ابو الفتح ابن قادوس است. و خدا بحال همگان داناست.

[ صفحه ۱۷۱ ]

## غدیریه ملک صالح

### اشاره

شهید ۴۵۹-۵۵۶

سقی الحمی و محلا کنت اعهدہ  
حیا بحور بصوب المزن اجودہ

فان دنا الغیث و استسقت مرابعه  
ربافدمعی بالتسکاب ینجده:

- سیراب و خرم باد مرغزاری که وعده گاه من بود، از نسیم دریا، سیلاب باران.
- اگر ژاله بهاری بر آید تا بساط این گلشن سیراب کند، سیلاب اشکم به مدد خیزد.
- در این قصیده گوید: یا راکب الغی دع عنک الضلال فهذا الرشد بالكوفه الغراء مشهده:
- ای که بر مرکب جهل سواری. حیرت از سر بگذار، معدن رشد و رهیابی در کوفه هویداست.
- آنکه خورشید به یمن کرامتش بازگشت تا فضل نماز دریابد و فرشتگان گواه باشند.
- و روز " غدیر " که رسول خدا در جمع حاضران فرمود ودست او را برافراشت:
- هر که را من سرور و سالارم، این علی سالار و سرور است، اینم فرمان

[ صفحه ۱۷۲ ]

موکد است.

- هر که یاریش وانهد، خدایش وانهد، هر که دستیارش شود، خدایش کمک باد.
- دراز قلعه خبیر بر کند وبدور افکند، با آنکه از روزه ناتوان بود،
- لرزه بر ارکان دژ افکند، یهود را از هراس دل در بر طپید.
- روح الامین در سما فریاد بر کشید: اینک وصی. و اینک احمد پاک گوهر.
- آب فرات سر به طغیان بر آورد، همگان از بیم هلاک بدو پناه بردند.
- فرموش: آب خود فرو درکش. ریگهای فرات آشکار شد، از صولت فرمانش.
- (اضافات چاپ دوم):
- در قصیده دیگری که ۵۷ بیت آن یاد شده، امیر المومنین را چنین می ستاید.
- در معرکه های فراوان پیشتاخت، نه عقب نشست، نه لرزه بر اندامش فتاد.
- چه غمها که از دل برادرش مصطفی زدود، گاهی که حادثه بلا در کمین بود.
- میان آنکس که شیوه فرار بیادگارنهاد، با آنکه در پیکار چون کوه بر جا بود، تفاوت از زمین تا آسمان است.
- در سوره " هل اتی " خدای رحمان مقامش بنمود، جودش بستود، بدامنش چنگ بر زن.
- علی است که فرمود " سلونی " تا اسرار علوم پنهانی بر شما هویدا سازم، جز او را یارای چنین ادعا نبود.
- بلکه می گفت: بر شما سرو شدم، اما بهتر از شما نبودم، اگر راه کج گرفتم، براستم رهنمون باشید.
- اگر حاسدان مقامش نشناختند، دوستان حق او را معترف آمدند.

[ صفحه ۱۷۳ ]

- بروز " غدیر " فضلی نامور داشت که رسول حق در میان جمع دستش برافراشت.
- در قصیده دیگری که ۴۴ بیت است با این مطلع:

لاتبک للجیره السارین فی الظعن

و لا تعرج علی الاطلاع و الدمن

فلیس بعد مشیب الراس من غزل

و لا حنین الی الف و لا سکن

و تب الی الله و استشفع بخیرته

من خلقه ذی الایادی البیض و المنن

محمد خاتم الرسل الذی سبقت

به بشاره قس و ابن ذی یزن:

- تا کی بر یاران سفر کرده ات بنالی؟ تا چند کنار این کلبه های فرو ریخته منزل سازی؟  
 - اینک که گرد پیری بر سر نشست، دیگر دلدادگی بس است، یاد دوست از سر بگذار.  
 - سوی خدا راه بگیر، از همت برگزیدگان شفاعت جوی که صاحبان خیراند و برکت.  
 - محمد خاتم رسولان است: حکیم عرب " قس " امیر عرب " ذی یزن " مژده رسالتش گفت.  
 در این قصیده گوید:

- بدامنش چنگ بر زن، ذخیره دنیا و آخرت او است، و هم ستوده کردار: ابو الحسن هادی انام:  
 - وصی او. جانفدای او. نگهبان و یاورش از کید دشمنان.  
 - در روز " غدیر " رسول خدا سفارش او کرد نه دیگران، همگان شاهداند:  
 - فرمود: این است وصی من. جانشین من. دانشمند فرائض و سنن.  
 - گفتند: پذیرفتیم. و چون در گذشت، هنوز جنازه اش بر زمین راه خیانت گرفتند.

[ صفحه ۱۷۴ ]

در قصیده دیگری که ۲۷ بیت است، چنین سروده:

- من پیرو علی باشم. در ستیز با دشمنانش، مهر کیش دوستانش.  
 - من پیرو علی باشم که بروزگار، گرد پستیها نگریدید.  
 - بنده ساقی کوثرم که برستخیز دوستانش را آب حیات بنوشاند.  
 - بنده حلال حلال مشکلاتم، که هر صعب و دشواری در برش سهل و آسان است.  
 - آنکه چون فارس یلیل را بخاک افکند، فرشتگان آوای تکبیر بر آوردند.  
 - سروری که خدایش برگزید، برادری رسولش بر کشید.  
 - سوگند که در شب هجرت، تنها او برخی و جان فداری رسول حق گشت.  
 - بجان خودم که در روز " غدیر خم " جز او را لایق وصایت ندید.

در قصیده دیگری که ۴۱ بیت است، با این سر آغاز گوید:

ما کان اول تائه بجماله

بدر منال البدر دون مناله

متباین فالعدل من اقواله

لیغرنا و الجور من افعاله

صرع الفواد بسحر طرف فاطر

حتی دنا فاصابه بنباله

متعود للرمی حاجبه غذا

من قسیه و اللحظ بعض نصاله

ما بلبل الاصداع فوق عذاره

الا انطوی قلبی علی بلباله

یبغی مغالطه العیون بهالکی

یخفی عقاربه مدب صلاله

و یظل من ثقل الغلاله تشتکی

ما یشتکیه القلب من اغلاله

جعل السهاد رقیب عینی فی الدجی

کی لا تری فی النوم طیف خیاله

- اولین زیبا رخ رعنا نیست که بخود بنازد، ماهی که دست آفتابش بدامن نرسد.

- دمساز نیست: در سخن نرم و مهربان تابفریبد، در عمل جفاکار است.

- جادوی خمارش دلم بخاک افکند، از آن پس با تیر مژگان چاک چاک.

- کماندار ماهری است: ابروانش چاچی، تیر نگاهش ناوک خونچکان است.

- طره زلف بر گلشن عذار نیفشاند، جز اینکه قلب زار من بر آشفتم.
- این پریشانی و آشفتگی مغلطه سازد، تا عقرب زلفش نهان سازد.
- بام تا شام از پیرهن حریر شکوه آرد، آن سان که دل عاشقان در زنجیر عشقش بنالد.
- شام تا بام بیداری و بیخوابی رقیب چشمانم کرد، مبادا رویای شیرینش بخوابم آید.

و حفظت فی یدی الیمین و داده  
جهدی وضعی مهجتی بشماله

و اباح حسادی موارد سمعه  
و حمیت ورد السمع عن عداله

اغراه تانیسی له بنفاره  
عنی و اذلالی بفرط دلالة

و لربما عاتیه فیقول لی:  
قولی یکذبه بفتح فعاله

کمعاشر اخذ النبی عهدهم  
و استحسنا الغدر الصراح باله

خانوه فی امواله و زروا علی افعاله و عصوه فی اقواله:

- مهرش بجان و دل نگهبان شدم، خون دلم بی مهابا هبا کرد.
  - یاوه حاسدان عشقم در گوش سپرد، پند ناصحانش در گوش نگرفتم.
  - انس ورزیدم، رمید. نیازبردم، ناز کرد.
  - و چون عتابش کردم، قول وفا داد، اما در عمل جفا کرد.
  - بسان آن جمع که با رسول خدا پیمان بستند بالمش مهربان باشند، اماراه دغل گرفتند.
  - اموال رسول به دغا بردند، بر کردارش خرده گرفتند، نافرمانی دستور کردند.
  - این امیر مومنان سرور خاندان که در دهر همتا نداشت:
- العلم عند مقاله و الجود حین نواله و الباس یوم نزاله
- به هنگام سخن در دانش، بوقت جود و بخشش در دهش، به آورد گه در رزم و پیکار.
  - برادر رسول، از میان امت، امین آن سرور در ودایع نبوت.
  - در مهر و ولایشان تاکید نمود، و گویا به نزاع و ستیزشان وصیت فرمود.

[ صفحه ۱۷۶ ]

- آئین اعتدال را با کتمان حقائق ناقص شمردند، با آنکه روز غدیر، راه کمال پیمود.  
این قصائد را از کتاب "الرائق" تالیف سرورمان علامه سید احمد عطار، اقتباس کردیم، در این کتاب، قسمت مهمی از اشعار و قصائد "ملک صالح" درباره عترت طاهره پیامبر ثبت شده و چه بسا بیشتر مدایح او را یاد کرده باشد.  
(پایان اضافات چاپ دوم)

### شرح زندگانی شاعر

ابو الغارات، ملک صالح، یکه سوار ملمین، نصیر الدین، طلایع بن رزیک ابن صالح ارمنی، و چنانکه در "اعلام" زرکلی آمده، اصل او از شیعیان عراق است.  
از آن جماعتی است که خدای سبحان دین و دنیا را برایشان فراهم آورده افتخارد و سرا نصیبشان گشت: دانشی بحق نافع و سلطنتی داد گرانه. هم فقیهی ممتاز، آن چنانکه در کتاب "خواص عصر فاطمی" یاد شده، هم ادیبی نکته بین و قافیه پرداز، چونان که در فرهنگ رجال آمده.  
در عین حال: وزیری داد گشتر که قاهره با سیرت عادل اش می نازد، ملت مصر در سایه عنایتش می بالد، دولت فاطمیان از حسن تدبیرش در سیاست رعیت و انتشار امنیت و دوام صلح و صفا به استحکام و قدرت می فزاید. و چونان که زر کلی در "اعلام" گوید: وزیری خود ساخته که در شمار ملوک آید.  
بالقب "ملک صالح" نامور شد، و این لقب با سیره و روش او مطابق آمد، چنانکه در تاریخ سراسر عظمتش می خوانیم: بحق سوگند که دردانش وافر و ادب فائق، صالح بود، در دادگری و پارسائی صالح بود، در سیاست پسندیده و رعایت رعیت صالح بود، در داد و دهش و بذل و بخشش صالح بود.  
کوتاه سخن: در همه فضائل و آداب، دینی و دنیوی، صالح و شایسته بود، گذشته از همه اینها، خود باختگی او در ولاء ائمه اطهار و نشر آثارشان و دفاع از حریمشان با دست و زبان، نظم و نشر.

[ صفحه ۱۷۷ ]

فقها را در محضر خود می خواند، و در مسئله امامت و قدر با آنان مناظره می کرد، در نصرت مذهب تشیع چون آتش سرخ بود (کالسکه المحماه) چنانکه در "خطط" و "شذرات الذهب" تعبیر کرده‌اند.  
تالیفی بنام "الاعتماد"، در رد بر اهل عناد" دارد که متضمن امامت علی امیر المومنین است و بحث در پیرامون احادیث ولایت و امامت. دفتر اشعارش در ۲ جلد مدون گشته که در فنون مختلفه شعر مهارت خود را نمایان نموده، تا آنجا که سعید بن مبارک، نحوی بزرگ، در گذشته ۵۶۹ یک بیت از اشعار او را در بیست جزوه شرح کرده است.  
ادیبان هر روز گرد شاه نشین وزارتخانه اش انجمن می شدند و اشعار او را می نوشتند، دشمندان از هر دیار به خدمتش وارد گشته، به آروزی خود نائل می شدند.  
هر ساله اموال فراوانی به مشاهد مشرفه گسیل می داشت تا در میان علویین تقسیم شود و همچنان برای اشراف مدینه و مکه، لباس و سایر ما یحتاج زندگی می فرستاد، حتی الواحی که برای نوشتن کودکان مکتب آنان لازم بود و یا قلم و سایر ادوات کتابت.

آبادی " مقس " را وقف کرد تا دو سوم آن نصیب اشراف از فرزندان امام حسن و امام حسین باشد و نه قیراط آن ویژه اشراف مدینه منوره و یک قیراط آن در مصالح مسجد امین الدوله صرف گردد.

آبادی " بلقیس " را در قلوبیه و استخر " حبش " را نیز در مصارف خیریه وقف کرد، مسجد جامع قرافه بزرگ را تجدید بنا کرد. جامع نوینی در باب " زویله " پشت قاهره بنیان کرد که بنام جامع صالح خوانده می شد.

در تمام دوران حیات، پیکار با فرنگیان را، در دشت و دریا، و انهداد، هر سال

[ صفحه ۱۷۸ ]

سپاهی پشت سپاه دیگر بسوی آنان گسیل می داشت.

هماره صدر جایگاه، تاج افتخار، دستور نافذ، تخت سلطنت در اختیار او بود، تا با وجود همه این مفاخر، به فوز شهادت هم نائل آمد: و روز دو شنبه نوزدهم ماه مبارم رمضان، سال ۵۵۶ در دهلیز کاخش بی خبر مورد هجوم قرار گرفت و کشته شد، و در کاخ و زارتخانه قاهره بخاک رفت، و بعد، فرزندش مالک عادل جسد او را به قرافه کبری حمل داد.

پیرامون زندگی شاعر:

۱ - ابن اثیر، در تاریخ الکامل ۱۰۳:۱۱ گوید: در این سال (۵۵۶) ماه مبارک رمضان، ملک صالح، وزیر عاضد علوی صاحب مصر مقتول. انگیزه قتل این بود که با استبداد که کامل حکومت می کرد، در امر و نهی، و خرج و دخل اموال، خودسرانه کار می کرد. از آن رو که عاضد کم سال بود، و همو خود به خلافتش بر کشیده بود، و در راه این مقصود، جماعتی را آواره دیار کرد تا از شورش آنان در امان باشد.

ضمنا دخترش را به ازدواج عاضد در آورد، و پردگیان حرم با او دشمن شدند: عمه عاضد. مال فراوانی به امراء مصر فرستاد و آنان را به قتل ملک تشویق و دعوت نمود، از همه سر سخت تر در میان آنان مردی بود که " ابن الداعی " لقب داشت، در دهلیز قصر کمین کردند، و چون وارد شد ناگهان با کارد بدو حمله بردند و جراحات مهلکی بر او فرود آوردند.

با وجود این همراهانش او را به داخل کاخ بردند و هنوز رمقی در او باقی بود، به عاضد پیام فرستاد و سرزنش کرد که از چه به قتل او رضا داده است با آنکه بدستاری او بر سریر خلافت جای کرده؟ عاضد قسم یاد کرد که از ماجرا بی خبر است. گفت: اگر از توطئه قتل من بی اطلاعی، عمهات را تسلیم کن تا انتقام بگیرم. عاضد دستور فرود تا او را گرفته تسلیم کردند، ملک او را بقتل رسانید، وصیت کرد که وزارت به فرزندش رزیک تفویض شود و او را به لقب " عادل " برکشید،

[ صفحه ۱۷۹ ]

و بهمین جهت کار وزرات به فرزند منتقل گردید.

ملک صالح اشعار شیوا و رسائی دارد که گواه فضل بی کران اوست از آن جمله در افتخارات خود گوید:

ابی الله لا ان الله یدوم لنا الدهر  
و یخدمنا فی ملکنا العز و النصر

- خدا جزاین نخواست که ملک ما بر دوام ماند، عزت و نصرت در رکاب ما بیاید.  
 - دانستیم که متاع دنیا آلف و الوف آنفانی است، آنچه پایدار ماند نام نی دنیا، پاداش کردگار است.  
 - بذل و عنایت با سطوت و صولت بهم در آمیختیم، چون ابر بهاری که سیلاب باران با رعد و برق در آمیزد.  
 - آنگاه که پا بمیدان رزم نهیم، جفت جفت بخاک هلاک اندازیم، مهمان مادر این ضیافت گرگ بیابان کرکس آسمان است.  
 - و چون در صلح وفا داد و دهش کنیم، بنده و آزاد بر مرغزار نعمت مادر عیش و نشاط است.  
 صالح مردی کریم بود، با ادبی فائق و شعری رائق، دانشمندان در کنارش جمع، عطای فراوانی به خدمتشان گسیل می داشت. بدو پیوست که شیخ ابومحمد ابن دهان نحوی بغدادی که مقیم موصل است، این بیت از سروده های او را شرح نوشته:

تجنب سمعی ما یقول العواذل  
 و اصبح لی شغل من الغزو شاغل

- گوشم به ملامت ناصحان نیست اینک از پیکار و ستیز سرگرم و غافل  
 پاس این خدمت هدیه نفیسی مهیا کرده بدو فرستد، اما قبل از گسیل داشتن به قتل رسید. بدو پیوست که مردی از اعیان موصل در مکه مکرمه او را ثنا و ستایش گفته. نامه ای تشکر آمیز بدو نوشت و هدیه ای بدان ضمیمه فرمود.  
 ملک صالح، مذهب امامیه داشت، بر روش علوین مصر نمی رفت، آن هنگام که عاضد بر مسند خلافت نشست و در مراسم شرکت نمود، هلهله و غوغای عظیمی برخاست. علامه

[ صفحه ۱۸۰ ]

ملک صالح پرسید: چه خبر است؟ گفتند: مردم شادی و پای افشانی می کنند، فرمود: فکر می کنم این مردم بی خرد با خود گویند: خلیفه پیشین نمرد، تا اینکه دیگری را بجای خود نشانند، و ندانند شبان آنان منم که چون گوشفندانشان باچوب خود میرانم. عماره گوید: سه روز پیش از شهادت ملک، بخدمتش رسیدم، مرقومی بدست من داد که این دو بیت در آن نوشته بود:  
 - ما در خواب غفلت غنوده ایم، چشم مرگ به سوی ما باز است.  
 - سالهاست به جانب مرگ می تازیم، کاش دانستمی کی به استقبال ما شتابان است.  
 و این آخرین ملاقات ما بود.  
 عماره گوید: از شگفتیهای روزگار که من قصیده ای در خدمت فرزندش عادل انشاد کردم و از جمله گفتم:  
 - پدرت با صولت وحدت بر فرق سیاهی کوبد، و توئی دست راست و چپ.  
 - مقام منبع او - گرچه عمرش دراز باد - در اختیار تو خواهد بود.  
 ویژه و حتم.

- عروس وزارت از پس حجله به سویت نگران است. هر حجانی بالا رفتنی است.  
 و امر وزارت پس از سه روز در اختیار او قرار گرفت.

۲- ابن خلکان در تاریخ خود ج ۱: ۲۵۹ گوید: صالح وارد قاهره شد و در ایام فائز متصدی وزارت گشت، و مستقلا عهده دار امور سیاست و تدبیر کار دولت شد. مردی صاحب فضل و دستدار اهل فضل بود با دستی جواد و بخشنده خوش بر خورد، با احساس



نیکو. از شعر اوست:

- روزگاز، با حوادث و انقلابات خود عبرت آموز است، ما سر خوش و بی خیال.

[ صفحه ۱۸۱ ]

- مرگ رافرامش کرده ایم هرگز یادش نکنیم، جز اینکه امراض و اسقام یاد آور ماست.  
و از جمله اشعار او:

- و مهفهف ثمل القوام سرت الی  
اعطافه النشوات من عینیه

ماضی اللحاظ کانما سلت یدی  
سیفی غداه الروع من جفنیه

قد قلت اذ خط العذار بمسکه  
فی خده الفیه لالامیه

ما الشعر دب بعارضیه و انما  
اصداغه نفضت علی خذیه

الناس طوع یدی و امری نافذ  
فیهم و قلبی الان طوع یدیه

فاعجب بسلطان یعم بعدله  
و یجور سلطان الغرام علیه

و الله لو لا اسم الفرار و انه  
مستقبح، لفررت منه و الیه:

نازک اندامی چون سرو ناز، سر خوش و پیچان، مستی از چشم خمارش بر سر و دوش خزیده.  
- بانگاهی دلدوز، گویا روز پیکار است، از نیام چشمانش شمشیر بر کشیده.  
- بتازه، خط عذارش چون مشک بر دمیده، طرفین رخسارش الف کشیده، نه لام.  
- گفتم: عارض او نیست که بر رخسارش دویده، طرف زلف است که بر عذارش بر چمیده.

- همگانم هوا خواه و سر بفرمان، امرم به هر جانب روان، اماقلبم مطیع فرمان اوست.
- شگفتا از این سلطان دادگر که سلطان عشقش بر او جور و جفا روا دارد.
- بخدا سوگند که اگر فرار مایه ننگ و عار نبود، از جور و جفای این به دامن عدل و داد او فرار می کردم.
- و در مصر برای حاضران انشاد کرده است:
- برف پیری بر سر نشست، آبروی جوانی برد، باز سپید باشیانه زاغ اندر آمد.
- در خواب ناز غنودی، دیده حوادث بیدار، نیش مرگ در کمین است.

[ صفحه ۱۸۲ ]

- چگونه عمری بجا باشد، بنیاد گنجینه، هر چه باشد، با خرج بی حسابت بر باد است.
- المهذب، عبد الله بن اسعد موصلی، ساکن حمص، از موصل به عزم زیارت صالح آمد و با قصیده ای به قافیه کاف او را ثنا گفته بود: مطلع قصیده این است:

اما کفایک تلافی فی تلافیکا  
ولست تنقم الا فرط حبیکا

- این نه کافی است که در تلافی ما فات جانم تلف شد؟ عییم نباشد، جز اینکه بسیار دوست دارم.
- (و با این دو بیت از تغزل به مدح می گراید:)

و فیم تغضب آن قال الوشاه سلا  
و انت تعلم انی لست اسلوکا

لانلت وصلک ان کان الذی زعموا  
و لا شفی ظمای جود ابن رزیکا

- از چه خشم گرفتی؟ که بد گویان به تسلائی خاطرهم آیند؟ با آنکه دانی تسلا نپذیرم.
- وصلت حرامم با داگرت راست گفته باشند و نه از عطای ابن رزیک شفای تشنگی نصییم باد.
- این قصیده بسیار ممتاز است.

- ۳- مقریزی در ج ۴ ص ۷۳ - ۸۱ خطط گوید: ملک صالح در میان جماعتی از بی نوایان زیارت مشهد امام علی بن ابی طالب رفت، در آن هنگام تولیت با سرور سادات، ابن معصوم بود. در خواب به خدمت امام رسید، امام بدو فرمود:
- در این شب حاضر، چهل تن از بی نوایان به زیارت آمده اند، در میان آنان مردی است که طلایح بن رزیک نام دارد، از بزرگان دوستان ما است، بدو بر گو: "برو که والی مصرت ساختیم."

[ صفحه ۱۸۳ ]

صبح آن شب، جارچی ابن معصوم ندا بر کشید: در میان شما کدام یک طلایع بن رزیک است؟ بپا خیزد و به ملاقات ابن معصوم شتابد، طلایع به خدمت سید رسید و سلام گفت، سید ماجرای رویا را برای او شرح داده ابلاغ رسالت کرد، طلایع روانه مصر شد و کارش بالا گرفت:

موقعی که نصر بن عباس، اسماعیل بن ظافر، خلیفه فاطمی را گشت، پردگیان حرم به منظور خونخواهی نامه‌ها نوشتند و موهای چیده شده خود را در جوف نامه‌ها به هر سوی و هر کس که امید خونخواهی داشتند، فرستادند، طلایع مردم را گرد آورد و به عزم انتقام از وزیر قاتل عازم قاهره گردید، چون به قاهره نزدیک شد، وزیر فرار اختیار کرد، و طلایع باخاطر جمع و صلح و صفا وارد شهر شد، خلعت وزارت بر تن او افکنده شد، و با لقب "ملک صالح" فارس مسلمین (= "یکه سوار مسلمانان") نصیر الدین " مفتخر شد.

صالح به آزادی و امنیت همیت گمارد، و راه روشی نیک پیشه کرد (و پس از آنکه ماجرای شهادتش رایاد کرده) می گوید: مردی شجاع، کریم، سخی، فاضل، ادب دوست و ادیب پرور بود، نیکو شعر می سرود، خلاصه سخن آنکه در فضل و خرد و سیاست و تدبیر، یکتا مرد زمانش بود، با ابهت، با صولت و پر هیبت. مالی موفور بدست آورد، بر نمازهای یومیه از فرائض و نوافل مواظبت داشت. در تشیع سخت تعصب می ورزید.

کتابی تصنیف کرده بنام "الاعتماد، در رد بر اهل عناد" فقها را گرد آورد و با آنان در مطالب کتاب مناظره کرد، این کتاب در امامت علی بن ابی طالب است. فراوان شعر گفته، در هر فنی از فنون شعر وارد شده، دیوانش در دو جلد مدون است، از جمله اشعار او در باب اعتقادات:

یا امه سلکت ضلالا بینا  
حتی استوی اقرارها و جحودها:

- ای امتی که آشکارا براه ضلالت رفتی. اعتراف و انکارت یکسان بود.
- گفتید: معاصی جز به تقدیر خدای جهان چهر نگشود.
- اگر چنین باشد، خدای شما خود مانع اجرای فرمان خواهد بود.

[ صفحه ۱۸۴ ]

- حاشا و کلا که پروردگار ما از کبیره و فحشا نهی کند، و هم خواهان آن باشد.  
قصیده دیگری سروده و نامش "جوهریه، در رد قدریه" نامیده است.  
و هم گوید: روایت کنند در آن شب که صبحگاهش به قتل رسید، گفت: در این شب، امام علی بن ابی طالب به تیغ کین مضروب شد، آنگاه فرمان داد تا مقتل امام را قرائت کردند. بعد غسل کرد با صد و ده رکعت نافله، شب زنده داری نمود.  
صبح بیرون شد تا سوار شود، لغزید، عمامه اش نگون شد. اضطرابی بدو دست داد و در دهلیز وزارتخاته نشست، ابن صیف را که عمامه خلفا و وزرا را می بست، و بدین جهت وظیفه خوار بود و مقرری دریافت می کرد، حاضر ساخت تا عمامه او را اصلاح کند.

مردی تذکر داد که این ماجرا مایه تطیر و فال شوم است، اگر رای سرورمان باشد، حرکت را تاخیر بیندازد، نپذیرفت، فرمود: فال شوم القای شیطان است، چاره ای از حرکت نیست، سوار شد و پایان کارش چنان شد که شد.

در ج ۲ ص ۲۸۴ بنقل از ابن عبد الظاهر درباره مشهد امام حسین که در مصر واقع است، گوید: طلایع بن رزیک، معروف به ملک صالح، عزم کرد که سر مبارک حسین را از عسقلان که گهگاه مورد هجوم فرنگیان، به مصر منتقل سازد.

جامع ویژه ای در باب زویله بنیان کرد تا سر مبارک را در آنجا دفن کند، و به شرف این افتخار عظیم نائل آید.

اما اهالی "قصر" در این شرافت پیروز شدند و گفتند: سر مبارک باید در محله ما باشد، همین مکان فعلی را مهیا کرده با رخام بنیان کردند و سر بدانجا منتقل گشت، و این واقعه در سال ۵۴۹ دوران خلافت فائز و بر دست طلایع جاری شد.

حکایتی شنیده ام که برخی گواه شرافت این سر مبارک می شمردند: گفتند سلطان ملک ناصر، موقعی که قصر را تصرف کرد، خادمی را بدو نمودند که در دولت مصریان صاحب جاه و مقام و کلید دار قصر بوده است.

[ صفحه ۱۸۵ ]

گفتند: این خادم گنجینه ها و دفینه های قصر را می شناسد. او را گرفتند و واپرسیدند، پاسخی نیاورد، صلاح الدین کارگزاران خود را فرمود تا باشکنجه به اقرارش کشند.

او را گرفتند و بر سرش سوسک های سیاهی گذارده با دستمال قرمزی بستند، می گویند: این بالاترین شکنجه هاست، آدمیزاده تحمل ندارد که بر آزار سوسک ها صبر کند، ساعتی نمی گذرد که ملاح او را سوراخ می کنند و کشته می شود، چند بار، این بلا را بر سرش آوردند، ناله نزد و احساسی نداشت بر عکس می دیدند که سوسک ها مرده اند.

سلطان احضارش کرد و با اصرار، سر آن پرسید، پاسخ داد: علتی جز این فکر نمی کنم که چون سر مبارک امام حسین را می آوردند، منم نیز شرکت کردم و بر بالای سر خود حمل کردم. گفت: آری سری عظیم تر از این چه خواهد بود، او را بخشید و آزاد کرد. انتهى.

۴- شعرانی در مختصر تذکره قرطبی ص ۱۲۱ آورده است: به تحقیق پیوسته که طلایع بن رزیک، بعد از آنکه مشهد راس الحسین را در قاهره بنا کرد و سر مبارک را با هزینه چهل هزار دینار بدانجا منتقل نمود، شخصا با تمامی سپاهیان تا خارج از شهر با سر و پای برهنه استقبال کرد.

اینک سر مبارک داخل برنسی از حریر سبز، میان گور بر روی یک کرسی از چوب آبنوس قرار دارد، و در حدود نیم اردب، عطریات در داخل گور فرش کرده اند، این اطلاعات به وسیله خادم مزار در اختیار من قرار گرفته است.

تا آنجا که در ص ۱۲۲ گوید:

ای برادر عزیز، با نیت خالص زیارت این مشهد شریف روان شو، اگر اهل کشف و شهود نیستی که برکات این روضه را دریابی، بدان که گفته قرطبی (دفن سر مبارک حسین در مصر باطل است) مربوط به دوران قرطبی است، زیرا

[ صفحه ۱۸۶ ]

که راس مبارک بعد از مرگ قرطبی بوسیله طلایع بن رزیک به مصر انتقال یافته است.

امینی گوید: این تصحیح و توجیه، نسبت به کلام قرطبی، گواه بی خبری شعرانی است از شرح حال قرطبی و طلایع: چون ندانسته

که این قرطبی در سال ۶۷۱ فوت کرده یعنی بعد از وفات طلایع به صد و پانزده سال، زیرا وفات ملک صالح: طلایع بسال ۵۵۶ بوده که نطفه قرطبی هنوز منعقد نگشته.

ضمناً، مشهد راس الحسین که بفرمان طلایع بنیان شد، در سال ۷۴۰ هجری، در آتش سوزی ویران گشت، تاکنون مکرر تجدید بنا شده، بتازگی در کنار آن مسجد جامعی تاسیس یافته، و بالاخره در دوران امارت عبد الرحمن کخیا، از امراء ممالیک بنای مشهد حسینی تجدید سازمان یافته و آن در اواخر قرن گذشته میلادی بود، بعد از آن به ایام خدیوی سابق تمام ساختمان از پی برداشته شده تجدید بنا کردند.

از بنای قدیمی تنها همان قبه ای که بر فراز مقام امام است، باقی مانده، چنانکه امروز مشاهده می کنیم، و این همان جامع معروف است که بنام سرورمان حسین "جامع سیدنا الحسین" شهرت درارد.

### ولادت، وفات، مدایح و مرانی

ملک صالح به سال ۴۹۵ پا بجهان نهاد، و فقیه عماره یمنی که شرح حالش بیاید، با قصائد فراوانی که در کتابش "النکت العصریه" درج شده، او را ثنا گستر بوده است، از جمله:

- هر آن درختی که هویدا شود وانهد، جز درختی که بر بارگاه، او پرتو افکن شود.
- به بارگاه صالح بشتابید، نام او که شنیدید، نام دگران فراموش سازید.
- بدین درگاه بآرزوی مال و منال مپوئید، عظمت و شخصیت را زیر پا مگذارید.

[ صفحه ۱۸۷ ]

- از این بارگاه ارجمندی و افتخار بجوئید، هر یک بفرخوار مقدار خود کامیاب گردید.
  - و در شعبان سال ۵۰۵ با قصیده دیگری بستایش صالح پرداخته و از جمله سروده:
  - چکامه ام از سرزمین حجاز بپا بوست آمد، کتاب و سنن با ترنمی خوش انگیزه شتابش بود.
  - اگر از رنج را هم پرسی: آرزویم بخواب نرفت، امیدم بخطا نیوست.
  - آبهای گندیده گوارا نشد، در آبشخور سفله گان بار نیفکندم. و در ستایش او گفته:
  - پنداری سوز و گداز از سر گرفتم، از آن دم که راه هجران گرفتی؟
  - جفا و هجرت آرامش خاطر من گشت، سردی هجران سوز دل را فرو نشاند.
  - دیگرم از پس چهل سال که شادابی عمر گذشت، عشق و دلداری قبیح است.
  - گرچه برف پیری بر سرم ننشسته، صبح سفیدش بر عارضم دمیده.
  - روزگار عیش و عشرت که بهر دم جنایتی نه در خور عفو کردم.
  - بزیر پی در سپردم، گنجینه عمرم دریغ نیامد، بی حساب خرج کردم.
  - اما، زادگان "رزیک" بیاریم شتافتند، با احسان خود غریق رحمت ساختند.
- و از همین قصیده است:

- اگر صالح، کرانه دشت بر نمی تافت، سیل احسانش از این سامان در می گذشت.
- در عین امیدواری، چنان بودم که از سراب به سوی شراب گریزانم.

- اما - بحمد الله - تلاشم یاوه نماند، امیدم به مصر ناامید نگشت.  
 - سپید بار گاهی زیارت کردم که ابر عطایش کاخ آرزوی بر باد رفتگان آباد سازد.  
 و از همین سروده:  
 - فرزندان ناصر عادل پاداشتی که رسوم دیرین زنده کند، از آن پس که

[ صفحه ۱۸۸ ]

تباهی گرفت.  
 - عدل و داد، در جهان بگسترانید، اینک گوسفندان با گرگ درچرایند.  
 - تو آفتاب حقیقتی، او پرتو آفتاب است.  
 - در صولت و عطوفت، هر دو، راه تو گرفت: بر دوستان آب گوارا بر دشمنان رنج و بلا افشاند.  
 - عمامه عزت از پیش و پس بیاویخت: شرافت نسب با دستاورد حسب در آمیخت.  
 - ملک و دولت با اراده آهنین نگهبان شد، خجسته و میمون آمد.  
 - یکه سواری که به هر مرز و بوم درآمد، قبه عظمت بر سما کشید تاج زعامت بر تارک افراشت.  
 - در جنگ و صلح، از هیبت و صولتش ترسان اند، چون تیغ تیز، در نیام هم رعب آور و هراس انگیز.  
 در قصیده دیگری چنین ستاید:  
 - تو که با صولت و قدرت توانی بر اوج بلندی پا نهی، این تلاش و تکاپواز چیست؟  
 - با زبان شمشیر، خطبه امارت بر خوان، که زبان شعر و ادب کوتاه است.  
 و در همین قصیده گوید:  
 - کفیل خلافت، صاحب غارت، زمانه رادر زیر پی گرفت، حيله روزگار بی اثرماند.  
 - هيب او بر دل روزگار نشست، شك و تردید هم به حیرت و ابهام افتاد.  
 - بخشید بخاطر مکرمت، در خون کشید برای عبرت، دلها مرعوب صولت او گشت.  
 - دلیران، با تیغ آبدار و نیزه تابدار، خاضع و خاشع شدند، جز این چاره ای ندیدند.  
 - و چون " بهرام " و خاندانش به جهالت راه ترمز گرفتند، از در ستیز آمدند.  
 - ناصر عادل را چون خدنگ روان ساختی تا شیشه عمرشان بشکست، شکستی

[ صفحه ۱۸۹ ]

که التیام نگیرد.  
 - شبانه تاخت آورد و اگر بر فلک اعلی می تاخت، دل در بر اختران می طپید.  
 - در آن شب سنان نیزه برق می زد، و از نوک آن آتش بر می جهید.  
 - بدین پندار که شجاعت و بی باکی مایه نجات است، اما بو شجاع بر سرشان کوبید که دیگر بر نخاستند.  
 - شرابی نوشیدند که از مستی آن برنخیزند، جامی از شراب مرگ نی شراب انگور.

و از جمله این قصیده:

- خدا را زین هیبت و همت که چه جانها بر خاک هلاک نیفکند.
- شبانه چون ماه بر سرشان تاخت و در پیرامون او اخترانی که در گرد و غبارهیجا پنهان شدند.
- با جوانمردانی از بنی رزیک در دو جانب او، گویا آسیای مرگ بگردش آمد.
- و درقصیده دیگری چنین ستایشگر شده است:
- آنها که از عشق لولیان گردن بلورین بر کناراند، از لذت دنیا بی خبراند.
- در عالم عشق و لدادگی صفائی است که جز عاشقان قدر آن نشناسند.
- خدانکنند که عشق پرچهران از دل من برخیزد و نه بیخوابی شب به خواب لازم تبدیل شود.
- و در همین قصیده گوید:
- اگر مالک روح و روان خود بودم، با اخلاص، جان در قدمت نثار می کردم.
- لکن "ملک صالح" روان من در اختیار گرفت، جانم در گرو جود و نوال اوست.
- چنان با بخت و اقبال کامور گشت که در کنارش نشست، با آنکه پادشهان در برابر او بر خاک نشینند.

[ صفحه ۱۹۰ ]

و در قصیده دیگری ملک صالح و فرزندش و برادرش یکه تاز مسلمین را چنین ثنا گستر شده:

ایض مجردة؟ ام عیون

تسل و اجفانهن الجفون

عجبت لها قضا با تره

تصول بها المقل الفاتره

فتغدوا لارواحنا واتراه

ظباء فتکن باسد العرین

و غائره خرجت من کمین

اذا ماهزرن رماح القدود

حمین النفوس لذید الورود

حیاض اللمی و ریاض الخدود

فلا تطمعنك تلك الغصون

فان كثيب نقاها مصون

و فيهن فتانه لم تزل

او امر مقلتها تمتثل

و من اجل سلطانها في المقل

تقول لها اعين الناظرين

اذا ما رنت: ما الذی تامرین؟

منعمه ردفاها منخصب

و ما اهتز من خصرها مجذب

مقسمه کلها یعجب

- تیغ تیز است که از نیام بر آمد؟ یا چشم جادو است که جان ستان آمد؟ در شگفتیم که چشمان خمار بر تیغ شرر بار فائق آمد، از میانه خون ما بریخت.

- آهووشان شیر بیشه را بخون کشیدند، غارتگرانی از کمین برجهیدند. که چون قامت رعنارا به پیچ و تاب آرند، جان عشاق را در خمار شربتی از لب و دندان و نسیمی از چهره چون گلستان، وانهند.

- سرورهای نازت بطمع نیندازند، چرا که بر شدن بر تل این بوستان محال است، در میانشان شوخ چشمی است که چون خسرو صاحب قران فرمان نگاهش مطاع است، و از اینرو هر گاه دیده فرو دوزد، نظارگان گویند: چه فرمائی که بجان مطاع است.

- نازینی مست و ملنگ، فربی سرین و لاغر میان، شوخ و سنگ، در اندامش آب روان می دود، قلبش چون سنگ خاره نرمی نگیرد.

[ صفحه ۱۹۱ ]

- سوگند به جان "ملک صالح" یکتای بی همال، خصم متجاوزین پناه‌درماندگان، با کیفری سخت دژم با دستی گشاده و پر مرحمت، آنکه عترت پاک را یاری کرد، وه چه یآوری کامکار.

- مصر و قاهره بدوشرافت گرفت، دولت در روزگارش به قدرت و شوکت رسید، برای پاکان عترت، با عزم و اراده "ابن رزیک" فتحی نمایان آمد، و هم اراده فرزندش ناصر دین.

- چون ملک ناصر آشکار آید، خصال نیک او در شمار نیاید، آرزوی کوتاه در ساحت نوالش دراز آید، بزرگواری گشاده رو، عطایش از چپ و راست ریزان.



- جوانمردی که پایه همتش بر سماست، کی توان گفت که مقام ارجمندش تا کجاست؟ والا-ترین صفات کمالش در زیر پا، خدایش دین و دنیا بخشید، حلق روزگار به خدمتش گرائید.

- هماره سایه پدرش بر دوام باد. دولتش پاینده، کامکار و کامروا باد. هم برادران گرامیش و هم عموی بزرگوارش یکه سوار مسلمانان.

قصیده سروده که در آن ملک صالح را ثنا گفته و خاندان پیامبر را رثا:

شان الغرام اجل ان تلحانی  
فیه و ان کنت الشفیق الحانی

انا ذلک الصب الذی قطعته به  
صله الغرام مطامع السلوان

ملئت زجاجه صدره بضمیره  
فبدت خفیه شانه للسانی

غدرت بموثقها الدموع فغادرت  
سری اسیرا فی ید الاعلان

عنفت اجفانی فقام بعذرها  
وجد یبیح ودائع الاجفان

- روا نباشد که بر شیدائی من ملامت آری، گرچه ناصحی مشفق و مهربانی.  
- من آن شوریده زارم که با دلدادگی پیمان دارم، راهی به دلداری من نیست.  
- شعله های درونی، سینه چون شیشه ام را در هم شکست، رقیب براز درونم پی برد.  
- با آنکه از دیده ام پیمان گرفته بودم، راز درونم را بر ملا ساخت، کوس

[ صفحه ۱۹۲ ]

رسوائی ما بر سر هر بام زدند.  
- دیده را بملامت در سپردم، سوز درون بمعذرت برخاست و هر چه بود بآتش کشید.  
از همین قصیده است:  
- ای دوستان صلاح من در پرهیز از عشق و نواست تا شما چه گوئید؟  
- اینک دردی بدل دارم که جای عشق و شوریدگی نماند، خمار شیدائی از سر بپراند.

قبضت علی کف الصبابة سلوه  
تنهی النهی عن طاعه العصیان

امسی و قلبی بین صبر خاذل  
و تجلد قاص و هم دان

قد سهلت حزن الکلام لنا دب  
آل الرسول نواعب الاحزان

فابذل مشایعه اللسان و نصره  
ان فات نصر مهند و سنان

و اجعل حدیث بنی الوصی و ظلمهم  
تشیب شکوی الدهر و الخذلان

- فراموشی چنان دست شیدائی از شرم کوتاه نمود که دیگر نغمه نافرمانی ساز نکنم.
- تاریکی شب که سایه گسترشود، شکیبائی از دل برود، انتقام امیدی خام است، اما غم و اندوه همدم.
- میدان سخن سخت و ناهموار باشد، اما نوحه سرای خاندان احمد، راهی بس هموار در پیش دارد.
- اینک که شمشیر تیز و سنان خون ریز را نوبت جولان نیست، زبان خامه را بنصرت و یاری آزاد کن. - حدیث از خاندان علی گوی و ستمی که بر آنان رفت. ترانه و غزل را شیوه دگر بیارای.
- خاندان "امیه" میراث رسول را بر بود، بر خاندان محمد غارت آورد.
- با صاحبان مسند خلافت راه خلاف گرفتند، در قبال برهان بهتان زدند.
- قانع نشدند که خیل نفاق بتازند، دست ستم از آستین کین بر آرند.
- بر مسند رسالت بر شوند، با آنکه ارث ابوسفیان نبود.

[ صفحه ۱۹۳ ]

- سرانجام کار بی شرمی بدانجا کشاندند که داد کفر از ایمان گرفتند.
- زیادشان گستاخی از حد بدربرد، یزیدشان را به هلاک و دمار سپرد.
- آسیای خونی که خاندان حرب بگردش آورد، زادگان مروان آسیابان شدند.
- دریغ و افسوس بر این آزادگان که باران رحمت الهی و یار ستمدیدگان بودند.
- پیکر مبارکشان بر سر تپه ها چاک چاک، در بیابانها عریان بر خاک.

- امت سر گشته علیه آنان دست بهم دادند، بهشت برین فروختند، دوزخ و نفرین بجان خریدند.
  - حق خلافت که با نصوص قرآنی و تایید رسالت پناهی ویژه آنان بود، ضایع گشت.
  - کاش سرورمان ملک صالح زنده بود، داد آنان از دشمنان می گرفت.
  - همانکه با اخلاص و مودت، نام مختار از خاطر شیعیان برد. آیندگان بر گذاشتگان پیشی گرفتند.
- شاعر ما، ملک صالح، روز دوشنبه نوزدهم ماه مبارک رمضان، سال ۵۵۶ شهید شد، و فقیه دانشمند، عماره بمنی با این قصیده اش سوگوار آمد:

افی اهل ذا النادی علیم اسائله

فانی لما بی ذاهب اللب ذاهله

- در میان شما صاحب خردی هست که وا پرسم؟ منکه از خرد بیگانه گشتم.

سمعت حدیثا احسد الصم عنده

و یذهل واعیه و یخرس قائله

- خبری شنیدم. کاش کر بودم. آنکه شنید از هوش بشد، آنکه گفت، زبانش در کام خشکید.

فهل من جواب یستغیث به المنی

و یعلو علی حق المصیبه باطله

و قد را بنی من شاهد الحال اننی

اری الدست منصوبا و ما فیه کافله

- پاسخی هست که بر مراد و آرزو باشد؟ خبر راست، دروغ برآید؟

- از شاهد اوضاع در بیمم: شاه نشین برقرار و نشیمن از شاه خالی است.

[ صفحه ۱۹۴ ]

- بار سفر بست و زاده اش را بنیابت گذاشت؟ یا هجرت گزید که دیگر امید وصل نیست.

فانی اری فوق الوجوه کابه

تدل علی ان الوجوه ثواکله

- بینم که چهره ها غبار گرفته، قطعی است که در عزای ب ماتم نشسته.  
در این قصیده گوید:

دعونی فما هذا اوان بکائه  
سیاتیکم طل البکاء و وابله

- اینکم و اهلید که نه هنگام گریه و زاری است. بزودی سیلاب اشکم همراه ژاله روان باشد.  
- مگوئید تا چند بر او زار و نالانی. ابر رحمتی بر سرم سایه گستر بود که از هم پاشید و رفت.  
- از چه ننالیم و زار زار نموئیم؟ با آنکه فرزندانمان یتیم و بی نوا ماندند.  
- کاش دانستمی - اینک که عطا و نوالش خاتمه یافت - خداوند گارمان با ما چه خواهد کرد؟  
- آیا مهمان نوازی کند و غریب پروری تا بپاید؟ یا راه مهاجرت دیار در پیش گیرد؟  
و از همین قصیده است:

فیا ایها الدست الذی غاب صدره  
فماجت بلایاه و هاجت بلابله

عهدت بک الطود الذی کان مفزعا  
اذا نزلت بالملک یوما نوازله

فمن زلزل الطود الذی ساج فی الثری  
و فی کل ارض خوفه و زلازله

و من سد باب الملک و الامر خارج  
الی سائر الاقطار منه و داخله

- ای بارگاهی که صدر نشین آن بار سفر بست. قافله غم رو کرد، آلام و اسقام سمر گشت.  
- کوهی سهمگین بر فراز تخت مکین بود که پایه حکومت بدو استوار و وزین بود.  
- کوهسار با عظمت از چه بهم لرزید و در خاک فروشد، با آنکه لرزه بر اندام هر ملک و دیار افکند؟

[ صفحه ۱۹۵ ]

- راه بارگاه که بر بست، با آنکه فرمانش به هر مرز و بوم روان بود؟  
- یگانه مرد مجاهد را از پیکار مشرکین وا داشت، با آنکه سپاهش مهیا و سر بفرمان بود؟

و من اكراه الرمح الرديني فالتوى  
و ارهقه حتى تحطم عامله

و من كسر العضب المهند فاغدى  
و اجفانه مطروحه و حمائله

و من سلب الاسلام حليه جيده  
الى ان تشكى وحشه الطرق عاطله

و من اسكت الفضل الذى كان فضله  
خطيبا اذا التفت عليه محافله

و ما هذه الضوضاء من بعدهيه  
اذا خامرت جسما تخلت مفاصله

نیزه تابدارش که بهم در پیچید؟ که ناوک آن در هم شکست؟  
- شمشیر هندی به سنگ زد، غلاف و حمایلش بی صاحب گشت؟  
- زیور اسلام از گردنش باز کرد، اینک عاطل و باطل ماند؟  
- زبان فضیلت در کام شکست، با آنکه خطیب محافل بود؟  
- از پس سکوت و وقار، غوغا و فغان برخاست، تار و پود جسم را در هم گسیخت؟

كان ابا الغارات ما شن غاره  
يريك سواد الليل فيها قساطله

و لا لمعت بين العجاج نصوله  
و لا طرزت ثوب الفجاج مناصله

- پنداری غار تبر قوم، شب تاز نبرد، تا غبار معرکه چون سیاهی شب نماید؟  
- و نه در پهنه هیجا سنان نیزه اش درخشید، و نه ناوک دلدوزش قبای دشمن بخون آرزین بست.  
- و نه بر عرش زین لجام کشید تا در رکابش پیادگان بر سوارکاران فخر و ناز فروشند؟  
- سنان نیزه اش در جوشن دشمن نخرامید، چونان که سمند تازی از شوق، بریز رانش می خرامید؟  
- نگاه مهر آمیزش بین حاضران نمی چرخید: بر مخلص نیک اندیش، یا خصم بد کیش؟

- محراب عبادت را با رحمت و نعمت، آوردگاه نبرد را با سطوت و نعمت پر نکرد؟

[ صفحه ۱۹۶ ]

- در شگفتی که روزگار غدار، بر سر خود چه آورد: بی شک از عقل و خرد بیگانه بود.

- بعد از "طلایع" گیتی، بکدامین فرزند خود ناز و افتخار خواهد کرد؟

- آیا گردش زمانه را در عهده کفالت "هادی" خواهد سپرد، زیرا که خیمه و خرگاه بر ماه کشید؟

جنازه ملک صالح در قاهره مدفون شد، بعدها فرزند برومندش عادل، در سال ۵۵۷ نهم صفر، تابوت پدر را از قاهره به مزار تازه

بنیانی که در قرافه مصر، برای او تاسیس شده بود، منتقل کرد. و راهروی زیر زمینی از کاخ وزارت تا کلبه سعید السعداء کشید، و

در این باره، فقیه یمنی، عماره مزبور قصائد پرداخت، از آن جمله:

خریت بوع المکرمت لراحل

عمرت به الاجداث و هی قفار

نعش الجدود العاثرات مشیع

عمیت برویه نعشه الابصار

نعش تود بنات نعش لو غدت

ونظامها اسفا علیه نثار

شخص الانام الیه تحت جنازه

خفضت برفعه قدرها الاقدار

- عرصه جود و کرم از این غم ویران شد، گورستان آباد و خرم گشت.

- بختهای نگون سراسیمه به تشییع برخاستند، دیده‌ها از گریه کور و نابینا شد.

- نعشی بر فراز دوشها بر شد که در آسمان کیهان "بنات نعش" از غم و اندوه در هم گسیخت.

- بزرگمردان در زیر جنازه او قد برافراشتند که از عظمت او قدهای افراشته پست و نگون بود.

واز همین قصیده است:

و کانه‌ها تابوت موسی اودعت

فی جانبیه سکینه و وقار

- گویا "تابوت موسی" است که از چپ و راست آن "سکینه" و رحمت روان است.

[ صفحه ۱۹۷ ]

- اینک در کاخ وزارت امانت است، تا مزاری رفیع و شایسته بنیان شود.
- از این رو اهرام مصر و حرام الهی بخروش آمدند که از چنین شرافتی محروم ماندند.
- تربت مصر برا برگزیدی، تربتی که لاله زار بلاد، بر گورستان آن رشک برد.
- خدای بر آن مردمی خشم گرفت که از جهالت و گستاخی بدین مرز و بوم هجوم آوردند.
- شگفت آوردی که "قدار" ناقه صالح را پی کرد. بهر عصری صالح و قدار در برابر هم قرار گیرند.
- ای "صالح" نیک پی، توبخانه مجد و کرامت نزول اجلال کردی، قاتلین به دوزخ و نار پیوستند.
- گرچه قصاص شدند، اما خاک راه با مهر و ماه کی برابر توان گرفت.
- دشت و کوهساران بر آنان تنگ آمد، گاه باشد که صاحب خون بخوابد اما "خون" قرار و آرام نیابد.
- این پاداش نکو و اجرا جزیل گواریت باد، و هم شهادت که شیوه ابرار است.
- وصی رسول و عمویش حمزه با شهادت در خون طپیدند، و هم زاده بتول و جعفر طیار. و در روز پنجشنبه که تابوت ملک صالح را به مزار مخصوصش بردند، گوید:

یا مطلق العبرات و هی غزار

و مقید الزفرات و هی حرار

ما بال دمعک و هوماء سافح

یذکی به من حد و جدک نار

لا تتخذنی قدوه لک فی الاسی

فلدی منه مشاعر و شعار

خفض علیک فان زند بلیتی

وار و فی صدري صدی و اوار

- اشک دیده را چون سیلاب بهاری روان ساخته، اما ناله جانسوز را در دل انباشته ای.

- از چیست که اشک ماتم - با آنکه زلال و صاف است - بر گونه ات آتش

[ صفحه ۱۹۸ ]

افروخته؟

- بمن منگر که از ناله و زاری خاموشی گرفتم، غم و رنج در کانون دل لانه دارد.
  - بر من مخروش که آتش دل بر خروشد تا سرا پایت باتش کشد، سینه ام در انفجار است.
  - اگر ناله و زاری اختیاری است، من از بیتابی، زمام دل از کف نهاده ام.
  - صبح و شام چون گمشدگان بادیه می‌گیریم، غمها بر دل هجوم آوراست.
  - از دیده ام پیمان گرفتم: قدری بیارم، قلب فکارم خیانت کرد که کانون در شور و انقلاب است.
  - گوئی مصیبت نه چندان سهمگین است، اما غم که بر دل نشیند حقیر آن هم گرانبار است.
- و از همین قصیده است:

ملک جنایه سیفه و سنانه  
فی کل جبار عصاه جبار

جمعت له فرق القلوب علی الرضا  
و السیف جامعهن والدینار

- شاهی که خون هر جبار و سرکشی با دم شمشیر و ناوک سنان ریخت، خونس هدر آمد.
- دلها با بیم و امید بدر گاهش گرد آمدند، بیم از شمشیر، امید به درهم و دینار.
- در سایه بیم و امید است که هر دولتی پایدار آمد، روزگارش دوام گرفت.
- اگر بیم و امید: یعنی دینار و شمشیر از هم کناره گرفتند، دشمن عزیز و کامکار شد، دوست خاک نشین گشت.
- ای سرور آزادگان که شاهان عالم در برابرت بادب برخاستند، حل و عقد امورت در کف بود.
- فرمان مطاعت در همه جا روان. بیکها در اکناف گیتی دوان.
- منصب " کفالت " و " وزارت " هر دو به فضل و مقامت گویا شدند.
- مقام وزارت هر روز دست بدست می‌شد، و هر لحظه با خطرها مواجه بود.

[ صفحه ۱۹۹ ]

- تا آنکه بر درگاه تو نزول گرفت، در ایت و تیز بینیت را شکوفا دید.
- مهمیز سفر بکنار افکند، بار و بنه بر زمین ریخت.
- خدا را از این رسم و آئین که آزاد کردی و رواج دادی، اما در سینه تاریخ و قید و بند قصائد در مهار شد.
- بزرگ آئین و شیمتی که طبع و قادم را شعله ور ساخت، یکه تاز میدان سخن را پشت سر نهادم.
- آری. است تازی از سیمای زیبایش منتخب نیاید، جز آنکه در میدان تمرین هنر نماید.
- ثنا و ستایش من در پیشگاهت معروف شد، از همه پیشی گرفتم و هیچگاه سستی نگرفتم.
- اگر در اثر این رنج و محنت از پای نشستم، و با کمترین مصیبت از پای بنشینند
- تار و پود قلبم در مهر و ولای تو محکم است، پنهان و آشکارش گواه است.



و باز همین فقیه یمنی "عمارہ" در رثای ملک صالح و ثنای فرزندش ملک عادل، بسال ۵۵۷ بر سر مزارش در "قرافه" مصر چنین سروده است:

اری کل جمع بالردی یتفرق  
و کل جدید بالبلی یتمزق

و ما هذه الاعمار الا صحائف  
تورخ وقتا ثم تمحی و تمحق

- دیو مرگ، اجتماع دوستان در هم ریزد، شاخ تر و تازه بپوسد و بر باد رود.  
- عمر گرنامه‌ی هم، چون صفحات دفتر، روزی نگاشته شود، دگر روز محو و نابود گردد.  
و از همین قصیده است:

و لما تقضى الحول الا لیالیا  
تضاف الی الماضی قریبا و تلحق

و عجنا بصحراء القرافه و الاسی  
یغرب فی اکبادنا و یشرق

عقدنا علی رب القوافی عقائلا  
تغر اذا هانت جیاد و اینق

- بدان هنگام که سال پایان می رفت، شبهای آخر را در پشت سر می نهاد.  
- در بیداء "قرافه" ماوی گرفتیم: اندوه و غم از چپ و راست بر جگرها تاخت

[ صفحه ۲۰۰ ]

آورد.

- در پیشگاه خدای سخن، رخس قافیه را مهار بستیم  
- با آنکه اسب تازی و اشتر تیز رو از رفتار بازماندند.

و قلنا له خذ بعض ما کنت منعما  
به و قضاء الحق بالحر الیق

عقود قواف من قوافیک تنتقی  
و در معان من معانیک یسرق

نثرنا علی حصباء قبرک درها  
صحیحا و در الدمع فی الخد یفلق

- گفتیم: اینک نعمت سخن پروری پبای خودت ریزیم، تا حق نمک ادا کرده باشیم.
- خوشه های قافیه ات که چون مروارید منتخب آمد، در شاهوار معانیت که شاعران بسرقت برند.
- همه را یکسر بر مزارت افشاندیم، در حالیکه اشگ چون در بر رخسارمان می غلتید.
- و در همین قصیده گوید:
- ای خاندان " رزیک " آزمودیم و شما را برترین پناهگاهی یافتیم که اشتران تازی بدرگاهش دوآند.
- جویای دولت و عزت آمدم، از اینرو بدین درگاه شدیم ک گرامی ترین بارگاه. بی نیازترین دولت و پایگاه.
- با جود و نوال شما، عزت نفس آموختیم، بر چهره های خرم، غبار تملق نشست.
- فسطاط مصر، از جود و عطای شما کعبه آمال گشت، از شام و عراق، شتابان به طواف ارکان آمدند.
- نه پرده این درگاه بر روی عامیان اعجم آویخته شد، و نه درهای این درگاه بروی نگون بختان بسته آمد.
- دلها، جز بسوی شما پر نکشد، نعمتها، جز از دست و بال شما فرو نریزد.

[ صفحه ۲۰۱ ]

### نمونه ای از شعر و احساس ملک صالح

- ابن شهر آشوب قسمت زیادی از اشعار و قصائد او را در کتاب (مناقب آل ابی طالب) یاد کرده، از آن جمله:

محمد خاتم الرسل الذی سبقت  
به بشاره قس و ابن ذی یزن

- محمد خاتم پیامبران است که حکیم عرب " قس، " پادشاه یمن " سیف " مژده رسالتش داد.
- سخنوران راست اندیشه، پیش از آنکه پا بدائرة وجود نهد، از سرانجام او خبر دادند.
- آنکه در بردباری و کرامت کمال گرفت، بنیادش از عیب و آک پاک بود.
- ظل الاله و مفتاح النجاه و ینوع الحیاه و غیث العارض الهتن
- سایه عدل خدای، رهبر نجات، سرچشمه حیات، باران رحمت الهی.
- بدنیا و آخرت، مهرش دخیره خودساز. به ولای او چنگ زن، و هم ولای ابو الحسن مرتضای هادی.

و از اشعار ملک صالح:

- مهر و ولایم ویژه امیر مومنان علی است، با مهر او بمراد دل رسیدم.
- اگر حاسدان، مقام و رتبه اش را در کرم نشناسند، سوره هل اتی بر خوان.
- و هم از اوست:

کانی اذ جعلت الیک قصدی  
قصدت الرکن بالیبت الحرام

- از اینکه دست به درگاهت سودم، پنداری در حرم خدا رکن حجر را بوسیدم.
- در اینجا که به خدمت ایستاده ام، گویا میانه چاه زمزم و مقام ابراهیم خلیلم.
- ای سالار و سرور من چه بیا ایستم و چه از پا بنشینم بیاد تو باشم.

وانت اذا انتبهت سمیر فکری  
کذلک انت انسی فی منامی

- اگر از خواب ناز برخیزم با تو در راز و نیازم، چونان که در حال خواب با تو در نمازم.

[ صفحه ۲۰۲ ]

- راز مهرت در درونم پیوسته، با گوشت و استخوانم بهم در آمیخته.
- اگر نه مهرت، نمازم نپذیرند، و گرنه ولایت، روزه ام به حساب نگیرند.
- امیدم آنکه بروز حشر، از دستت سیراب گردم، خستگی سوز دل را از یاد ببرم.
- و هم این چکامه دیگر:

یا عروه الدین المتین و بحر علم العارفینا  
یا قبله للاولیاء و کعبه للطائفینا

- ای دستاویز دین و آئین، دریای علم و معرفت.
- قبله دوستان خدا، کعبه زائرین حرم.
- سرور آن خاندان که همواره راه نیکی سپارند.
- تائبان بحق، پرستندگان حقیقت، روزه داران، نماز گزاران.
- دانشمندان، خویشتن داران، رکوع بران، سجده کنان.
- ای که دیگران در خواب ناز باشند و تو با خدا در راز و نیاز.

و هم این قطعه دیگر:

قوم علومهم عن جد هم اخذت  
عن جبرئیل و جبریل عن الله

- خاندانی که علم و معرفت از جدشان بارث برند، جدشان از جبریل امین، و جبریل از خدای عالمیان.
- کشتی نجات هم آنان باشند، و جز با کشتی نجات از هول و عذاب قیامت نجاتی نیست.
- تاریکی شب که در آید، با خشوع تمام بعبادت خیزند، خواب ناز را بر دیده راهی نیست.
- یاد خدا را خاطر نبرند، بانغمه بلبلان و قمریان سرگرم نباشند.
- ابر رحمت الهی که دانش و معرفت بیزد، ما فوق ابر بهاران که آب فرات انگیزد.
- و هم از سروده های ملک صالح است:

ان النبی محمدا و وصیه  
و ابنیه و ابنته البتول الطاهره

[ صفحه ۲۰۳ ]

- پیامبر خدا محمد و جانشینش با دوفرزند و هم پاک دختر بتولش.
- همان اهل " عباء " باشند که به آبروی ولایشان امیدوارم از غمهای آخرت نجات یابم.
- حتی مهر دوستانشان مایه بر کناری از انحراف و جهالت است.
- بدین وسیله رضا مندی ذات احدیت را آرزومندم، باشد که در صحرای محشر دستگیرم باشد.
- و در ثنا و ستایش امیر مومنان گوید:
- سرا پا نور باشد، نور خدا که پرتوش بر سر مامستدام است، آری نور خدا زوال نگیرد.
- نامش در میان فرشتگان سما مشهور، یادش از خاطره ها محو و نابود نگردد.
- و هم او راست:
- زبان ملامت کوتاه کن که من از ملامت ناصحان راه ضلالت نپویم.
- روزه مباهله، در زیر کساء جز پنجن نبودند، ششمین آنان جبریل امین بود.
- در ستایش امیر مومنان و فرزندان گرامیش گوید:
- با مهر علی بر دوش اختران بر شدم، دامن بر سر ابر و کوهساران می کشم.
- پیشوای من علی است که با نامش بر دشمن بد خواه، پیروز و غالب شدم.
- پیشوایان بر حق که اگر در تاریکی شب گام زنند، خورشید رخساشان چراغ راه باشد.
- آرزوی آرزومندان به یمن وجودشان رواست، توبه نادمان بدرگاه حق مقبول و پذیرا.

- و این قطعه را درباره زهد علی امیر مومنان سروده:
- اوست که دنیا اطلاق گفت، با آنکه چون عروسی طنز بجلوه گری آمد.
  - مشکلات علم و دانش را حل نمود، با آنکه از دسترس افکار هوشمندان خارج بود.
- و در حق عترت پاک پیامبر گوید:

[ صفحه ۲۰۴ ]

### آل رسول الاله قوم مقدارهم فی العلی خطیر

- خاندان پیامبر، خیمه و خرگاه عظمت بر سما افراشته اند.
- مسکینی به سوال برخاست، از پس او یتیم درمانده، آنگاه اسیری دربند گرفتار.
  - رستاخیز شان بیاد آمد، با هول و هراسی عظیم، چهره کریه و مصیبت بار.
  - نان خود ایثار کردند، و خدایشان از هراس رستاخیز امام بخشید.
  - در بهشت عدن جای کنند، آنجا که نه تابش خورشید باشد، نه سوز زمهریر.
  - پسران خوش سیما در گوشه و کنار بخدمت شتابان، گویا مروارید غلتان نثار کرده باشند.
  - جامه حریر بر تن کنند، سبز و دیبا.
  - این است پاداش پروردگار، شکرانه تلاش در خدمت، ثبات و پایمردی در ناملایمات.
  - و در همین معنی گوید: - نیکان از جام شرابی سرمست شوند که با کافورپالوده باشند.
  - خدای مهیمن بخاطرشان چشمه ای بر آورد که چون دست یازند، بر جوش و خروش بیفزاید.
  - رهبری فرمود تا به نذر خود وفا کردند. کیست که چو آنان وفای به نذر نماید.
  - از هنگامه رستاخیزشان بیم باشد که شعله های آن پرواز گیرد.
  - از این رو طعام خود در راه خدا بخشیدند، یتیم را و هم بمسکین و اسیر.
  - بدین شعار مترنم شدند که مابخاطر روی حق شما را طعام بخشیم، نه جویای دعا باشیم و نی شکر و ثنا.
  - به خشیت پروردگارمان اندر، که روزی سهمگین در پیش داریم با چهره دژم.

[ صفحه ۲۰۵ ]

- خدایشان از شر آن روز بر کنار فرمود، خرمی و شادی به ارمغان افزود.
- از آن رو که در ناملایمات صبور آمدند، بهشت و جامه حریر پاداش گرفتند.
- بر تخت عزت لمیده، نه خورشید تابان و نه زمهریر سوزان.
- سایه افراشته، میوه های آویزان.

- جامه‌های نقره فام از بلورهای شفاف، ساخته از دست قدرت.
  - پسران سیمتن خوش سیما بخدمت شتابان، چو دانه‌های در شاهوار غلتان.
  - در دست جامه‌های شراب، پالوده با زنجبیل، لذیذ و دلپذیر، آرام بخش سینه دردمندان.
  - با دستبندهای سیمین و زرین زیور گیرند، خدایشان از شراب پاک نوشانید.
  - جامه دیبا در بر از سندس سبز، جاودانه در لمعان.
  - این است پاداش بردباری و تحمل، مساعی شماسست مشکورو مقبول.
- و باز همین معنی گوید:

و الله اثنی علیهم لما وفوا بالندور  
و خصهم و جباهم بجنه و حریر

لا يعرفون بشمس فیها و لا زمهریر  
یسقون کاسا رحیقا مزیجه الکافور

- خدای ثنایشان گفت: آنگاه که وفا به نذر نمودند.
  - ویژه و مخصوص. و با بهشت و جامه‌های حریر خلعت داد.
  - نه با تابش خورشید آشنا شوند، و نه سرمای زمهریر بینند.
  - از شراب ناب سیراب شوند، شرابی پالوده با کافور.
- و باز در همین معنی:

فی هل اتی ان کنت تقرأ هل اتی  
ستصیب سعیم بها مشکورا

- در سوره "هل اتی" اگر آن سوره بر خوانی، مساعی جمیله آنان را مشکور یابی.
- از آنجا که مسکین در مانده را طعام بخشیدند، در شب بعد یتیم و دگر

[ صفحه ۲۰۶ ]

شب اسیر.

- بزیر لب زمزمه کردند: بخاطر روی خدایتان طعام بخشیم، در پاداش، نه دعای خیر خواهیم و نی تشکر و معذرت.
- از آنکه بیمناکیم و از خدای پرهیزیم. از ترس آنروز که چهره کریه و دژم دارد.
- بدین لحاظ، از شر رستاخیز در امان شدند، و هم چهره خرم و مسرور، پاداش گرفتند.
- پروردگارشان در برابر صبر و شکیبائی، باغستانهای بهشت عدن بخشید، جامه‌های دیبا و حریر.

- از رود سلسبیل جامی نوشاند، که چون برگیرند، بجوش و خروش آید.
  - جام دگر از شراب ناب، در پوشی از مشک و عبیر، آمیخته بکافور.
  - جامها و پیاله ها از نقره خالص، در اندازه های مختلف.
  - بر دست پسران خدمتکار جرخان، کز سپیدی و رخسندگی چون در غلتان.
- وباز هم در همین معنی گفته:
- هل اتی فیهم تنزل فیها فضلهم محکما و فی السورات
  - "- هل اتی" در شان این خاندان نزول گرفت، در آن سوره فضل و منقبت آنان استوار گشت. و هم در سایر آیات قرآن.
  - طعام سفره خود به فقیر بخشند و هم یتیم و اسیر در بند.
  - بخاطر روی خدا طعام خود بشما بخشیم. نی بامید پاداش دنیا.
  - ازین ره خدایشان بهشت جاوید بخشید، با حوریان خدمتکار.
- ملک صالح، در یکی از قصائد خود، سروده مشهور دعبل خزاعی را باستقبال رفته که می گوید:

مدارس آیات خلت من تلاوه  
و منزل وحی مقفر العرصات

قصیده ملک صالح چنین شروع شده است:

الائم دع لومی علی صبواتی  
فما فات یمحوه الذی هو آت

و ما جزعی من سیئات تقدمت  
ذها با اذا اتبعها حسنات

[ صفحه ۲۰۷ ]

الا اننی اقلعت عن کل شبهه  
وجانب غرقى ابحر الشبهات

شغلت عن الدنيا بحبی معشرا  
بهم یصفح الرحمن عن هفواتی

- ای نکوهشگر زبان در گام گیر که من پند نگیرم. نه این است که توبه پیری گناه جوانی بزداید؟
- بر گذشته، ناروای خود بیتابی نکنم، زیرا که آینده ای تابناک و حسن دارم.
- با وجود این، از شبهات گریختم، از فرو رفتن دریای مهالک پرهیز گرفتم.
- از دنیا رو بر تافتم و دل به مهرکسانی سپردم که به آبروی آنان خدای رحمن از گناهان من در گذرد.
- و در آخر قصیده گوید:

اعراض من قول الخزاعی دعبلا  
و ان كنت قد اقللت فی مدحاتی

- در سروده هایم گرچه من در مدح و ثنا زبانی کوتاه دارم، قصیده دعبل را استقبال نموده ام که گوید:

مدارس آیات خلت من تلاوه  
و منزل وحی مقفر العرصات

- در "انوار الربیع" ص ۳۱۲ گوید:
- از صنعت بدیع "استثنا" که از آن لطیفتر گوش کسی در نیافته، سرورده ملک صالح "طلایع" است. امیر ابن سنان را که متولی و کار گزار او بود، پرداخت مالی وافر جریمه کرد، و چون از عهده بر نیامد، توقیف شد، از زندان نامه ای به ملک نگاشت و حق خدمت قدیم و توافق در مذهب تشیع را یاد کرد.
- ملک صالح در پاسخ او نگاشت:

اتی ابن سنان بهتانه  
یحصن بالدين ما فی یدیه

برئت من الرفض الاله  
و تبت من النصب الالیه

- ابن سنان بمن تهمت رفض بست، تا بنام دین و مذهب، گنجینه اموال خود پاس دارد
- از مذهب رفض بیزارم، آز بیاسداری او. از عداوت اهل بیت هم نادم و پشیمانم، جز بر کین او.
- میزان جریمه شصت هزار دینار طلا بود، دوازده هزار دینار آن را استیفا

[ صفحه ۲۰۸ ]

نمود، و بقبه را بر او بخشید.



ملک صالح، به فرمانروای روم: قلیچ ارسلان بن مسعود، در مورد تفاخری که میان او و میان نور الدین محمود بن رنگی وجود داشت، چنین نگاشت:

نقول و لکن این ممن یتفهم  
و یعلم وجه الرای و الرای مبهم

می گویم: اما کیست که بفهمد، و راه صواب را با آنکه تیره باشد، باز شناسد.  
- نه هر که شدائد زندگی را بیازماید، به کارهای شایسته تر توفیق یابد.  
- هیچکس پابنده و برقرار نیست، احدی از فرمان قضا گریز ندارد.  
- رواست پس از سالها گیر و دار که دشمن تلخی جنگ و جدال را چشید.  
- بدین امید که با هم کنار آئید، راه مراوده و گفتگوی صلح باز کنید؟  
- پرهیزکاری نیست که تنها خدا را بیاد آرد؟ در جمع شما مسلمانی یافت نشود؟  
- بیائید تا یار همدگر باشیم، باشد که خدای عزیز دین ما را یاری دهد.  
- با عزمی راسخ سوی دشمن تاخت آریم، بلاد آنان پی سپر سم ستور سازیم.

قسمتی از اشعار ملک صالح در ضمن شرح حال فقیه عماره یمنی خواهد آمد، و تا آنجا که من واقف شده ام، بیش از هزار و چهار صد بیت از اشعار او در باره خاندان رسول است، چه در زمینه مدح و ستایش، و یا درسوک و ماتم، که تمام آنرا سرورمان، علامه، سید احمد عطار، در کتابش "رائق" ثبت کرده، و گویا چیزی که معتابه باشد، از او فوت نشده است.  
شرح حال ملک صالح در بسیاری از کتابهای تاریخی و فرهنگ رجال مضبوط است از جمله:

وفیات الاعیان ۱: ۲۵۹

کامل ابن اثیر ۱۱: ۱۰۳

خطط مقریزی ۴: ۸۱

تاریخ ابن کثیر ۱۲: ۲۴۳

روض المناظر، ابن شحنه

تاریخ ابو الفداء ۳: ۴۰

مرآه الجنان ۳: ۳۱۰

انوار الربیع ۳۱۲

[ صفحه ۲۰۹ ]

تحفه الاحباب سخاوی ۱۷۶

شذرات الذهب ۴: ۱۷۷

نسمه السحرج ۲

خواص عصر فاطمی ۲۳۴

دائرة فرید وجدی ۵: ۷۷۱

اعلام زرکلی ۲: ۴۴۹

تاریخ مصر، جدید جرجی زیدان ۱: ۲۹۸

شهداء الفضیله ۵۷.

ملک عادل:

از ملک صالح فرزند ستوده کرداری بنام رزیک بن طلایع، ملقب به "ملک ناصر" "عادل" بجا ماند که پس از پدر بزرگوارش، مدت شانزده ماه و چند روز، پست وزارت را عهده دار بود، پدرش سفارش کرده بود که در اوضاع وزارتخانه خصوصاً نسبت به منصب "شاور" تبدیل و تغییری ندهد، چون از عصیان و شورش آنان، در امان نخواهد بود.

اتفاقاً حدس او صحیح و بجا بود، زیرا دوستان و نزدیکان ملک عادل، چنین رای زدند که اگر "شاور" را معزول ندارد و دیگری از دوستان و نزدیکان خود را در پست او منصوب نکند، شاور، سر بعصیان و شورش بر خواهد کشید.

عادل، حکم عزل او را صادر کرده و ارسال داشت، و او سپاهی انبوه بر انگیخت و بسوی قاهره تاخت آورد، و روز یکشنبه، بیست و دوم محرم سال ۵۵۸ وارد قاهره شد، و ملک عادل با نزدیکان خود شب بیستم محرم، بناچار از قاهره گریختند، اما بالاخره گرفتار و مقتول گشت، و شاور بر بلاد مصر مسلط گشت.

ملک عادل را در کنار مزار پدرش ملک صالح بخام سپردند، همراه جماعتی دیگر.

فقیه، عماره یمنی در کتابش "نکت عصریه" ص ۵۳، بشرح حال عادل پرداخته و در ص ۶۶ گوید:

به سالن پنهانی وزارتخانه قاهره وارد گشتم، طی بن شاور، ضرغام، با جماعتی از امراء: مانند، عز الزمان، مرتفع الظهیر، مجتمع بودند و سر بریده "رزیک بن صالح" در میان طشت برابرشان بود.

بمجردیکه چشمم بر سر بریده افتاد، صورت خود با آستین پوشیدم و به قهقرا

[ صفحه ۲۱۰ ]

باز گشتم، نتوانستم دیده بیدار آن سر بدوزم، و از عجایب روزگار که هیچیک از حضار آن مجلس که سر بریده رزیک را در برابر نهاده بودند، با مرگ طبیعی نمرد، بلکه مقتول شد، و سر از پیکرش جدا گشت.

طی بن شاور، دستور داد مرا به مجلس باز گردانند، من گفتم: بخدا سوگند که وارد مجلس نشوم، جز موقعی که سر رزیک را از میان مجلس برگیرند، طشت را برداشتند.

ضرغام بمن گفت: چرا باز پس رفتی؟ گفتم: دیروز صاحب این سر فرمانروای ما و سلطان وقت بود، و جمیعا در چمنزار نعمت او می خرامیدیم، چگونه اینک بسر بریده او بنگریم؟ پاسخ داد که اگر رزیک بر فرمانده سپاه دست می یافت، همه را از دم تیغ می گذرانید، من گفتم: از عزت و شوکت را چه ارج است که سرانجام آدمی از تخت به طشت کشد؟ خارج شدم و گفتم:

عزز علی ابا شجاع ان اری

ذاک الجبین مضر جا بدمائه

ما قلبته سوی رجال قلبوا

ایدیهم من قبل فی نعمائه

ناگوار است که پیشانی ترا آلوده بخون در میان طشت بنگرم.

- این حال ناگوار با دستهای کسانی انجام گرفت که سوی نعمتها و عطای تو دراز بود.

فقیه، عماره یمنی، اشعار فراوانی در ستایش ملک عادل رزیک بن طلایع سروده که در کتاب "نکت عصریه" و هم در دیوان شعرش ثبت نموده. از این جمله قصیده ای که مطلع آن چنین است:

جاور بمجدک انجم الجوزاء

و ازدد علوا فوق کل علاء

- با مجد و کرامت کنار اختران جوزا، خیمه و خرگاه بپا کن و بر همه بلندیاها بر شو.

و قصیده دیگری با این مطلع:

تبسم فی لیل الشباب مشیب

فاصبح بردا لهم و هو قشیب

قصیده سوم با این سر آغاز:

دانت لامرک طاعه الاقدار

و تواضعت لک عزه الاقدار

[ صفحه ۲۱۱ ]

قصیده چهارم و سر آغازش:

فی مثل مدحک شرح القول مختصر

و فی طوال القوافی عنده قصر

و سر آغاز پنجمین قصیده:

لما اراد مدامه الاحداق

دبت حمیا نشوه الاخلاق

و مطلع ششمین سروده:

لكل مقام فى علاك مقال  
يصدقه بالوجود منك فعال

و هفتمین قصیده:

فقت الملوک مهابه و جلالا  
و طرائفا و خلائقا و خللالا

و هشتمین آنها:

لك ان تقول اذا اردت و تغفلا  
و لمن سعى فى ذا المدى ان يخجلا

و نهمین قصیده:

لله من يوم اغر محجل  
فى ظل محترم الفناء مبجل

و بالاخره، دهمین قصیده، اینگونه شروع می شود:

لو لا جفون و مقل  
مكحوله من الكحل

و لحظات لم تزل  
ارمى نبالا من ثعل

و برد رضابه  
الذمن طعم العسل

يظما الى بروده

من عل منه و نهل

- اگر آن چشمان جادو، با سیاهی توتیا فتان نمی شد.
- مژگان دلدوزش از تیرانداز پارتی سبق نمی برد.
- مروارید دندانش چون تگرگ آب شده طعم عسل نمی گرفت.
- همگان از شیخ وشاب، تشنه وصال او نبودند.

لما وصلت قاطعا  
اذا رای جدی هزل

مخالف لوانه  
اضمر هجری لوصل

و اغید منعم  
یمیل کلما اعتدل

یهتر غصن قده  
لینا اذا ارتج الکفل

غر اذا جمشته  
اطرق من فرط الخجل

[ صفحه ۲۱۲ ]

اریعن مدلل  
غزیل یابی الغزل

- با این پیمان شکن، پیمان نمی بستم که چون سخن بجد گویم، پاسخ بشوخی آرد.
- چنان سر نزاع دارد، که اگر خواهد راه هجران پوید، با وصل خود مرا بکام رساند.
- باریک اندام، نرم تن که هر چه قامتش راست کند، از پیچ و تاب نکاهد.
- و چون سرین او به جنبش آید، شمشاد قدش بر اهتزاز فزاید.

- چنان فریبا که اگر با سر انگشت لمس شود، از شدت آزرم سر بزیر افکند.  
- رعنا، پر ناز وادا، آهووش، گریز پا.

سالتة فی قبله

من ثغره فما فعل

راضته لی مشموله

ترمی النشاط بالكسل

حتى اتانی صاغرا

یحدوه سکر و ثمل

امسی بغير شکوه

ذاک المصون یتندل

و بات بین عقده

و بین قرطیه جدل

- هوای آن کردم که از لعل لبش شرابی نوشم، رخصت نیافتم.

- جام شرابی پیمودمش، رام گشت، بر سر نشاط آمد.

- صید گریز پا خود سوی دام آمد، سر مست و خراب از شراب ناب.

- شبانگاه شکوه نیاورد، گوهر گرانها را تسلیم کرد.

- سر خوش آرמיד، اما گوشوار گوشش با آویزه گردن در جدال.

و کدت امحو لعسا

فی شفقتیه بالقبل

فدیته من مبسم

الثمه فلا امل

کانه انامل

لمجد الاسلام الاجل

معروفهن ابدا

يضحك في وجه الامل

- چندان لبانش مکیدم که سرخی آنرا زدودم.
- جانم فدای آن لب و دندان که از بوسیدنش ملال نگیرم.
- پنداری سرانگشت "مجدالاسلام" ملک عادل بزرگوار است.

[ صفحه ۲۱۳ ]

- که عطا و نوالش، هماره بر روی آرزوها خندان است.
- و با قصیده دیگری او را ثنا گفته که سرآغازش چنین است:

ايا اذن الايام ان قلت فاسمعی  
لنفته مصدر و انه موجه

وعی کل صوت تسمیع نداءه  
فلا خیر فی اذن ینادی فلا تعی

- ای گوش روزگار. لختی بناله این دردمند زار گوش بسیار.
- باوازی که در فضا پیچد، هوش بسیار، که گوش ناشنوا را ارج و مقدار نباشد.
- در این قصیده است که گوید:

ملوک رعوالی حرمه صار نبتها  
هشیمارعتة النائبات و ما رعی

وردت بهم شمس العطايا لوفدهم  
كما قال قوم ی علی و یوشع

- شاهانی که حریم مرا محترم شناختند، اما گیاهش پس سپر حوادث گشت.
- خورشید عطا و نوالشان، بخاطر میهمان از پرده افق بازگشت، چونانکه خورشید سما درباره علی و یوشع.
- امینی گوید: بیت اخیر، در دیوان فقیه عماره، چاپ المان، ص ۲۸۸ بدین صورت تصحیف شده (کما قال قوم فی علی و توسع) و شگفت تر آنکه با حروف مشکل از اعراب هم دریغ نکرده اند، با آنکه شاعر گرانمایه، در این بیت شعر، به حدیث "رد شمس" که درباره علی وصی رسول خدا محمد و یوشع وصی موسی ابن عمران، اتفاق افتاده، نظر دارد، و این مطلب چنان روشن است که

نیازی به توضیح ندارد.

اما طفیلی های خوان ادبیات عرب، تا این حد از درک معنی، بی نصیب مانده اند که کلمه "یوشع" را تصحیف کرده "توسع" خوانده و ضبط کرده اند، و خدا کند که حسن ظن ما بجا باشد، و تعمدی در کار نباشد.

[ صفحه ۲۱۴ ]

## غدیریه ابن عودی نیلی

### اشاره

ح ۴۷۸ - ۵۵۸

متی یشتفی من لاعج القلب مغرم  
و قد لج فی الهجران من لیس یرحم

إذا هم ان یسلو ابی عن سلوه  
فواد بنیران الاسی یتضرم

و یتنیه عن سلوانه لفضیله  
عهود التصابی و الهوی المتقدم

رمته بلحظ لا یکاد سلیمه  
من الخبل و الوجد المبرح یسلم

إذا ماتلظت فی الحشا منه لوعه  
طففتها دموع من اماقیه تسجم

- عاشق شیدا، کی از سوز درون آرام گیرد، با آنکه دلدارش لجوج و نامهربان است؟
- اگر خواهد با فراموشی خاطر، آبی بر دل بریان پاشد، سوز درون سر به طغیان بر کشد، شعله های برانگیزد.
- دانی که مانع دلداری خاطر چیست؟ شور جوانی، پیمان عشق و شیدائی.
- از چشم جادویش خدنگی بسویم افکند که اگر از جنون عشق و شیدائی بر کنار بودم، میجنون و شیدا می شدم.
- آنگاه که شور عشق و مستی خرمن هستی را باتش کشد، سیلاب اشک فرو ریزد، شعله دل را خاموش سازد.



مقیم علی اسر الهوی و فواده  
تغور به ایدی الهموم و یتهم

یجن الهوی عن عاذلیه تجلدا  
فییدی جواه ما یجن و یکتتم

[ صفحه ۲۱۵ ]

یعلل نفسا بالامانی سقیمه  
و حسبک من داء یصح و یسقم

پیکرش بزندان عشق اسیر و در بند است، دلش با غمی جانکاه در پی جانان به فلات و هامون دوان است.  
- اشک رخسار بپالاید تا درد اشتیاق از ناصحان مکتوم دارد، اما شعله های دل زبانه کشد، رازش بلا ملا سازد.  
- دیری است که جان دردمندش را با آرزوها سرگرم سازد، اما دردی از این بالاتر که گاه به شود، گاه سر به طغیان بر فرازد؟

فکم من غصون قد ضمت ثدیها  
الی و افواه بها کنت الثم

اجیل ذراعی لاهیا فوق منکب  
و خصر غدا من ثقله یتظلم

و امتاح راحا من شنیب کانه  
من الدر و الیاقوت فی السلک ینظم

و قد غفلت عنا الیالی و اصبحت  
عیون العدی عن وصلنا و هی نوم

- بسیار شد که شمشاد قدی را سوی خود کشیدم، لیموی پستانش فشردم، عناب لبش مکیدم.  
- بازیکنان، ساق دستم از شانه اش بر سرین لغزید، میان باریکش از این بار سنگین بشکوه آمد.  
- از لب و دندانش که چون در و یاقوت بهم آرزین بسته، شراب لعل چشیدم.  
- شبهای تاریک، ما را بدست فراموشی سپرد، ما در حال وصل، چشم رقیبان در خواب.

فلما علانی الشیب و ابیض عارضی  
وبان الصبا و اعوج منی المقوم

و اضحی مشیی للعذار مثلما  
به و لراسی بالبیاض یعمم

و امسیت من وصل الغوانی ممنعا  
کانی من شیئی لدیهن مجرم

بکیت علی ما فات منی ندامه  
کانی خنس فی البکاء او متمم

و اصفیت مدحی للنبی و صنوه  
و للنفر البیض الذین هم هم

- اینک که برف پیری بر سر نشست، غارضم سپید شد. شورجوانی از سر پریده پشتم دو تا گشت.  
- سپیدی مو از سر برخسارم دوید. گردپیری عمامه بر سرم بست.

[ صفحه ۲۱۶ ]

- از وصل لولیان دست آرزو کوتاه ماند، پنداری سپیدی سر جرم است.  
- بر گذشته های خود ندامت گرفته گریستم، چونان که مادری بر عزیز خود گیرد.  
- ثنا و ستایشم را ویژه رسول همتایش نمودم، و آن اختران تابان که جز آنان درخش و تابش ندارند:

هم التین و الزیتون آل محمد  
هم شجر الطوبی لمن یتفهم

- تین و زیتون، خاندان محمد است، و هم درخت طوبی.  
- بهشت عدن همانهاست، و هم حوض کوثر، لوح و قلم، سقف مرفوع معظم.  
- آنهاست آل عمران، سوره حج و نساء، سوره سبا و ذاریات و هم مریم.  
- و نیز - آل طه و یس، سوره هل آتی، نحل و انفال. اگر توانی فهم کرد.  
- و هم، آیت کبری، حقیقت رکن و صفا، حج خانه خدا.

- برستاخیز، کشتی نجات اند، و هم دستاویز استوار که نگلسد.
- جنب الله، اند در میان خلق. عین الله، اند در میان مردم.
- آل الله، اند، با ارج وارجمند، بربلندیها که بر منهاج و شریعتشان روانیم.
- آخرین هدف، بالاترین مقام. از قرآن واپرس تا خبرت گوید.
- برستاخیز، اگر بر حوض کوثر راه یابی، از زلال آب حیات سیراب گردی.
- اگر شمع وجودشان نبود، خدای بزرگ نه آسمان و زمین آفریدی و نه حوا و آدم راه زمین گرفتی.
- در زیر سایه بان عبا، به مباحله نشستند، دشمن از هراس عذاب لب از سخن بر بست.
- جبریل که زیر عبا جای گرفت، بر میکال مباحات و افتخار گرفت.
- در پهنه گیتی کدامین کس همپایه او تواند بود که سرور ملایم جبرئیل امین خادم او بود.
- کیست که در فضل و رهبری همتای آنان باشد، با آنکه معلم قرآن اند.
- پدر، امیر مومنان. نیا، پیامبر اکرم هادی مصطفی.

[ صفحه ۲۱۷ ]

- دین حنیف اسلام را همراه تقوی پایه گذار بودند، به دستور خدا قیام کردند.
- ابراهیم فرزند رسول، خالویشان، فاطمه دخت محمد مادرشان، جعفر طیار که در خلد برین پرواز در آید، عمویشان.
- بسوی خدا گریزانم از این قوم که بر هلاک و دمار آنان متفق گشتند. وای از این مصیبت. چه گونه همدست شدند.
- از آب زلال دریغ کردند، شط فرات مالامال بود. جام مرگشان نوشاندند، زهر و شرنگ بود.
- از خاندان مصطفی قصاص کردند، خونیکه علی در بدر واحد ریخت.
- برسم جاهلیت شوریدند، گویا مسلمان نبودند.
- کشتند و رویهم انباشتند، گویا هیمة بیابان طف بود.
- وحش بیابان حلقه ماتم زد، پرندگان بر فرازشان سایبان برا فراشتند.
- عجا. با شمشیر اسلام بخاک هلاکشان نشانند، بخاطر دیانت در خون کشیدند.
- خاندان امیه در کربلا قدم پیش نهاد، مگر با یاری پیشینیان که راه را هموار کردند.
- کجا تواند خون حسین را از دامن خود بشویند، نه این است که خیل بنی امیه را با دست خود زین و لجام بستند؟
- دانستند که حق ولایت با حیدر است، منتهی مظلوم و ستمکش بود.
- ستم کردند، حق او را بردند، عقب راندند با آنکه پیشوا و سرور بود.
- اعتراف کرد که این بیعت "فلته" و تصادف بود، لذا گفت: هر که آنرا تجدید کند باید کشت.
- بدین جهت کار بشوری افکند، میان شش نفر که صاحب اختیارش ابن - عوف بود.
- هدف این شوری، توطئه قتل علی بود، تنها خدایش نگاهبان بود.
- وگر نه شیر بیشه شجاعت کجا و کفتارهای ترسو. خورشید رخشان کجا و

[ صفحه ۲۱۸ ]

اختران کم سو.

- شگفتا با کدامین سابقه و ارج همتای او شدند، جز او کسی لایق خلافت بود؟
- منتها، مقدرات، بر وفق مرادشان جاری گشت، اراده خدا در آزمایش استوار و متین است.
- با سر گشتگی و ضلالت خدای را نافرمان شدند و چونان عاد و جرهم بهلاکت رسیدند
- عذرشان به پیشگاه مصطفی چه باشد که برستاخیز گوید: از چه با علی خیانت کردید؟
- و یا پرسد: از پس من با همتای من چه گردید؟ پاسخ معذرت چه دارید؟
- نه این بود که از شما تعهد گرفتم؟ از چه به عهد و پیمانش خیانت کردید؟
- فرمان خدا را پشت سر نهادید، از فرمانش سر بدر بردید، چه بد کردید.
- خاندان خود را برهبری شما انتخاب کردیم، در سایه آنان، راه هدایت گرفتید؟
- نعل وارونه زدید و بر آنان ستم را ندید، نعمت مرا کفران نمودید.
- با سرکشی و طغیان همواره تیغ کین برافروشتید، تا بمراد دل رسیدید.
- گویا بیگانگان روم اند که سپاهتان صلیب رادرهم شکنند، و پیروز گردد.
- به خونخواهی پدرانتان، فرزندان مرا کشتید، داغ ننگ و عار بر پیشانی خودنهادید.
- شما بی پدران، ارث از دخترم دریغ کردید، اما خلافت را دست‌بدست بارث بردید.
- گفتید: پیامبر برای فرزندش ارث نمی نهد. با این تصور، صحیح است که اجنبی وارث او گردد؟
- مگر ارث داود را سلیمان نبرد؟ یحیی وارث زکریا نبود؟ از چه سیره انبیا را شکستید؟
- اگر سلیمان و یحیی ارث پیامبری بردند، چنانکه در مسئله ارث، فتوا دهید.

[ صفحه ۲۱۹ ]

- از چه زادگان انبیا ارث پدر نبردند، هر که نبوت را مدعی شد با معجزه و گواه آمد.
- گفتید: حج تمتع، و ازدواج موقت، حرام است. این سخن قرآن است یا از پیش خود بهم باقتید؟
- زناکاران مورد عفو و اغماض اند، آنکه ازدواج موقت کند، سنگسار و مقتول.
- نه آیه قرآن است که فرمود: "فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن." "
- (بعد از کامیابی از آنان پاداششان بپردازید).
- آیه دیگر نازل شد که حکم آن نسخ کرد؟ یا شما خود حکم آن را نسخ کردید؟
- گفتیم: پیامبران دگر، وصی خود را معرفی کردند، پذیرفتار شدید، اما وصی مرا نافرمان شدید.
- کردار شما با سیره من ناموافق، فرمان من با فرمان شما مخالف.
- گفتید: رسول خدا بی وصیت در گذشت. وصیت کرد، اما شما نپذیرفتید.
- نه او فرمود: "هر که بهنگام مرگ، بی وصیت ماند، باین جاهلیت مرده باشد؟ رسول باین جاهلیت نمرد، بلکه شما به دوره جاهلیت باز گشتید.
- فرمود: پیشوائی بر شما امیر کردم که راهبر شما باشد، اما کبر و سیه کاری پیشه کردید.

- بارها گفتم و گفتم، او را بر همه امیر و مقدم شناختم. و شما خود گواه و شاهد بودید.
- گفتیم: منزلت علی منزلت هارون است در خلافت. از چه او را عقب رانیدید.
- چونان که قوم نمود، در برابر صالح به شقاوت برخاست، راه شقاوت گرفتید، هر کس در گرو اعمال ناهنجار است.
- فریفته زیور دنیا گشتید، عقل خود از کف نهادید، فریب خوردگان روزی انگشت ندامت بدن‌دان گیرند.

[ صفحه ۲۲۰ ]

- نفرین بر آن گروه که در عداوت حیر هماهنگ و همگام شدند، بد کردند و تبه کار آمدند.
- بر " یعسوب دین " ستم رانده حق او پامال کردند، پاک مرد آزاده خشم خود فرو خورد.
- بروز " غدیر " رسول حق نص ولایت قرائت کرد، همگان را خطاب فرمود.
- گفت: از جانب حق پیام دارم که فرمانش ابلاغ کنم. اینک زبان برگشایم:
- علی، کارگزار امر خلافت است، راه او گیرید که پیشوای شما همو خواهد بود.
- گفتند: به پیشوایی و حکومتش رضامندیم، سرور و مطاع همو است.
- آنروز، راه رشد و صلاح را شناختند، فردای آن براه کوری شتافتند.
- مصطفی در گذشت. آن یک گفت: علی بر ما سرور و سالار باشد؟ نه. به لات و عزی سوگند.
- جمعی با علی در نزاع شدند، که نه سابقه ای داشتند، نه در گروه مسلمانان مقتدا و سرور بودند.
- بر خوان خلافت خیمه زدند، تا هر چه زودتر نوبت خود دریابند.
- حدود و سیاست بناحق جاری، فتوای ناروا راندند.
- این یک سخن آن یک زیر پا نهد، آن یک فرمان این یک نقض کند.
- گویند: اختلاف امت خود رحمت است از این رو یکی حرام کند دیگری حلال خواند.
- عجا پروردگار بشر یکتا نباشد؟ یا دین او کامل نبود که با دست اینان راه کمال گیرد؟
- خدا را شرع نبی ناپسند آمد، و اینان شرع بهتری پایه نهادند؟
- یا نه. مصطفی، فرمان حق بتمامی نگفت، برخی گفت و برخی نهفت؟
- شاید: اینان انبیاء پسین بودند که چون رسول خدا در گذشت، نوبت رسالت آنان گشت.
- گویا: احکام نبی از راه حق بدر بود، اینان حق را به نصاب آن باز

[ صفحه ۲۲۱ ]

رساندند.

- عجا مگر نه قرآن گفت " :الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا؟ " دین شما را کامل کردم، نعمت هدایت را تمام کردم، رضا و تسلیم را به عنوان دین پذیرفتم.
- و فرمود: خدا را اطاعت کنید، وهم رسول خدا را و هر که از رسول او منشور ولایت دارد، تا رستگار شوید.
- از چه حلال خدا را حرام شمردند، و حرام خدا را حلال و روا دانستند؟

- تصور کردید که خدای قرآن خطا کرد؟ یا رسول او؟ یا جبرئیل امین.
- رسول حق در نگذشت، جز آنکه خدا دین او کامل کرد. امر خلافت بر امت مبهم نماند.
- منتها کینه ها آشکار شد، جور و ستم حاکم گشت.
- نالایق مقدم شد، لایق رانده شد. خطیب دم در بست، نادان بر منبر رسول بر شد.
- بی سبب علی را عقب راندند، جز تجاوز و سیه کاری انگیزه نبود.
- آنچه محمد گفت، درهم شکستند، اما دین حق شکست نپذیرد.
- کاشا که دین خدا شکست گیرد، دینی که ارکانش با تیغ علی رفیع گردد.
- بر آل محمد ستم راندند، کیفرشان بر ستاخیز عذاب دوزخ باشد.
- اگر ریاست دنیا را غضب کردند، عزت آخرت بر دوام است.
- کدام مصیبت در پهنه زندگی ناگوار است که در حوزه دین ناگوار نباشد.
- اولی بنام اجماع بر کرسی نشست، منشور خلافت بنام دومی صادر کرد.
- باول گفت: استعفایم بپذیرید که از شما بهتر نباشم، باخر گفت: عمر را پس خود بر شما می گمارم.

و اثبتها فی حوزه بعد موته  
صهاکيه خشناء للخصم تکلم.

- قلاده خلافت بر گردن کسی بست که از خشونت و تندی می زد و می شکست.
- دومی گفت: اگر مولای حدیفه می بود، بلا تامل بر سر همه امیر می بود.

[ صفحه ۲۲۲ ]

- باری، سومین با شورای ششس نفر بخلافت نشست، تیغ تیز بر سر علی آهیخت تا بدو پیوست.
- آخر آئین خلافت بر شوری بود؟ یا بر اجماع؟ یا نص بر خلافت؟ بیائید تا بر اسلام بگرییم و بنالیم.
- آنکه از جانب حق بخلافت منصوب شد، بر کنار ماند. در گوشه ای بتلاوت قرآن روز برد.
- اگر شمع وجودش را به سروری می پذیرفتند، براه راستشان رهبری می فرمود.
- اوست دانشمند ربانی که بیمانند است، اوست دلاور سلحشور، شیر بیشه شجاعت.
- هماره در " بدر " و " احد " و " خیبر " صف شکن بود، بینی دشمنان برید.
- تاخت برد و با شمشیر بر فرقشان کوبید، خواه نا خواه سر تسلیم فرود آوردند.
- بظاهر ره اسلام گرفتند، کفر باطن برقرار، باشد که جان خود برهانند.
- گفتند: علی راه جور گرفت، فراوان از او شکایت بردند.
- گفتند: خون مسلمین ریخت، در میان آنان تبهکار و ناتبهکار فراوان بود.
- گفتم: لختی مهلت آرید، خدایتان رهبری نکند. وصی رسول کجا ستمکار باشد.
- خون مسلمین ریخت؟ بحق سوگند که در آن گروه یک نفر مسلمان نبود.

- علی خون "ناکثین" ریخت که بیعت او شکستند، از متجاوزین انتقام گرفت.
- مگر نه رسول فرمود: علی مهین داور شماس؟ این حدیث را همه مخالفین ایراد کردند.
- اگر در قضاوت "ناکثین" بر خطا بود، رسول حق چگونه قضاوت او تصویب نمود.
- کاش حاضر بودمی و در رکابش خون "ناکثین" ریختمی.
- برستاخیز، با پنجه خون آلود، به پیشگاه خدا رفتمی. و معلوم شدی

[ صفحه ۲۲۳ ]

پشیمان و نادم کیست؟

- کجا مانند علی توان یافت که در پهنه نبرد، پشتاز و مردافکن بود.
  - کجا مانند علی توان یافت که از وفور دانش صلاهی "سلونی" بر زد:
  - ایها الناس در سینه دانشی وافر دارم که از مصطفی به ارث بردم.
  - از راه آسمانها پیرسید که آسمانها را بهتر از زمین شناسایم.
  - اگر حجاب از چهره غیب بر گشایند، بر دانش و یقینم نفرایند.
  - آیات فضل و دانشش چه فراوان. کرامت ویژه اش، نه قابل کتمان.
  - هر آنکه پرونده اعمال خود با کار نیک بندد، من با مهر و ولای او بندم.
  - بار خدایا. بال محمدت سوگند: اختران هدایت در تاریکی جهالت.
  - به "مهدی موعود" از خاندان احمد. و نیاکان فرزانه اش هادی و رهبر.
  - بر این چاکر جان نثارشان "عودی" رحمت آر. ببخش و بیامرز.
  - از گناهانش بخوبی در گذر، آن روز که دروزخ شعله بر کشد.
  - با مهر و عطوفت بر او منت گزار، منت تو خود کرامت است.
  - اگر بزهکاریم عظیم است، مغفرت و آمرزش از آن عظیم تر.
  - اگر چکامه ام با یاد معشوق آغاز گشت، اینک با ثنای ستارگان روشن ختم شد.
- چکامه دیگری دارد که حدیث غدیر را یاد کرده و آنرا نص بر امامت و خلافت علی من داند، قصیده، ۵۷ بیت است، چنین شروع می شود:

بفنا الغری و فی عراض العلقم

تمحی الذنوبی عن المسییء المجرم

- در بارگاه "غری" و ناحیه "علقمی" گناه تبهکاران و بزهکاران پاک شود.
- آنجا مزار وصی است، و اینجا تربت حسین، لختی درنگ کن و سلام بر گو.
- حسین در کنار فرات با لب تشنه شهید شد، پدرش در کوفه محاسن با خون خضاب کرد.
- قافله سالار حج که صلاهی سفر زند، پرهیزکار مسلمان جانب این دو مزار پوید.

[ صفحه ۲۲۴ ]

- آهنگ مزارشان کن و درود و صلوات خود بر آنان و سایر پیشوایان تقدیم کن.
- زادگان رسول مختار، یادگار سوره طه و قاف، و هم‌سوره ضحی و تبارک، آیات محکم قرآن.
- یادگار " بطح. " میقات مسلخ، صفا و مروه، کعبه و ارکان، زمزم گوارا.
- از آتش دوزخ با مهر شما نجات یابیم، نه شما بهترین فرزندان آدمید؟
- چراغ تاریکیها، هر که خواهد راه یابد، دوستاویز استوار و متین که نگسلد.
- مهر کیش شما آهنگ خدمت کرد، بدین امید در سختیها یار او باشید.
- بفردای رستاخیز که شعله‌های دوزخ سوی عاصیان سر کشد، در پناه شما رستگار گردد.
- در گیتی کدامین کس همپایه شما باشد که دانش قرآن و علم لدنی دارید.
- روح القدس در خدمت شما و جد شما بود، این شرافت مخصوص و ویژه شما بود
- ای زادگان احمد مختار، پدرتان علی هم از خاندان نبوت بود.
- رسول حق از میان همگان برادری برگزید، منشور خلافت بدو سپرد، اما مظلوم و محروم ماند.
- فرمان پیشوایی بروز " غدیر " صادر کرد، بینی دشمنان بر خاک کشید.
- دعای خیر، نثار دوستان و یارانش کرد، خدا را شاهد و ناظر گرفت.
- رسول حق بجانان شتافت، دشمنان او چون مگس گرد شیرینی طواف گرفتند.
- پیمان خلافت را شکستند، از این رو که دلها با زبان همراه نبود.
- جام خلافت، دست بدست چرخید، گویا شرابی است که بر تشنه کامان سیل بود.

### شرح زندگانی شاعر

- ربیب، ابوالمعالی، سالم بن علی بن سلمان بن علی، معروف به ابن عودی متخلص به "عودی" تغلبی، نیلی، منسوب به نیل فرات که در همانجا

[ صفحه ۲۲۵ ]

بسال ۴۷۸ دیده بر جهان گشود.

- مبسوط‌ترین شرح حالی که برای ابوالمعالی تحریر شده، شرحی است که مجله " غری " نجف در شماره ۲۲ و ۲۳ سال هفتم، بقلم دکتر مصطفی جواد بغداد، بحاثه نقاد، منتشر ساخته است، اینک متن آن از نظر خوانندگان می‌گذرد: ابوالمعالی از سرایندگانی است که سروده هایش مشهور، اما شرح زندگی او بحد کافی در اختیار تاریخ باقی نمانده است، اختری است از اختران آسمان ادب، که تابش و پرتو آن مشهود است، و حقیقت آن برای ما مجهول.

در روزگاری می‌زیست که عماد الدین اصفهانی شرح حال شعراء معاصر را جمع آوری می‌کرد، لذا در ذیل نام او گوید: شاب شبت له نار الذكاء، و شاب لنظمه صرف الصهباء من الماء، و در من فیه شوبوب الفصاحه، یسقی من ینشده شعره راح الراحه:



جوانی است که هوش و ذکاوتش بسان شعله آتش، سروده هایش چون شراب ناب، با مزاجی از زلال آب حیات، هر گاه دهان به شعر و غزل گشاید، از فصاحت و بلاغت در و گهر بریزد، همگان را از نشئه شراب گیری ادب، مست و مدهوش سازد. بسال ۵۵۰، وارد شهر "واسط" گشتم، گفتند: ابوالمعالی در این شهر مهمان است بدین امید که از فرماندار شهر، عنایتی بیند، روزی برای خواندن قصیده بحضور "فاتنا" که از جانب خلیفه ناظر بود، حاضر شده، اما دیگری بر او سبقت گرفته و بر کرسی قرائت بالا رفته است، ابوالمعالی از قرائت قصیده منصرف و از جائزه وصله چشم می پوشد و عزم رحیل کرده به شهر نیل، وطن مالوف خود باز می گردد.

در سال ۵۵۴ در همامیه با او ملاقات کردم و...

کلام عماد کاتب که او را بعنوان جوانی چنین و چنان می ستایند، اشاره باین است که ابوالمعالی نه چون سایر جوانان است، بل نادره ای است در سنین جوانی. و با اینکه قصیده خود را تحریر کرده تا در حضور "فاتنا" بخواند وصله ای

[ صفحه ۲۲۶ ]

دریافت کند، در اثر مناعت طبع و اعتماد به نفس، از حضور مجدد، خود داری نموده است، و یک چنین شاعری قهرا محروم و نامراد خواهد ماند.

از سروره های او که قطب الدین ابو یعلی، محمد بن علی بن حمزه علوی اقساسی، یاد کرده، غزلی است که در وصف معشوقه ای میان سال گفته:

ابی القلب الام فضل و ان غدت  
تعد من النف الاخیر لداتها

لقد زادها عندی المشیب ملاحه  
و ان رغم الواشی و ساء عداتها

- بی عشق "ام فضل" دلم آرام و قرار نگیرد، گرچه اینک عهد جوانی را پشت سر نهاده.

- طره خاکستریش در چشم من، بر ملاحظت و ظرافت افزوده، گرچه دشمنان و سخن چینان را خوش نیاید.

- با آنکه روزگار از خرمی و طراوتش کاسته. شعله عشقش در درون سینه پا برجاست.

گذشت روزگار از لطف او نکاست، جز اینکه کمالش بر فزود، بدان حد که زبان شعر از وصف و ستایش او عاجز نمود.

سبتنی بفرع فاحم و بمقله

لها لحظات ما تفک عناتها

و ثغر زهت فیه ثنایا کانه

حصی برد تشفی الصدی رشفاتها

- با زلف سیاه و چشمان جادو اسیرم کرد، نگاهی پر از مهر و تمنا.
- دندان چون در رخشان، در این میان " ثنا یا " چون مروارید غلتان، شاهد لبانش شفای دردمندان.
- پس از هجران و جدائی، زیارتش کردم، سلام راندم، التفاتی مهر آمیز دیدم.
- جمال و کمالش بر قرار دیدم، نشاط و شوری بر سر آوردم. و قاضی عبد المنعم واسطی، این قطعه را از ابو المعالی یاد می کند:

هم اقعدونى فى الهوى و اقاموا  
و ابلوا جفونى بالسهاد و ناموا

- مرا در سوز عشق نشانند و خود برخاستند، خواب ناز از چشمانم ربودند و خود آرمیدند.

[ صفحه ۲۲۷ ]

- هدف تیر ملامتم ساختند و رفتند، اینک زبان نکوهشگران باز و دراز است.
- اگر در عشق و شیدائی راه انصاف می گرفتند، از سوز درون سهم وافر داشتند.

و لکنهم لما استدر لنا الهوى  
کرمت بحفظى للوداد و لاموا

و لما تنادوا للرحیل و قوضت  
لینهم بالابرین خیام

رمیت بطرفى نحوهم متاملا  
و فى القلب منى لوعه و ضرام

وعدت و بی مما اجن صبابه  
لها بین اثناء الضلوع کلام

اذا هاج بی وجد و شوق کانما  
تضمیر اعشار الفواد سهام

- از آن پس که پیوند عشق شکوفا شد، بکرامت راه وفاترک نگفتم، بلثامت راه دعا گرفتند.
- و چون بانگ رحیل برکشیدند و از شنگلاخ " ابرق " خیمه و خرگاه بر کردند.

- با حسرت و ملالت سویشان نگریستم، آتش اشتیاق در دل شعله و ربود.
- باز گشتم و عشق خود نهان کردم، تار و پودم در سوز و گداز بود.
- شور اشتیاق است، هر گاه بر آشوبد، پندارم هزاران تیر جانشکافم بر دل می رود.

و لائمه فی الحب قلت لها: اقصری  
فمئلی لا یسلی هواه ملام

ءاسلو الهوی بعد المشیب و لم یزل  
یصاحبنی مذ كنت و هو غلام

و لما جزعنا الرمل رمل عنیزه  
و ناحت باعلی الدوحتین حمام

صبوت اشتیاقا ثم قلت لصاحبی  
الا انما نوح الحمام حمام

- ناصحم در مهر و وفا بملامت گرفت، گفتمش: بس کن. شور عشق، باپند و نصیحت فراموشی نگیرد.
- اینک که در آستانه پیریم، چسان رمز عشق را از خاطر برم، با آنکه از جوانیم همدم و همراز است.
- در ریگزار " عنیزه " صبر و قرار از کف بنهادم، قمری بر سر شاخ، همناله و همنوا آمد.

[ صفحه ۲۲۸ ]

- از سوز درون بر آشفتم و گفتم: نوای قمری جز نوای مرگ و ماتم نباشد.

تجهز لیین او تسل عن الهوی  
فما لك من لیلی الغداه لمام

و کیف یرجی النول عند بخيله  
تروم الثریا و هی لیس ترام

مهفهفه الاطراف، اما جبینها  
فصبح، و اما فرعها فظلام

فيا ليت لى منها بلوغا الى المنى  
حلالا فان لم يقض لى فحرام

با درد فراق خو کن و گرنه عشق و شیدائی را فراموش کن، دگرت از جانب لیلی التفاتی نیست.

- از عشق بخیلان طرفی نبندی. بر "ثریا" دست یابی، بر وصال او دست نیابی.

- نازک بدن، باریک اندام، رخساره صبح روشن، گیسو شب تار.

- کاش بحلالی، کام و آرزو دریافتمی، ورنه بحرامی، هر چه بادا باد.

این مضامین بکر و شیرین و معانی نمکین که "ابو المعالی" از خود بیادگار نهاده، قصیده ای است که در میان شعرا آشنا و معروف است، اسلوب آن عربی خالص، تارو پودش از دیبای رومی برتر است، صفدی چند بیت این قصیده را همراه برخی قطعات، ذیل نام ابن العودی ثبت کرده و گوید: "شعر او در حد وسط است."

در این قضاوت و داوری از حیث معانی و مضامین، آثار کینه و زور گوئی وجود ندارد، اما باید گفت از حیث تعبیر عبارات و تالیف مبانی شعرش در حد اعلای سخن است، زیرا نظر ادیبان عرب قیل از معانی و مضامین، بسوی مبنای استوار و عبارت متین معطوف است، چرا که لغت عرب آوای خاصی دارد، و در موسیقی و آهنگ، حسن تعبیر و انسجام عبارت را سهمی بسزا است.

البته نمی گویم، در لغت عرب، هر گونه شعری که دارای حسن تالیف و انسجام است، در حد اعلای ادب قرار دارد، زیرا استواری معنی و ارج مضامین پایه و اساس سخن است، ولی می توانم بگویم: شعر ابن عودی اگر از حیث ظرافت معانی در حدود وسط باشد، حسن تالیف، شعر او را بسر حد اعلای سخن ارتقا می دهد.

[ صفحه ۲۲۹ ]

ابن عودی، در زمینه شعر مذهبی که سید حمیری، ابن حماد، عونى، ناشى صغیر، ابن علویه اصفهانی، وراق قمی، سروده های فراوانی از خود بیادگار نهاده اند، سروده هائی داشته که اینک در دست نیست.

موقعی که ابن شهر آشوب (اواسط قرن ششم) وارد عراق شد، سروده های مذهبی ابن عودی را آویزه گوش علاقمندان یافت که هر جا با شور و نوا انشاد می شد، برای استماع آن مجتمع بودند، از این رو در کتابش "مناقب آل ابی طالب" قسمتی از سروده های او را درج نموده است.

بعد از اینکه، ابن شهر آشوب، عراق را به سوی شام ترک می گوید. در بغداد فتنه های مذهبی فراوان رخ می دهد، و حنبلی ها، طبق سیره و روشی که در برابر دشمنان داشتند، شورشى پیا پیا کرده کتابخانه ها را با هر چه کتاب و دیوان مذهبی یافته اند، به آتش می کشند، در نتیجه ادبیات شیعی، سره و ناسره، هر چه بود و نبود، طعمه حریق می شود، از جمله سروده های ابن عودی.

- و گویا، اشعار مذهبی ابن عودی است که محب الدین محمد، معروف به ابن نجار بغدادی را بر آن داشته که در شرح حال او بگوید: رافضی خبیثی بوده که صحابه رسول را هجومی گفته است.  
از سروده های ابن عودی قطعه ذیل است که در واسط سروده است:

یورقنى فى واسط كل ليله

و ساوس هم من نوى و فراق

فيا للهوى هل راحم لمتيم  
يعل بكاس للفراق دهاق؟

خلیلی هل ما فات یرجی و هل لنا  
علی النای من بعد الفراق تلاق؟

فان كنت ابدی سلوه عن هواکم  
فان صباباتی بکم لبواق

- چندی است که درواسط مقام دارم و شبانگاهم اندوه فراق و جدائی، خواب ناز از سر می رباید.  
- ای شوریدگان خدا را. کسی هست بر این عاشق دلباخته رحمت آرد، که جام فراق را مالامال سر کشیده.

[ صفحه ۲۳۰ ]

- ای دوستان شود که دوران وصل باز آید؟ شود که بعد از فراق و جدائی روی نگارم باز بینم؟  
- گرچه بظاهر، شکیب و آرام گرفتم، اما شورو اشتیاقم در دل نهان است.

الا یا حمامات علی نهر سالم  
سلمت و وقاک التفرق واق

تعالین نبدی النوح کل بشجوه  
فان اکتتام الوجد غیر مطاق

علی ان وجدی غیر وجدک فی الهوی  
فدمعی مهراق و دمعک راقی

و ما كنت ادری بعد ما کان بیننا  
من الوصل انی للفراق ملاق

فها انت قد هیجت لی حرق الجوی  
و ابدیت مکنون الهوی لوفاقی

و اسهرتنی بالنوح حتی کانما  
سقاك بكاسات التفرق ساقی

فلا تحسبني انی نزعتم عن الهوى  
و كيف نزوعى عنه بعد وفاقى

و لكننى اخفيت ما بى من الجوى  
لكى لا يرى الواشون ما انا لاق

- الا. ای قمریان وادی "سالم" سلامت مانید، خدایتان از شر هجران و جدائی نگهبان باد.
- بیائید هم‌نوا و هم‌ناله گردیم، و هر یک بر دزد خود بگرییم، نهان کردن سوز دل در توان ما نیست.
- با آنکه سوز و گداز عشقم با تو یکسان نباشد، اشک من بر رخسار می رود اشک تو پیدا نیست.
- نپنداشتمی که بعد از دوران وصلم، با روزگار فراقی چنین پر ملال‌رو برو خواهم گشت.
- اینک با ناله جانسوزت داغ دلم تازه کردی، پرده از راز درونم برکشیدی.
- با نوای زاری، خواب از چشمم ربودی، پندارم ساقی هجران جامی چند بکارت کرد.
- من از عشق و شیدائی دست نشستم. چسان از عشق و دل‌باختگی دست شویم که اینک یار و هم‌نوا دارم.
- از آن، سوز دل‌پنهان کردم که حال زارم بر شماتت‌گران بر ملا نگردد.
- شریف، قطب الدین، ابو یعلی، محمد بن علی بن حمزه گوید: ربیب،

[ صفحه ۲۳۱ ]

ابو المعالی، سالم ابن العودی در کلبه من، اول صفر سال ۵۵۰ چنین سرود:

ما حبست الكتاب عنك لهجر  
لا. و لا كان ذاکم عن تجافی

غیر ان الزمان يحدث للمرء امورا تنسیه کل مصافی

شیم مرت اللیالی علیها  
و اللیالی قلیله الانصاف

- نه از سر هجران و جدائی از نامه ای دریغ کردم. ابدأ. و نه از جفا و سهل انگاری.
- روزگار است که بر سر آدمی می چمد و دوست وفا کیش را از یاد می برد.

- آئین وفاست، گذشت‌روزگار بر آن پرده کشیده. ای روزگار. این چه بی انصافی است.  
این ابیات، بسیار حکیمانه است و از صمیم قلبی پاک و انسان دوست تراویده است.  
حسن بن هبه الله تغلبی، معروف به ابن مصری دمشقی گوید: ابو المعالی سالم بن علی عودی از اشعار خودش قطعه ذیل را برایم  
سرود:

دع الدنيا لمن امسى بخيلا  
و قاطع من تراه لها وصولا

- نعمت دنیا را ارزانی بخیلان دان، هر آنکه با دنیا سر وصل دارد، راه آشتی با او مجوی.  
- بر گذشت ایام، اعتماد مکن، که هیچ بزرگی، بروزگار نماند.  
- فریب خوردگان دنیا فروان اند، چه امتهای که بر باد فنا نرفت.  
- روزگارت گر چه طولانی شود، جز اندکی بهره مند و کامیاب نخواهی بود.  
- وای بر زاده آدم، از روز رستاخیز که عزیزان، خوار و ذلیل گردند.  
و همو گوید: ابو المعالی از اشعار خودش، قطعه ذیل را هم چنین انشاد کرد:

ء اخى انك ميت  
فدع التعلل بالتمادی

لا ترکنن الی الحیاه فان عزك فی نفاذ

ازف الرحیل فلا تکن  
ممن یسیر بغیر زاد

یا غافلا و الموت یقدح فی نسه بلا زناد  
لابد یوما للنبات اذا تکامل من حصاد

[ صفحه ۲۳۲ ]

- ای جان برادر. خواهی نخواهی با استقبال مرگ می شتابی، آرزوی دور و دراز وانه.  
- بزندگی دل میند که عزت و دولت رو بزوال است.  
- سفر نزدیک شد، مبادا زاد و توشه ات فراموش گردد.  
- بخواب غفلت غنوده ای و ندانی غول مرگ، سالهای عمرت خوشه خوشه بر سر آتش می نهد.

- آری. هر گیاه که حد کمال سپارد، با داس دهقان از پا در آید. و همو سروده است:

لا اقتضیک علی السماح فانه  
لک عاده لکننی انا مذکر

ان السحاب اذا تمسک بالندی  
رغبوا الیه بالدعاء فیمطر

- از آن دست نیاز دراز کردم که یادآور خاطرت گردم، نه بر جود و سخایت برگمارم.  
- ابر آسمان که از ریزش باران امساک ورزد، دست دعا بسویش برکشند که باران بارد.  
و همو سروده است:

سیدی عد الی الوصال  
فقد شفنی الضنا

و ترفق بعاشق  
ماله عنک من غنی

ان تکن تطلب الصواب  
بوصل فها انا

او ترد بالنوی دنو  
حمامی فقد دنا

- ای سر و نازم یکره جانب وصال گیر که از هجرت گداختم.  
- با عاشق زارت مدارا کن، دواي دردش توباشی.  
- اگر از ره احسان خواهان وصلی، اینک حاضریم.  
- اگر با هجرانت خواهان هلاکم باشی، بنگر که در حال احتضارم.  
و همو روده است:

یا عاتین علی عان یحبکم  
لا تجمعواین عتب فی الهوی و عنا



ان کان صدکم عنی حدوث غنی  
فما لنا عنکم حتی الممات غنی

[ صفحه ۲۳۳ ]

- از چه بر اسیر عشقت نکوهش آری، بعد از هجران و عذاب، نکوهش و سرزنش جفا باشد.  
- اگر دل بمهر دیگری بستی از اینرو از ما گسستی، تا روز واپسین پیوند مهتر نگسلیم.  
و از سروده های شاعر است:

يقولون لو داويت قلبك لارعوى  
بسلوانه عن حب لیلی و عن جمل

و هیهات یبری بالتائم و الرقی  
سلیم الثنایا الغر و الحدث النجل

- گویندم: دل را مداوا کن باشد که از مهر " لیلی " و " رعنا " خاطرات بیارامد.  
- هیهات. کشته چشمان جادو و مرواریدندان، از دعا و افسون، کی شفا یابد.

تاریخ وفات ابن عودی، معلوم نگشت، البته سال ولادتش ۴۷۸ هجری است، عماد الدین اصفهانی هم در سال ۵۵۴ نزدیک واسط (همامیه) او را ملاقات کرده است، با در دست داشتن این دو تاریخ، نمیتوان تصور کرد که بعد از تاریخ ۵۵۴ فراوان زیست کرده، و یا عمرش از سال ۵۵۸ تجاوز کرده باشد، زیرا با این احتمال، سالیان عمرش به هشتاد میرسد، و این جزء نوادر است، خصوصا در این شهر و دیاری که شاعر ما ابو المعالی می زیسته.  
(نشریه مجله نجف پایان پذیرفت).

[ صفحه ۲۳۴ ]

**غدیره قاضی جلیس**

**اشاره**

در گذشته ۵۶۱

دعاه لو شک البین داع فاسمعا

و اودع جسمی سقمه حین ودعا

و لم یبق فی قلبی لصبری موضعا  
و قد سار طوع النای و البعد موضعا

اجن اذا ما اللیل جن کابه  
و ابدی اذا ما الصبح ازمع ادمعا

و ما انقدت طوعا للهوی قبل هذه  
و قد كنت الوی عنه لینا و اخدعا

- فریاد در رحیل بر آمد بشتابید. در علم گفت و رفت، درد و بلایش بجانم ماند.
- دل تنگم را ذره‌ای جای صبر و تحمل نبود، از این رو همراه کاروان با سر و جان رفت.
- اینک با عم و اندوه بتاریکی شب پناه برم، صبحگاهان که نقاب از رخ بر کشد، اشک نهانم بر ملا سازم.
- پیش از این، این چنین، اسیر عشق نمی گشتم: گاهی رخ برمی تافتم، گاهی راه فریب می گرفتم.  
تا آنجا که گوید:

تصاممت عن داعی الصبا به و الصبی  
و لیبت داعی آل احمد اذا دعا

عشوت بافکاری الی ضوء علمهم  
فصادفت منه منهج الحق مهیعا

علقت بهم فلیلح فی ذاک من لحي  
تولیتهم فلینع ذلک من نعا

[ صفحه ۲۳۵ ]

تسرعت فی مدحی لهم متبرعا  
و اقلعت عن ترکی له متورعا

- ندای عشق را نشینده گرفتم، داعی خاندان رسول را لیبیک اجابت گفتم.
- اندیشه تاریک خود در پرتو دانش آنان گرفتم، راه حقیقت را صاف و روشن دریافتم
- به مهرشان دل بستم، دشمنان هر چه خواهند گویند. ولایشان پذیرفتم، منکران هر چه خواهند خرده گیرند.
- زبان به ثنایشان گشودم، با شتاب راه خدمت گرفتم. عذر تقصیر گفتم، از خطا پرهیز کردم.
- آنهایند که صائم و قائم اند، از خوف حق در بیم و اضطرابند.
- شبها با راز و نیاز بسر برند، با رکوع و سجود، شب زنده داراند.
- با مهر و ولایشان عبادت ما مقبول افتد، از عنایتشان طاعت ما باسما آنها بر شود.
- با یادشان ابر آسمان باران ریزد، گرفتاریها رخت بر بندد.
- گفتارشان با کردار برابر باشد، وه چه نیک است. علم و عمل توامان باشد، معنی تقوی همین است.
- پدر آنان وصی مصطفی است، وارث علمش، از اینرو میراث نبوت بدو داد.
- ستون دین از وجودش راست شد، ارکان دین برقرار ماند.
- جان عزیزش فدای رسول کرد، از خیل دشمنان نهرا سید.
- آشکارا، سرور و سالارشان نامید، همپایه او در فضل و عصمت آمد.
- غبار غم از چهره احمد که زدود؟ آنجا که دیگران وانشتند.
- دراز قلعه خیبر که بر کند؟ لرزه بر حصار مشرکین افکند.
- روز " بدر اجساد مشرکین در چاه بینباشت، سرها از تن جدا کرد.
- بسا حاسدان که بر فضلش رشک بردند، فضلی که همتا ندارد.
- " روز غدیر، " عزم خیانت در دل آنان پروراند، روز " جمل " نتیجه اش آشکار آمد.
- قرآن بجنگ آنان برخاست، از پا نشستند، اسلام بسرزنش و ملامت زبان باز کرد، در گوش نگرفتند.

[ صفحه ۲۳۶ ]

- مناقب و مفاخرش نهفتند، بر ملا شد. پرتوش در حجاب کردند، جهان روشن گشت.
- مشک و عنبرکی نهان گردد، شمیم جان پرورش در پرده نماند.
- و از همین قصیده است:

ایا امه لم ترع للدين حرمه

و لم تبق فی قوس الضلاله منزعا

- هلا. ای امت گمراه که حرمت دین بشکست، سرگشتگی و ضلالت از حد بدر برد.
- با کدامین حجت و برهان، فرمان حق زیر پا نهادید.
- حق ویژه علی را غصب کردید، امامت و خلافت راه شما را هموار کرد.
- تیغ کین در خاندان رسول نهادید، سر و دست آنان از تن جدا کردید.

- در کربلا خونشان حلال شمردید، ناوک سنان از خونشان سیراب نمودید.
- آب فرات بر آنان حرام شد، تشنه کامان را دادرسی باقی نماند.
- قصیده ۵۶ بیت است که قسمتی از آن گزین شد.
- در ماتم سید الشهداء چنین سروده

ان خانها الدمع العزیر  
فمن الدماء لها نصیر

- دعها تسح و لا تشح فرزوها رزء کبیر
- ما غصب فاطمه تراث محمد خطب یسیر
- کلا و لا ظلم الوصی و حقه الحق الشهیر
- نطق النبی بفضله و هو المبشر و النذیر
- اگر سیلاب اشکم فرو نشیند، از خون دل مدد گیرم.
- بگذار فرو ریزد و آرام نگیرد، که مصیبت بس عظیم است.
- میراث محمد ازدخترش دریغ کردند. نه کاری سهل پیشه کردند.
- ابداء. و نه ظلمی که بر علی رفت: حق مشهورش بتاراج بردند.
- رسول حق به فضل و مقامش زبان بر گشود: اوست که بشیر و نذیر است.

[ صفحه ۲۳۷ ]

جحدوه عقد ولایه قد غر جاحده الغرور  
غدروا به حسدا و بنصه شهد " الغدیر "

خطروا علیه ما حباه بفخره وهم حضور

- پیمان ولایتش منکر شدند، ابلیسشان بفریفت.
- رشک بردند و راه دغل گرفتند، نص " غدیر " را ببازی گرفتند.
- جامه خلافت را که باندامش فراز کرد، از او دریغ نمودند.

یا امه رعت السها و امامها القمر المنیر  
ان ضل بالعجل الیهود فقد اضلکم البعیر

- بهر زه در آسمان جویای اخترسها گشتید، ماه تابان را ندیده گرفتید.
- قوم یهود، دنبال گوساله ای گرفتند، شما از پی اشتری (جمل) روان گشتید.

لهفی لقتلی الطف اذ خذل المصاحب و العشير  
و افاهم فی کربلا یوم عبوس قمطیر

دلفت لهم عصب الضلال کانما دعی النفر  
عجبا لهم. لم یلقهم من دونهم قدر مییر

- آوخ بر کشتگان کربلا که خویش و بیگانه از یاری دریغ کردند.
- در نینوا روزی چهر گشود که چون روز قیامت سیاه و دژم بود.
- جوخه های ضلالت بهم پیوستند، گویا نفخه صور بر دمیدند.
- شگفتا، دست تقدیر هم بر سر این کافران نکوید.

ایمار فوق الارض فیض دم الحسین و لا تمور  
اتری الجبال درت و لم تقذفهم منها صخور

ام کیف اذ منعه ورد الماء بلم تفر البحور  
حرام الزلال علیه لما حلت لهم الخمور

- آیا خون حسین بر روی زمین موج زند، آسمان در هم نلرزند.
  - پنداری کوهها به ماتم نشست که سنگی بر سر آنان نبارید.
  - چه شد که از آب فرائش منع کردند، دریاها بر نخروشید.
  - آب زلال بر حسین حرام آمد، از آنرو که شرب خمر بر دشمنانش حلال بود.
- قصیده ۳۶ بیت است که نصف آن را برگزیدیم.

[ صفحه ۲۳۸ ]

قصیده دیگر که ۲۹ بیت است با این سرآغاز:

کم قد عصیت مقال الناصح الناهی  
و لذت منکم بحبل واهن واه

- سالها پند ناصح مشفق پس گوش افکندم، با ریسمان پوسیده شما بچاه افتادم. در این قصیده گوید:
- مهر خاندان رسولم در دل است، از گناهان بازم دارند، ذخیره آخرت هم آنهایند.
- ای شیعیان راه وفا گیرید، سر مفاخرت و مباهات بر سما بر افزایشید.
- اگر بدستاویز ولایش چنگ زنی، ریسمان ولایش در کف خدا بینی.
- بفرمان حق حامی اسلام گشت، از اینرو بر همه ادیان پرتو افکند.
- جفت بتول، و اگر دخت محمد نبود، پیشوایان بر حق از کجا بود.
- پیامبر حق بروز " غدیر " منشور خلافتش بر خواند، جز منافق بی دین حق او نر بود.

### شرح زندگانی شاعر

- ابو المعالی، عبد العزیز بن حسین بن حباب اغلبی، سعدی، صقلی، معروف به قاضی جلیس. از پیشتازان شعراء مصر است و دبیران آن سامان، در سلک ندیمان ملک صالح طلایع بن رزیک بود که ترجمه اش در صفحه ۱۷۱ گذشت، پندار من این است که در اثر مجالست دائم با ملک صالح، بلقب " جلیس " مشهور گشته باشد.

قاضی جلیس، از سرایندگان است که درمهر و ولای عترت طه قدمی راسخ داشته است، چنانکه اشعار و سروده هایش حاکی است، فقیه معاصرش عماره یمنی که شرح حال او تحت رقم ۵۲ خواهد آمد، با قصیده ای که بسال ۵۵۱ سروده و در ص ۱۵۸ کتاب "نکت عصریه " خود ثبت کرده، زبان به ثنا و ستایش او گشوده است.

[ صفحه ۲۳۹ ]

سرآغاز قصیده چنین است:

هی سلوه حلت عقود وفائها  
مدشف ثوب الصبر عن برحائها

- فراموشی خاطر، پیوند وفا را بگسلد، جامه صبر نازک کی در برابر خشمش تاب و طاقت آرد. در این قصیده گوید:
- جانب " جلیس " شتافتم، " از گروهی که حرمت همسایگان ندارند، رخ برتافتم.
- از همت بو المعالی مدد گرفتم، آنکه تاج عظمت کمترین عطایش باشد.
- مقام رفیعش ستودم، دشمنان دانستند که زمانه اش حامی و یاور باشد.
- و از جمله این قصیده:

نذرت مصافحه الغمام اناملی

فوفت غمائم کفه بوفائها

- سر انگشت عظیم عزم کرد که برابر آسمان دست یازد، ابر جود و عطایش بر آسمان خیمه برافراشت.  
 قاضی جلیس را عارضه ای رخ داد که از حضور در پیشگاه ملک صالح طلایع بن رزیک محروم ماند، فقیه عماره، آنچنانکه در "نکت عصریه" ص ۲۵۲ آمده، چنین سرود:

و حق المعالی یا ابها و صنوها  
 یمین امریء عاداته القسم البر

لقد قصرت عما بلغت من العلی  
 و احرزته ابناء دهرک و الدهر

متی کنت یا صدر الزمان بموضع  
 فرتبتک العلیا و موضعک الصدر

- بمعالی و آزادگی سوگند، ای آزاده صاحب معالی سوگندی استوار و مبرور.  
 - که دست روزگار با همه زادگانش از احراز مقام رفیعت کوتاه ماند.  
 - در آن مجلسی که تو باشی، مرتبه ات والا و مقامت صدر مجلس باشد.

و لما حضرنا مجلس الانس لم یکن  
 علی وجهه اذ غبت انس و لا بشر

فقدناک فقدان النفوس حیاتها  
 و لم یک فقد الارض اعوزها القطر

و اظلم جو الفضل اذا غاب بدره  
 و فی اللیله الظلماء یفتقد البدر

[ صفحه ۲۴۰ ]

در بزم ملک حاضر گشتیم، از آنرو که غایب بودی، انس و الفتی در سیمای مجلس نبود.  
 - گویا بستر خاک، از آب باران محروم گشته، نی. بلکه جانها از روح روان دور مانده.  
 - آسمان ادب تاریک شده، ماه تابانش تو بودی، آری در شب دیجور، ماه تابان پیدا نباشد.

عماد اصفهانی در "خریده القصر" بشرح حال او پرداخته و فضل و درایت او را ستوده است. ابن کثیر هم در تاریخش ج ۱۲: ۲۵۱ و ابن شاکر در "فوات الوفيات" ج ۱ ص ۲۷۸ مقام و منزلت او را در شعر و احساس یاد کرده اند، ابن شاکر گوید: همراه موفق بن خلال، متصدی دفتر انشاء و دبیری "فائر بالله" بود، و از چکامه های اوست:

و من عجب ان الصوارم و القنا  
تحیض بایدی القوم و هی ذکور

و اعجب من ذا انها فی اکفهم  
تاجج نارا و الاکف بحور

- شگفت آرام که تیغه شمشیر و ناوک سنان، در دست سلحشوران این قوم، به عادت زنان در خون نشیند، با اینکه در شمار زنان نباشد.

- از آن شگفت تر که همان تیغ تیز و ناوک دلدوز، چون شعله آتش زبانه کشد با آنکه دستهای پر جودشان چون موج دریا باشد. و همو درباره طیبی چنین سروده:

و اصل بلیتی من قد غزانی  
من السقم الملح بعسکرین

طیب طبه کغراب بین  
یفرق بین عافیتی و بینی

اتی الحمی و قد ساخت و باخت  
فعاد لها الشباب بنسختین

و دبرها بتدبیر لطیف  
حکاه عن سنین او حنین

و کانت نوبه فی کل یوم  
فصیرها بحذق نوبتین

درد و رنج از آن خصم جان است که با جادوی بیمارش دو لشکر غارتگر بسویم روان ساخته.  
- طیبی که دارویش چون جغد شوم، میان من و عافیت فرسنگها فاصله انداخته.



[ صفحه ۲۴۱ ]

- سالیانی تب در وجودم میهمان بود، کهنه شد و رخت بریست، با دو نسخه این طیب، دوباره عمر و جوانی از سر گرفت.
  - ماهرانه بمعالجه پرداخت، افزود که این تجربه از جالینوس و بقراط حکیم است.
  - بهر روزم، تب نوبتی بیش میهمان نبود، اینک از مهارتش دو نوبت سراغ جانم گیرد.
- و باز درباره طیبی چنین سروده است:

یا وارثا عن اب و جد

فضیله الطب و السداد

- ایکه میراث طب و حکمت از آباء و نیاکان داری.
  - جایی که خواهد بار سفر بندد، بخانه تن مانوس داری.
  - سوگند خورم که اگر علاج دهر پیش گیری، عالم کون را از فساد و تباهی دور سازی.
- و همو راست:
- عیشش بکام. آن سیبک سرخ. که عشقش خانه خرابم کرد.
  - گفتمش: چشم روزگار ماندت ندید. از شرم چو آتش شعله گرفت و تکذیبم کرد.
- و همو راست:

رب بیض سللن باللحظ بیضا

مرهفات جفونهن جفون

و حدود للدمع فیها حدود

و عیون قد فاض فیها عیون

- بسا سیمتن که با نگاه جادویش تیغ آبدار از نیام دیدگان بر کشیده.
  - بسا رخسار عاشق که اشک حسرت بر آن شیار بسته و چشمان که چشمه های خون از آن سیلاب کشیده.
- و همو سروده است:

المت بنا و اللیل یزهی بلمه

دجویه لم یکتهل بعد فوادها

فاشرق ضوء الصبح هو جبینها

و فاحت ازاهیر الربا و هی ریاهها

إذا ما اجتنت من وجهها العين روضه  
اسالت خلال الروض بالدمع امواها

[ صفحه ۲۴۲ ]

وانی لاستسقى السحاب لربعها  
وان لم تكن الا ضلوعى ماواها

- در آن پاسی که گیسوی سیاه شب پریشان بود، سپیدی برگوشه زلفانش پدیدار شد.
- ناگهان خورشید رخشان برآمد، یعنی طلعت رخسارش، شمیم عبیر آمیز برخاست، از گلستان رخس.
- دیدگانم در چمنزار وجودش بوستانی سبز و خرم یافت، از اینرو با سیلاب اشک، جویها روان ساخت.
- طرف گلزارش را آرزوی باران کنم، گرچه ابر باران زایش از سینه برخیزد.

إذا استعرت نار الاسی بین اضلعی  
نضحت علی حر الحشا برد ذکراها

و ما بی ان یصلی الفواد بحرها  
و یضرم لولا ان فی القلب سکناها

- هر گاه شور و اشتیاق، تار و پود وجودم باتش کشد، با یاد معشوق، آب سردی بر دل تفتیده پاشم.
- دل زارم از آن در آتش شعله است که شمع وجودش را مسکن و ماوا باشد.
- قاضی جلیس، بینی بزرگی داشت، خطیب، ابوالقاسم هبه الله بن بدر معروف به ابن صیاد، فراوان به هجو او می پرداخت و از بینی بزرگ قاضی خرده می گرفت، شاید بیش از هزار قطعه در هجو بینی او سروده باشد.
- ابو الفتح، ابن قادوس که شرح حال او در همین جلد کتاب تحت شماره ۴۶ گذشت به منظور همدردی بدفاع از قاضی جلیس، این شعر بگفت:

یا من یعیب انوفنا  
الشم التی لیست تعاب

الانف خلقه ربنا

## و قرونك الشم اكتساب

- ایکه بینی ما را عیب کنی بینی ارجمند و فراز را عیب نباشد.  
 - اعضاء، خلقتی است خدائی، اما این دو شاخ هرز را تو خود بر سر خود نهادی.  
 قاضی جلیس، چکامه ای در سوک و ماتم پدرش که با کشتی بدریا غرق شده است سروده...

(سخن ابن شاکر پایان گرفت).

- قاضی جلیس، در حضور ملک صالح، از ابو محمد، ابن زبیر، حسن بن

[ صفحه ۲۴۳ ]

علی مصری، در گذشته سال ۵۶۱ تمجید کرد تا مقرب درگاه شد، ولی هنگامی که قاضی درگذشت، ابن زبیر، زبان به طعن و شماتت گشود و در تشییع جنازه با لباس زربفت شرکت نمود، در اثر این اهانت و تهاون از نظر مردم افتاد و اتفاقاً بعد از قاضی، بیش از یکماه نزیست.

ملک صالح، طلایع بن زریک، هماره در شبهای جمعه ندیمان و امیران را برای سماع و قرائت صحیح مسلم و بخاری و امثال آن انجمن می کرد، قاری مجلس مردی گنده دهان بود، در یکشب که امیر، علی بن زبیر با ابی محمد قاضی جلیس، حضور داشتند، قاضی رو به جانب ابن زبیر کرده و گفت:

و ابخر قلت لا تجلس بجنبی

- بسا گنده دهان که بدو گفتم: کنارم منشین.

ابن زبیر اضافه کرد:

اذا قابلت باللیل البخاری

- هر گاه صحیح بخاری میان جمع بر خوانی.

قاضی مجدداً اضافه کرد:

فقلت و قد سئلت. بلا احتشام:

لانک دائما من فیک خاری

- گفتند: چرا. بی پروا گفتم: زاینرو که هماره از دهانت گه می باری.

یکی از ندیمان ملک صالح، در حضورش قطعه ای انشاء کرد با سبکی که مصریان (زکالش) نامند و عراقیان (کان و کان):

النار بین ضلوعی

و نا غریق فی دموعی

کنی فتیله قندیل  
اموت غریق و حریق

- شعله آتش در اندرونم، اما من غریق در سیلاب اشکم.

- چونان فتیله مشعل، در میان آب و آتش می گذارم.

قاضی جلیس و قاضی ابن زبیر، هر دو حاضر مجلس بودند، و هر یک ارتجالا و بداهه مضمون دو بیتی را به نظم کشیدند: قاضی جلیس چنین سرود:

هل عاذر ان رمت خلع عذاری  
فی شم سالفه و لثم عذار

[ صفحه ۲۴۴ ]

تتالف الاضداد فیه و لم تزل  
فی سالف الایام ذات نفار

و له من الزفرات لفتح صواعق  
و له من العبرات لبحر

کذباله القندیل قدر هلکها  
ما بین ماء فی الزجاج و نار

- کسی باشد که معذورم شناسد؟ می خواهم افسار گسیخته سر و گردنش ببویم رخسار گلگونش ببوسم.

- در وجودش جمع اضداد آمده، و همواره اضداد، نفرت و ادبار می افزودند:

- از ناله های درونش شرار آتش خیزد، سیلاب اشکش دریا دریا موج ریزد.

- چونان فتیله مشعل که هلاکش در میان آب و آتش باشد.

و قاضی ابن زبیر چنین سرود:

کانی قد سالت سیول مدامعی  
فاذکت حریقا فی الحشا و التراثب

ذباله قنديل تقوم بمائها  
وتشعل فيها النار من كل جانب

- با این سیلاب اشکی که بر رخسارم روان است، و این آتشی که تار و پود وجودم به آتش کشیده.  
- فتیله مشعلی که غرق در آبم، شعله های سوزان از هر جانبم سر کشیده.  
ابو المعالی قاضی جلیس، به قاضی رشید مصری چنین برنگاشت:

ثروه المکرمات بعدک فقر  
و محل العلی ببعدهک قفر

بک تجلی اذا حلت الدیاجی  
و تمر الایام حیث تمر

اذنب الدهر فی مسیرک ذنبا  
لیس منه سوی ایابک عذر

- اندوخته کرامت و افتخار، از پس تو ناچیز ماند، مرغزار عظمت خشک و بی گیاه شد.  
- بهر جا روی، سیاهی از رخ شب برگیری، بهر سر شتابی، بخت و اقبال به آنسو شتابد.  
- رفتی و روزگار جرمی مرتکب شد که جز با مراجعت راه جبران نباشد.

[ صفحه ۲۴۵ ]

گویند: قاضی جلیس و قاضی رشید، هر دو با هم بدرگاه یکی از وزراء حاضر شدند، و بار نیافتند، وزیر از ملاقاتشان عذر آورد، دربان درشتی کرد. نوبت دیگر خدمت رسیدند و بار خواستند، موفق نشدند، دربانشان پاسخ گفت: وزیر در خواب است. از پیشگاه وزارت مراجعت گرفتند، قاضی رشید چنین سرود:

توقع لایام اللئام زوالها  
فعما قلیل سوف تنکر حالها

فلو کنت تدعو الله فی کل حاله  
لتبقى عليهم ما امنت انتقالها

اقبال فرومایگان رو بزوال است، عنقریب زمانه را دگرگون یابی.

- اگر بر دوام، دست دعا بر کشی، بخت و پیرویشان بکام خواهی، در امان نباشند از تیره روزی و نگون بختی. و قاضی جلیس چنین سرود:

لئن انکرتم منا ازدحاما  
لیجتنبکم هذا الزحام

وان نتم عن الحاجات عمدا  
فعین الدهر عنکم لا تنام

- گر امروز نیازمندان را در پیشگاهتان ازدحام است، بفردا بارگاهتان خلوت و نفرتبار است. - اینک از پذیرش حاجتمندان در خواب نازید، اما دیده روزگارتان در کمین انتقام بیدار است. روزگاری بر نیامد که وزیرمزبور با نکبتی شدید دچار آمد. (رک: مرآة الجنان ج ۳ ص ۳۰۲). صفدی در کتاب "نکت الهمیان" می نویسد: موفق بن خللال، خالوی قاضی جلیس بوده این خللال را نکبت و نگون بختی فرو گرفت، و قاضی جلیس را بخاطر خالو بردرد سر بیفزود، جلیس به قاضی رشید چنین برنگاشت:

تسمع مقالی باین الزبیر  
فانت خلیق بان تسمعه

نکبنا بذی نسب شابک  
قلیل الجدی فی زمان الدعه

اذا ناله الخیر لم نرجه  
و ان صفعوه صفعنا معه

- گفتارم به ابن زبیر برسان. کاری است شایسته که از تو انتظار دارم. - نگون بختی خالو دامنم بگرفت، نسبی که از بخت و اقبالش خیری نفزود.

[ صفحه ۲۴۶ ]

- اگر بهره مند بود، ما را مفید نیفتاد، اما امروزش در "پس گردنی" شرک باشم. قاضی جلیس چنانکه در فوات الوفيات آمده، بسال ۵۶۱ با عمری در حدود هفتاد سال، در گذشته است. (اضافات چاپ دوم)

سرورمان، علامه سید احمد عطار بغدادی، در جزء اول از کتابش "رائق" قسمتی از اشعار قاضی جلیس را ثبت کرده، از جمله

قصیده ای که در ماتم اهل بیت اطهار سروده، ضمنا ملک صالح بن رزیک را ثنا گفته و خدمات ذی قیمت او را نسبت به دربار علوی یاد کرده است. مطلع قصیده این است:

لو لا مجانبه الملوک الشانی  
ما تم شانی فی الغرام بشانی

این قصیده ۵۰ بیت است.

قصیده دیگری در ماتم عترت طه سروده که ۶۶ بیت و سر آغاز آن چنین شروع می شود:

ارایت جرء طیف هذا الزائر  
ما هاب عادیه الغیور الزایر

وافی و شملته الظلام ولم یکن  
لیزور الا فی ظلام ساطر

فکانه انسان عین لم یلج  
مذ قط الا فی سواد الناظر

ما حکم اجفانی کحکم جفونها  
شتان بین سواهر و سواحر

- دانی که رویای خیال انگیزش با چه جراتی بدیدار معشوق آمد، از رقیب نهرا سید؟
- از راه رسید، در شنلی از سیاهی شب، و از آن پیش جز در تاریکی شب بزیارت نیامد.
- گویا مردمک چشم است که جز در میان سیاهی ماوا ندارد.
- دیدگان مرا با دیدگان او برابر نتوان کرد، دیدگان من ساهرو شب زنده دار، دیدگان او جادوی سحر است.
- چکامه دیگر در ثنای امیر مومنان که ضمنا ملک صالح را هم ستوده، این سروده ۷۲ بیت است با این مطلع:

[ صفحه ۲۴۷ ]

علی کل خیر من وصالک مانع  
و فی کل لحظ من جمالک شافع

و قصیده دیگر ۶۲ بیت که برهان خلافت علی امیر مومنان را بنظم کشیده، ضمنا سید الشهداء سبط رسول را در سوک و ماتم نشسته و یادی از ملک صالح بن رزیک و خدمات او دارد، سرآغاز قصیده این است:

الا هل لدعی فی الغمام رسیل  
و هل لی الی برد الغلیل سیل

قصیده لامیه ای هم در ۵۱ بیت یاد کرده که در ثنا و رثای اهل بیت طاهرین است.

[ صفحه ۲۴۸ ]

### غدیریہ ابن مکی نیلی

#### اشاره

در گذشته سال ۵۶۵

الم تعلموا ان النبی محمدا  
بحیدره اوصی و لم یسکن الرمسا

و قال لهم و القوم فی " خم " حضر  
و یتلو الذی فیہ و قد همسوا همسا:

علی کزری من قمیصی و انه  
نصیری و منی مثل هارون من موسی

الم تبصروا الثعبان مستشفعا به  
الی الله و المعصوم یلحسه لحسا

فعاد کطاوس یطیر کانه  
تغشرم فی الاملاک فستوجب الحبسا

اما رد کف العبد بعد انقطاعها  
اما رد عینا بعد ما طمست طمسا



- ندانستی که رسول حق محمد، امیر مومنان حیدر را وصی خود ساخت از آن پیش که روحش با آسمانها پرواز گیرد؟
- در " غدیر خم " که همگان حاضر گواه بودند، خطبه بر خواند. صداها خاموش، جرسها بی صدا.
- فرمود: علی یار و یاور من است، علی راز دار من است، بسان هرون و موسی.
- ندیدی که اژدر بر سر منبر شده با او راز گفت، پاسخ مسائل شنیده آفرین گفت؟
- و زان پس چون طاوس پیرواز آمد، گویا از ناز در صفت فرشتگان خرامد.
- نه او بود که دست بریده را بر جای خود نصب کرد؟ نه او بود که

[ صفحه ۲۴۹ ]

چشم بر آمده را در حدقه نهاد و بینا آمد؟

### شرح زندگانی شاعر

سعید بن احمد بن مکى، نیلی، مودب، از بزرگان شیعه و سرایندگان خوش پرداز، و فدائیم عترت طه است که در راه عقیده و مذهب ثنا و ستایش اهل بیت پیامبر، فراوان سروده و نیک در سفته، مآثر و مفاخر آل طه را بر ملا منتشر ساخته، بدان حد که کوتاه نظران او را به غلو و افراط، نسبت داده اند، در حالی که شاعر گرانمایه، از دوستان معتدل و میانه رواست، منتهی تا سر حد قدرت از مشعل فروزان اهل بیت پر تو گرفته و قدم جای قدم آنان نهاده است. و لذا ابن شهر آشوب در کتاب " معالم العلماء " او را در شمار پرهیزگاران از سرایندگان نام برده است.

یاقوت حموی در معجم الادباء ج ۴ ص ۲۳۰ گوید: مودب شیعه مذهب، نحوی دانشوری بود، با لغت و ادب آشنا، در شیعه گری راه افراط و مبالغه می پیمود، شعر نیکوئی دارد، و بیشتر در ثنا و ستایش اهل بیت سروده. در غزل سرائی لطیف است، با عمری قریب صد سال، در سنه ۵۶۵ در گذشت.

از جمله اشعار او:

قمر اقام قیامتی بقوامه

لم لا یجود لمهجتی بدمامه

ملکته کبدی فاتف مهجتی

بجمال بهجته و حسن کلامه

و بمبسم عذب کان رضابه

شد مذاب فی عبیر مدامه

و بناظر غنج و طرف احور

یصمی القلوب اذا رنا بسهامه

- ماهپاره ای با قد دلجویش قیامت بپا کرد، خدا را، بر این دل زارم رحمتی آرد.
- قلبم بدو سپردم، خون دلم ریخت، با جمال دلارایش، لهجه خوش بیانش.
- با لب و ندانی شیرین، شهد گوارایش آغشته با شراب انگبین.
- با نگاهی دلربا، چشمانی سیاه و گیرا، دلها در خون کشد با تیر مژگان.

[ صفحه ۲۵۰ ]

و کان خط عذاره فی حسنه  
شمس تجلت و هی تحت لثامه

فالصبح یسفر من ضیاء جینه  
و اللیل من اثیث ظلامه

و الظبی لیس لحاظه کلحاظه  
و الغصن لیس قوامه کقوامه

- خط عذارش بر دمیده، گویا خورشید رخس مقاب بر کشیده.
- سپیده صبحگاهی از پرتو رویش نمونه ای، سیاهی شب از سیاهی زلفش جلوه ای.
- نگاه آهو، با نگاهش برابر نباشد، بالای سرو، با قد والایش همانند نباشد.

قمر کان الحسن یعشق بعضه  
بعضا فساعده علی قسامه

فالحسن من تلقائه و ورائه  
و یمینه و شماله و امامه

و یکاد من ترف لدقه خصره  
ینقد بالارداف عند قیامه.

- ماهی که در حسن و نکوئی چون عشق است که خود طالب عشق است و خدای عشق را با آن سر یاری است.

- از این رو، حسن و ملاحظت است که از سیمایش می بارد، از پس و پیش، از چپ و راست.

- چنان ظریف و لطیف که اگر خواهد بر سرپا خیزد، ترسم میان باریکش درهم شکند.

عماد کاتب در شرح حال شاعر گوید:

در تشییع راه افراط پیمود، در عین حال مردی پرهیزکار، ادیب و ادیب پرور، در تعصب دینی پیشوا و مقدم بود، کهن سال شد و از حد پیری به فرتوتی پیوست، دیدگانش نابینا، وجودش چون عدم گشت. از نودسال عمرش بر گذشته، آخرین دیدار من و او در بغداد، محله صالح بسال ۵۶۲ اتفاق افتاد.

امینی گوید:

درست همین است که آخرین دیدار عماد کاتب با شاعر ما ابن مکی، در سال ۵۶۲ اتفاق افتاده، و این همان سال است که عماد کاتب از بغداد خارج شده و دیگر بدان دیار باز نگشته تا در سال ۵۹۷ دار فانی را ترک گفته، چنانکه ابن

[ صفحه ۲۵۱ ]

خلکان در وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۹ یاد کرده است.

در این صورت، تاریخ ۵۹۲ که در فوت الوفیات ج ۱، ۱۶۹، دائره - المعارف فرید وجدی ج ۱۰ ص ۴۴۰ از عماد کاتب نقل شده، نادرست و تصحیف واضحی است که دچار آن شده اند.

شگفت تر آنکه همین تاریخ ۵۹۲ در شذرات الذهب ج ۴ ص ۳۰۹ و اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۵، به عنوان سال وفات ابن مکی، شاعر صاحب ترجمه، یاد شده، با آنکه تاریخ آخرین ملاقات او با عماد کاتب است، نه تاریخ وفات او، تازه رقم صحیح آن ۵۶۲ است نه ۵۹۲.

در این صورت، تاریخ وفات شاعر، همان سال ۵۶۵ خواهد بود که یاقوت حموی یاد کرده، و آنکه می بینیم، عماد کاتب، نام شاعر را در فرهنگ خود ثبت نموده، گواه بر این است که نباید در سال ۵۹۲ فوت کرده باشد، زیرا این فرهنگ ویژه شعرائی است که بعد از شروع قرن پنجم و فقط تا سال ۵۷۲ زندگی داشته اند، آن چنانکه در تاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۱۹۰ تصریح شده است. عماد الدین کاتب گوید: خواهر زاده شاعر، عمر واسطی، صفار، در بغداد می گفت: خالویم سعید بن مکی در ضمن سخنی چنین سرود است:

ما بال مغانی اللوی بشخصک اطلال

قد طال وقوفی بها و بثی قد طال

الربع دثور، متناه قفار، و الربع محیل، بعد الاوانس بطلال

عفته دبور و شمال و جنوب معمر ملث مرخی العزالی محلال

یا صاح قفا باللوی فساءل رسما قد حال لعل الرسوم تنبی عن حال

ما شف فوادى الا نعیب غراب بالبین ینادی قد طار یضرب بالفال

مذ طار شجا بالفراق قلبا حزینا بالبین و اقصى بالبعد صاحبه الخال

تمشی تنهادی و قد ثناها دل من فرط حیاها تخفی رنین الخلخال

- در پناه این تل خاک، کلبه دوستان بود، از چه در هم ریخت؟ دیری در این سامان درنگ کردم، با غم دل بسر بردم.  
- اینک بساط آن خشک و بی آب، کرانه وادی بی گیاه، دیگر از انس و شادی خبری نیست.

[ صفحه ۲۵۲ ]

- طوفان از چپ و راست، جنوب و شمال، بنیاد آن در هم نوردید، آنجا که بهر شامگاه از ژاله باران خرم دلفزا بود.  
- ای همسفر - لختی بیارام تا از در و دیوار فرو ریخته خبری پرسم، باشد که از حال دوستانم خبری گیرم.  
- این دل زارم نشکست، جز ناله جغدی شوم که آهنگ فراق و جدانی نواخت.  
- ناله ای زد و پرواز گرفت، دلم را غم فرو گرفت، وای از دوری آن لعبت صاحب خال.  
- نرمک نرمک می خرامید، با ناز و ادا، از فرط شرم تا پنهان سازد آوای خلخال.  
صفدی در "نکت الهمیان" و ابن شاکر در "فوات الوفيات" ج ۱ ص ۱۶۹ بشرح حال شاعر پرداخته اند و گویند: شعری استوار دارد و بیشتر در ستایش اهل بیت است، و بعد از این کلام، سخن عماد کاتب را آورده اند.  
شرح حال ابن مکی، درلسان المیزان ج ۳ ص. مجالس المومنین ص ۴۶۹ یافت می شود، و از اشعار مذهبی اوست که در ثنای امیر مومنان سروده است:

فان یکن آدم من قبل الوری

نبی و فی جنه عدن داره

فان مولای علیا ذا العلی

من قبله ساطعه انواره

اگر آدم بو البشر، پیش از عالمیان پیامبر شد و در بوستان برین ماوا گرفت.  
- سرور و سالارم علی صاحب معالی، از آن پیشتر پر تو انوارش بالا گرفت.  
- خدای جهان بحرمت پنجن از خطای آدم در گذشت، پناه و حرمت یافت.  
- اگر نوح سرخیل رسولان، کشتی نجات آراست تا از سیل طوفان در امان مانند.  
- سرور و سالارم علی صاحب معالی، خود کشتی نجات است، یارانش بدو پناه و آرام گیرند.

[ صفحه ۲۵۳ ]

- اگر یونس در شکم ماهی از دریا نجات یافت.  
- داستان "جلندی" از امام مبین عبرتی است که رهبر دوستان است.  
- در سرزمین بابل، خورشید بخاطر او باز گشت، از آن پس که شب پرده تاریکی بر آویخت.

و ان یکن موسی رعا مجتهدا

عشرا الی ان شقه انتظاره

- و اگر موسی عمران، ده سال شبانی کرد، بانتظاری مشقت بار.

- تا دخت شعیب را تزویج کرد و در وادی طور آتش اخضر دید.

- سرور و سالارم علی صاحب معالی بامر خدایا دخت محمد جفت شد.

- و اگر عیسی را فضل و مقامی است که بامر خدا، مادرش حمل گرفت.

- علی در شکم مادر به تسبیح و استغفار پرداخت و مادر خود از سجده‌لات و عزری باز داشت.

آخرین بیت قصیده، ناظر به حدیثی است که "حلبی" در سیره حلبیه ج ۱ ص ۲۸۵، زینی دحلان در سیره اش، صفوری در نزهه المجالس ج ۲: ۲۱۰، شبلینجی در نور الابصار، روایت کرده اند، دائر باینکه علی امیر مومنین در زمان حمل، مادرش را از سجده کردن بر بتها مانع می گشت.

و هموار است:

و محمد یوم القیامه شافع

للمومنین و کل عبد مقنت

- رسول خدا در روز حشر، شفیع مومنان باشد و هم بندگان رام و مطیع.

- علی با دو فرزندش زادگان فاطمه، شیعیان را برستگاری رسانند.

- و زین العابدین علی، باقر علم پیامبر محمد و از آن پس زاده اش جعفر، رهبر آمال اند.

- کاظم فرخنده مال موسی، زاده اش رضا پرچم هدایت و تقوی در مشکلات پناه من اند.

- زاده رضا محمد هادی سبل، از آن پس علی برگزیده امم، ذخیره فردای من اند.

[ صفحه ۲۵۴ ]

- دو پیشوایی عسکر: حسن و زاده اش مهدی که امیدوارم به یمن وجودشان به حقیقت راه یابم.

قصیده ای هم در ثنای امیر مومنان و غزوه خیبر دارد:

فہزها فہتز من حولها

حصنا بنوہ حجرا جلمدا

- دراز قلعه خیبر بر کند، لرزه بر ارکان حصار افکند.

- چنانش پر تاب کرد که پنجاه ذراع بدور افکند.

- سپس بر سر دست گرفت و سپاه را از خندق عبور داد.

از جمله قصیده‌ایکه خطاب به امیر مومنان گوید:

- دست بریده را بر جای خود پیوند کردی، چونان که چشم برکنده را در حدقه جای دادی.
- جمجمه "جلندی" را که استخوانی پوسیده بود، مخاطب ساختی با تو سخن گفت.
- در پایان قصیده ای که ده بیت آن به نقل از حموی گذشت، چنین گوید:

دع یا سعید هواک و استمسک بمن  
تسعد بهم و تراح من آثامه

- ای سعید، هوای نفس از سربنه، بدامن آنها چنگ زن که سعادت یابی و از قید گناهان وارهی.
- با محمد و حیدر و فاطمه و فرزندانان که پیمان ولایت کامل شد.
- آن گروه که دوستانشان برستاخیز مسرور شوند، بد خواهانان انگشت ندامت بدنان گزند.
- نور از پیشانی دوستانشان بلکه دوست دوستانشان در لمعان است، نامه اعمالش بدست راست.
- از حوض کوثر سیراب شوند، جامی شراب که دیگر تشنگی نیابند.
- از دست امیر مومنان علی، خوشا بر حالش که از دست امامش آب حیات نوشد.

[ صفحه ۲۵۵ ]

- اگر نبود، راه هدایت روشن نمی بود، با پست و بلندیها، دشت و هامونها.
- خدا را می پرستید، دیگران از جهالت بدامن بتها پناه می گرفتند.
- آصف برخیا، شمعون صفا، یوشع وصی موسی، در علم و دانش کمترین شاگرد او باشند.
- یوسف واسطی دو بیت در نکوهش سرور عالمیان علی سروده، و ابن مکی نیلی او را چنین پاسخ گفته است:

الاقل لمن قال فی کفره  
و ربی علی قوله شاهد

إذا اجتمع الناس فی واحد  
و خالفهم فی الرضا واحد

فقد دل اجماعهم کلهم  
علی انه عقله فاسد

- بگو بان نابخرد کافر که در ناسپاسی گوید و خدایم شاهد گفتار است.
- آنگاه که مردمان در خلافت متفق گردند، یکتا از میانه مخالف باشد.

- اتفاق آراء آنان گواه است که رای آن یک نفر فاسد است.  
بدو بر گو:

كذبت و قولك غير الصحيح  
و زعمك ينقده الناقد

فقد اجمعت قوم موسى جميعا  
على العجل يا رجس يا مارد

و داموا عكوفاً على عجلهم  
و هارون منفرد فارد

فكان الكثير هم المخطئون  
و كان المصيب هو الواحد.

- خطا گفتمی، دروغی بهم بافتی، تصویرت در نظر ناقدان مردود است.  
- قوم موسی، همگان بر گوساله سامری متفق و یکرای شدند. ای خبیث ای نابکار.  
- گوساله را خدای گرفتند و پرستش ادامه دادند. هارون وصی موسی یکه و تنها ماند.  
- اکثریت، خطاکار بودند که دنبال گوساله گرفتند، آنکه تنها و منفرد ماند، رایش صحیح و بر حق بود.  
و در قصیده دگر، امیر مومنان را چنین ثنا می گوید:

خصه الله بالعلوم فاضحی  
و هو ینبی بسر کل ضمیر

[ صفحه ۲۵۶ ]

حافظ العلم عن اخیه عن الله  
خبیرا عن اللطیف الخبیر

- خدایش بدانش بر کشید، بدان حد که از راز پنهان باخبر گشت.  
- مایه دانش از برادرش محمد گرفت، و محمد از خداوند یکتا، لطیف خبیر.

توجه:

سرورمان، سید امین، در اعیان الشیعه ج ۶ ص ۴۰۷ تحت عنوان (ابو سعید نیلی) فصلی باز کرده، و شرح حالی که در مجالس المومنین برای (سعید بن احمد نیلی) آمده، در آن فصل باز گو نموده، و دنباله سخن را به تحقیق در نام صاحب ترجمه کشانده است، تحقیقی که مایه شگفتی است.

فرموده است که سخن شاعر (دع با سعیده‌هوام و استمسک بمن)، با سعید مخفف ابا سعید است، حرف ندا حذف شده، خطاب بخود اوست که گوید ای ابا سعید، از اینجا معلوم می شود کنیه شاعر ابو سعید است، در حالی که شعر (دع یا سعید) ضبط شده و با نام کوچک خود را مخاطب ساخته است، نه با کنیه. سید امین، در ج ۱۴ ص ۲۰۷ اعیان الشیعه نوشته: ابن مکی نامش سعد یا سعید است، وفات شاعر را در ج ۱ ص ۵۹۵ ط اول بسال ۵۹۲ ثبت کرده و در طبع دوم ج ۱ ص ۱۷۷ قسم دوم، بسال ۵۹۵ ثبت نموده که هر دو اشتباه است. ضمناً شرح حال شاعر را از ابن خلکان نقل کرده، باینکه ابن خلکان، شاعر ما نیلی را عنوان نکرده است. (پایان اضافات چاپ دوم)

[ صفحه ۲۵۷ ]

## غدیره خطیب خوارزمی

### اشاره

۴۸۴ - ۵۶۸

الاهل من فتی کابی تراب

امام طاهر فوق التراب

- جوانمردی چون بو تراب کجاست؟ پیشوای پاک گوهر در پهنه گیتی.
- اگر دیدگانم دردمند گردد، از غبار نعلش توتیا سازم.
- محمد رسول گرامی شهر علم است، امیر مومنان باب علم باشد.
- در محراب عبادت گریان، در صحنه پیکار خندان.
- از زر و زیور چشم پوشید، در هم و دینار نیندوخت.
- در پهنه رزمگاه سپاه شیطان تار و مار کرد، چون صاعقه شمشیرش آتش برانگیخت.
- علی است که با زیور هدایت آزرین گرفت، از آن پیش که جامه جوانی در پوشد.
- علی است که بتهای قریش بشکست، آنگاه که بر شانه رسول بر آمد.
- علی است که با نص و صایت، زنان پیغمبر را کفیل آمد، امینی که حجابش رادع نباشد.
- علی است که " عمرو عبدود " را با ضرب شمشیر فرو انداخت، ضربتی که اسلام را آباد کرد.
- داستان " براءت " و " غدیر خم " و " پرچم روز خبیر " نزاع را فیصله بخشد.



[ صفحه ۲۵۸ ]

- محمد و علی چون هارون و موسی باشند. این تمثیل از پیامبر بزرگوار است.
- در مسجد خود، درهای دیگران مسدود کرد، درب خانه علی باز ماند.
- مردمان، یکسر، قشراند، سرورمان علی مغز باشد.
- ولایتش - بی شک - مانند قلاده - بر گردن مومنین افتاد، بینی دشمنان بر خاک مالید.
- هر گاه " عمر " در پاسخ مسائل بخطا رفت، علی راه صوابش بنمود.
- و عمر از راه انصاف گفت: اگر علی نمی بود پاسخ خطایم مرا به هلاکت و تباهی می راند.
- از اینرو فاطمه و سرورمان علی، با دو فرزندش، مایه خوشنودی و مسرت خاطراند.
- هر که خواهد خاندانی را با ستایش بر کشد، من ثنا خوان اهل بیت رسولم.
- اگر مهر آنان مایه ننگ و عار باشد - و هیئات که چنین باشد - من از روزی که فرزانه گشتم، قرین این ننگ و عارم.
- علی را که پرتو حق و رهبر حقجویان بود، کشتند. آنکه یکتا مرد میدان بود.
- زاده اش حسن مجتبی، جوانمرد در عرب را کشتند، با اسم مذاب کارش ساختند.
- حسین را از آب فرات محروم کردند، با طعن نیزه و شمشیر بخاک و خون کشیدند.
- اگر سخن زینت نبود، علی سجاد را هم می کشتند، کودکی خردسال.
- پیشوایی عدالت زید بن علی را بردار کشیدند، خدا را زاین ستم ناهنجار.
- دختران محمد در تابش خورشید، تشنه لب، خاندان یزید در سایه قصر و خرگاه.
- خاندان یزید خیمه چرمین پیا کردند، اصحاب کساء جامه بر تن نداشتند.

[ صفحه ۲۵۹ ]

### شرح حال شاعر

حافظ، ابو الموید، ابو محمد، موفق بن احمد بن ابی سعید اسحاق بن موید مکی حنفی، معروف به " اخطب خوارزم " فقیهی دانشور، حافظی مشهور، صاحب حدیثی با اسناد فراوان، خطیبی پر آوازه، آگاه از سیره و تاریخ، شاعر، ادیب، خطبه ها انشاء کرد، سروده هایش ثبت دفاتر آمده است.

حموی، در معجم الادباء، ضمن شرح حال ابو العلاء همدانی، به عنوان حافظ از او نام برده و صفدری در " الوافی بالوفیات " او را ثنا گفته و تقی فارسی در " عقدالتمین فی تاریخ البلد الامین " از او یاد کرده.

و نیز، قفطی در " اخبار نجاه، " سیوطی در " بغیه الوعاه " ص ۴۰۱، محمد عبد الحی در " فوائد البهیه " ص ۳۹، سید خونساری در " روضات الجنات " ص ۲۱ و جرحی زیدان در تاریخ آداب اللغه العربیه ج ۳ ص ۶۰ و صاحب " معجم المطبوعات " ص ۱۸۱۷ بنقل از جواهر المضیه در اول کتاب، ضمن مناقب ابی حنیفه.

این معاجم، یکسره از تفصیل اساتید و شاگردان: مشایخ و تلامذه او، و نیز نام کتابهای نفیس او خالی است، ما در تمام این نواحی

بحث کرده و از کتابهای خود مولف و کتب اجازات استفاده کرده ایم.

### مشایخ، اساتید روایت

- ۱- حافظ، نجم الدین، عمر بن محمد بن احمد، نسفی، در گذشته ۴۳۷ خدمت او دانش اندوخته و حدیث فرا گرفته.
- ۲- ابو القاسم، جار الله، محمود بن عمر زمخشری در گذشته ۵۳۸، ادیبان را نزد او خواند و حدیث هم فرا گرفته.
- ۳- ابو الفتح، عبد الملک بن ابی القاسم بن ابی سهل، کرویخی، هروی،

[ صفحه ۲۶۰ ]

- در گذشته ۵۴۸ در بازگشت از سفر حج از او حدیث فرا گرفته، چنانکه در جزء اول مقتل او دیده می شود.
- ۴- ابو الحسن، علی بن حسین غزنوی، ملقب به "برهان" در گذشته ۵۵۱ در بغداد آخرین روز ماه ربیع الاول از سال ۵۴۴ در خانه استاد، از او حدیث فرا گرفته.
- ۵- شیخ الدین، ابو الحسن، علی بن احمد بن محمودیه، جوینی، بردی، در گذشته ۵۵۱.
- ۶- ابو بکر، محمد بن عبید الله بن نصر، زاغونی، در گذشته ۵۵۲، در بغداد، از او حدیث شنیده.
- ۷- مجد الدین، ابو الفتح، محمد بن ابی جعفر محمد، طائی، در گذشته ۵۵۵. بوسیله نامه از او اجازه حدیث گرفته.
- ۸- زین الدین، ابو منصور، شهردار بن شیرویه، دیلمی، در گذشته ۵۵۸، از او اجازه حدیث دارد، با نامه ارتباط علمی داشته اند.
- ۹- ابو العلاء، حسن بن احمد بن حسین بن احمد بن محمد، عطار، همدانی، در گذشته ۵۶۹، اجازه حدیث دارد.
- ۱۰- ابو المظفر، عبد الملک بن علی بن محمد، همدانی، ساکن بغداد، اجازه حدیث دارد.
- ۱۱- ابو النجیب، سعد بن عبد الله بن حسن، همدانی مروزی، ضمن نامه اجازه حدیث گرفته.
- ۱۲- ابو الفرج، شمس الائمه، محمد بن احمد مکی، برادر خوارزمی، چنانکه در مقتل خود از او یاد می کند، و به عنوان پیشوای اجل، بزرگوار، برادر سراج الدین، رکن الاسلام، شمس الائمه، امام الحرمین، رحمه الله علیه، می ستاید. به صورت املاء (دیکته) از برادرش روایت می کند.
- ۱۳- ابو طاهر، محمد بن محمد، شیخی، خطیب مرو. اجازه حدیث گرفته.
- ۱۴- ابوبکر، محمد بن حسن بن ابی جعفر بن ابی سهل، زورقی. طی نامه اجازه حدیث دارد.

[ صفحه ۲۶۱ ]

- ۱۵- ابو الفتح، عبد الواحد بن حسن، باقرحی.
- ۱۶- ابو عفان، عثمان بن احمد صرام، خوارزمی.
- ۱۷- نجم الدین، ابو منصور، محمد بن حسین بن محمد، بغدادی، چنانکه حمویئی در "فرائد السمطین" یاد کرده، از نامبرده اجازه حدیث دارد.
- ۱۸- ابو داود، محمد بن سلیمان بن محمد خیام، همدانی، طی نامه از او روایت می کند.
- ۱۹- حسن بن نجار، چنانکه در "فرائد السمطین" آمده، از او روایت دارد.

- ۲۰- ابو محمد عباس بن محمد بن ابی منصور، غضاری، طوسی.
- ۲۱- کمال الدین، ابو ذر، احمد بن محمد بن بندار.
- ۲۲- افضل الحفاظ، تاج الدین، محمد بن سمان بن یوسف همدانی. طی نامه روایت می کند.
- ۲۳- فخر الائمه، ابو الفضل، ابن عبد الرحمن، حفر بندی. اجازه حدیث دارد.
- ۲۴- شیخ سعید بن محمد بن ابی بکر، فقیهی، چنانکه در مقتل یاد کرده، از او با اجازه روایت می کرده.
- ۲۵- ابو علی حداد.
- ۲۶- سیف الدین، ابو جعفر، محمد بن عمران بن ابی علی جمحی، روایت از طریق مکاتبه.
- ۲۷- ابو الحسین، ابن بشران، عدل، در بغداد از او حدیث گرفته.
- ۲۸- مبارک بن محمد شعطی.
- ۲۹- رکن الائمه، عبد الحمید بن میکائیل.
- ۳۰- ابو القاسم، منصور بن نوح، شهرستانی، در بازگشت از سفر حج، بسال ۵۴۴ در "شهرستان" از او حدیث گرفته.
- ۳۱- ابو الفضل، عبد الرحمن محمد، کرمانی.
- ۳۲- ابو داود، محمود بن سلیمان بن محمد، همدانی، روایت دارد، با

[ صفحه ۲۶۲ ]

نامه ارتباط علمی.

۳۳- سدید الدین، محمد بن منصور بن علی، مقری، معروف به دیوانی.

۳۴- ابو الحسن، علی بن احمد، کرباسی. در مجلس املاء، از او حدیث گرفته.

۳۵- امام، مسعود بن احمد دهستانی، با نامه اجازه حدیث گرفته.

### شاگردان، راویان

- ۱- برهان الدین، ابو المکارم، ناصر بن ابی المکارم، عبدالسید، مطرزی خوارزمی، حنفی (۶۱۰-۵۳۸) در مختصر صاحب ترجمه قرائت داشته و اخذ حدیث کرده، چنانکه بغیة الوعاه ص ۴۰۲، مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۰۸ نوشته اند، و از او روایت میکرده، چنانکه در فرائد السمطین و اجازه علامه حلی به بنی زهره، و اجازه مفصل صاحب معالم یاد شده.
- ۲- مسلم بن علی، ابن اخت، کتاب مناقب را از مولف صاحب ترجمه روایت می کرده، چنانکه در اجازه شاگرد شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید حلی، در گذشته ۶۸۹ برای سید شمس الدین محمد بن جمال الدین احمد، استاد شهید اول، یاد شده.
- ۳- شیخ، ابو الرضا، طاهر بن ابی المکارم، عبدالسید بن علی، خوارزمی، کتاب مناقب را از صاحب ترجمه (مولف) روایت می کرده. به اجازه شاگرد حلی مراجعه شود.
- ۴- شیخ، ابو محمد، عبد الله بن جعفر بن محمد، حسینی، کتاب مناقب را از مولف روایت می کرده. به اجازه شاگرد حلی مراجعه شود.
- ۵- ابو جعفر، محمد بن علی بن شهر آشوب، سروری، مازندرانی، در گذشته ۵۸۸ (رک: مقایس) با خوارزمی مکاتبه می کرده.
- ۶- جمال الدین، ابن معین، کتاب مناقب خوارزمی را از مولف روایت می کرده، (رک: فرائد السمطین).

[ صفحه ۲۶۳ ]

۷- ابو القاسم، ناصر بن احمد بن بکر نحوی، در گذشته ۶۰۷، خدمت صاحب ترجمه قرائت کرده، به بغیة الوعاه مراجعه شود.

### تالیفات خوارزمی

خوارزمی، در علم فقه و حدیث و تاریخ و ادب و سایر علوم متفرقه دستی بکمال داشته، و از طرف دیگر، شهرت او در دوران زندگی و نامه نگاری و ارتباط با اساتید علم و حدیث در اکناف جهان، ایجاب می کند و می رساند که خوارزمی تالیفات فراوانی برشته تحریر آورده باشد، و من فکر می کنم چنین بوده است، منتهی آنچه شهرت یافته و بدست ما رسیده تنها هفت کتاب است که اینک نام می بریم:

۱- مناقب امام ابو حنیفه، در ۲ جلد، حیدرآباد دکن ۱۳۲۱ طبع شده.

۲- ردشمس برای امیر مومنان علی علیه السلام. ابو جعفر، ابن شهر آشوب در کتاب مناقب خود ج ۱ ص ۴۸۴ از این کتاب نام می برد.

۳- کتاب اربعین، در مناقب پیامبر امین، و وصی او امیر مومنین، در مقتل خود چنین یاد کرده، ابن شهر آشوب این کتاب را روایت می کرده و گوید: مولف کتاب خوارزمی، طی نامه ای از کتاب اربعین خود یاد کرده و بمن اجازه روایت داده.

ابن شهر آشوب، در کتاب مناقب خود از این کتاب اربعین فراوان نقل کرده و ما تمام آن روایات را استقصا و بررسی کردیم، با کتاب مناقب معروفش برابر نبود، در اینصورت احتمال اینکه کتاب اربعین خوارزمی با کتاب مناقب او متحد باشد، بیمورد است.

۴- کتاب قضایا امیر المومنین، ابن شهر آشوب در ج ۱ مناقب خود ص ۴۸۴ از آن نام می برد.

۵- کتاب مقتل الحسین سید الشهداء سلام الله علیه، جمال الدین ابن معین آنرا روایت کرده، آن چنانکه در اجازات آمده.

این کتاب با پانزده فصل در دو جلد مرتب گشته و فهرست فصول آن بدین قرار است:

۱- برخی از فضائل پیامبر (ص).

[ صفحه ۲۶۴ ]

۲- فضائل، ام المومنین، خدیجه دخت خویلد، زوجه رسول خدا.

۳- فضائل فاطمه بنت اسد، مادر امیر المومنین (ع).

۴- چند نمونه از فضائل امیر المومنین و ذریه پاک او.

۵- فضائل صدیقه طاهره فاطمه دخت پیامبر (ص).

۶- فضائل حسن و حسین علیهما الصلاه و السلام.

۷- فضائل ویژه امام حسین (ع).

۸- اخبار رسول خدا از حسین و سرانجام او.

۹- آنچه میان حسین و ولید و مروان، در حال حیات معاویه و بعد از وفات او گذشته.

۱۰- شرح زندگانی آن سرور، دوران، اقامت مکه و رسیدن نامه های اهل کوفه و گسیل داشتن مسلم بن عقیل. و ماجرای قتل او.

۱۱- خروج از مکه بسوی عراق و گزارشات این سفر، تا ورود به دشت "طف" و جریان شهادت.

۱۲- کيفر قاتلان، و یاری نا کنندگان، و لعنت بر قاتلین.

۱۳- یادآوری مصیبت و سوگواری و ماتمرداری.

۱۴- زیارت تربت آن سرور.

۱۵- جریان انتقام مختار از قاتلین و ناظرین قتل آن سرور.

۶- دیوان شعر، چلپی در کشف الظنون ج ۱ ص ۵۲۴ گوید: دیوان شعرش نیکو است، شعر و احساسش در حدود سراینده‌گان معاصر اوست.

۷- کتاب فضائل امیر المومنین، معروف به مناقب، در سال ۱۲۲۴ طبع شده. این کتاب را جمعی از پیشوایان علم حدیث از مولف بزرگوار آن روایت کرده اند چنانکه قبلا اشاره شد، از این جمع:

۱- شیخ مسلم بن علی، ابن الاخت.

۲- شیخ ابو الرضا طاهر بن ابی المکارم عبد السید خوارزمی.

۳- سید ابو محمد، عبد الله بن جعفر حسینی.

۴- شیخ نجیب الدین، یحیی بن سعید حلّی، در گذشته ۶۸۹، گوید: کتاب

[صفحه ۲۶۵]

مناقب خوارزمی را بر شیخ ابو محمد، عبد الله بن جعفر بن محمد حسینی در سال ۵۹۳ قرائت کردم.

۵- برهان الدین، ابو المکارم، ناصر بن ابی المکارم مطرزی.

۶- امینی گوید: من کتاب مناقب خوارزمی را از فقیه طائفه در میان شیعیان علوی، یعنی آیت الله، حاج آقا حسین قمی در گذشته

۱۴ ربیع الاول ۱۳۶۶ روایت می کنم، و آن فقیه معظم از علامه اکبر سید مرتضی کشمیری، در گذشته ۱۳۲۳، از سید مهدی قزوینی

در گذشته ۱۳۰۰، از عمویش سید محمد باقر ابن احمد قزوینی، در گذشته ۱۲۴۶، از خالویش سید محمد مهدی بحر العلوم، در

گذشته ۱۲۱۲، از استاد اکبر بهبهانی، در گذشته ۱۲۰۸، از پدر بزرگوارش اکمل بهبهانی،

[صفحه ۲۶۶]

از جمال الدین خونساری در گذشته ۱۱۲۵، از علامه تقی مجلسی در گذشته ۱۰۷۰، از شیخ جابر بن عباس نجفی، از محقق کرکی

شهید ۹۴۰، از شیخ زین الدین علی بن هلال جزائری، از شیخ ابو العباس احمد بن فهد حلّی در گذشته ۸۴۱، از شیخ شرف الدین ابو

عبد الله حلّی اسدی در گذشته ۸۲۶، از شیخ و استادمان شهید اول، در سال ۷۸۶، از رضی الدین ابو الحسن علی مزیدی الحلّی در

گذشته ۷۵۷، از آیه الله علامه حلّی، در گذشته ۷۲۶، از شیخ نجیب الدین یحیی بن احمد حلّی در گذشته ۶۸۹، از سید ابو محمد

عبد الله بن جعفر حسینی، از مولف کتاب: خوارزمی.

و نیز، علامه حلّی از طریق دیگر: از برهان الدین ابو المکارم ناصر بن ابی المکارم، از ابو المویّد، مولف کتاب روایت دارد.

این کتاب مناقب را، ذهبی در میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۰، ضمن شرح حال محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان نام می برد،

و می گوید: خطیب خوارزم از طریق این دجال صفت ابن شاذان احادیث فراوانی که یکسره باطل، رکیک، رسواست، در کتاب

مناقب سرورمان علی رضی الله عنه روایت می کند.

چلپی هم در کشف الظنون ج ۲ ص ۵۳۲ کتاب مناقب را بنام خوارزمی ثبت کرده و گفته: مناقب علی بن ابی طالب، تالیف ابو المویذ، موفق بن احمد خوارزمی.

از زمان مولف، تاکنون، کتاب مناقب او مورد استفاده بوده و هست و گروهی از ناقلان حدیث و حمله علم و دانش از آن روایت کرده اند، از جمله:

[ صفحه ۲۶۷ ]

۱- حافظ، مفتی حرمین، صاحب کفایه الطالب و که در مصر، عراق و ایران چاپ شده) معروف به گنجی شافعی، در گذشته. ۶۵۸ در کتاب کفایه الطالب ص ۱۲۰ و ۱۲۴ و ۱۴۸ و ۱۸۲ و ۱۹۱ و ۱۵۲ ط نجف اشرف از مناقب خوارزمی روایت کرده و در چند مورد، تصریح میکند که از کتاب مناقب خوارزمی نقل می کنم.

۲- سرور ما شیعیان، رضی الدین، ابن طاوس، در گذشته ۶۶۴، در کتاب خود (الیقین فی ان علیا امیر المومنین) فراوان از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده و در باب ۲۶ گوید: خوارزمی صاحب مناقب، از بزرگان علماء چهار مذهب است، که او را ستایش کرده اند، و فضائل او را یاد می کنند. و در باب دیگر می گوید: خوارزمی همان است که محمد بن نجار، شیخ محدثین در بغداد، او را ثنا گفته و تزکیه نموده.

۳- علامه، یوسف بن ابی حاتم شامی، در کتاب خود (الدر النظیم فی الائمة اللہامیم) فراوان از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده و به اسناد کتاب تصریح می کند.

۴- بهاء الدین، علی بن عیسی اربلی، در گذشته ۶۹۲ با تصریح به نسبت، از کتاب مناقب، فراوان نقل حدیث می کند.

۵- شیخ الاسلام، ابو اسحاق، شیخ ابراهیم حموی، در گذشته ۷۲۲، در کتاب خود فرائد السمطین با تصریح به نسبت، از همین کتاب مناقب نقل می کند.

۶- آیه الله، علامه حلی، در گذشته ۷۲۶، در کتابس " کشف الیقین. "

۷- نورالدین، ابن صباغ، مکی مالکی، در گذشته ۸۵۵ فراوان از این کتاب مناقب نقل کرده.

۸- شیخ علی بن یونس، عاملی نباطی بیاضی، در گذشته ۸۷۷ در کتابش صراط المستقیم.

۹- ابن حجر عسقلانی، در گذشته ۹۷۳، روایت زفاف حضرت زهرا سلام الله علیها را از خوارزمی روایت می کند، و عین حدیث در مناقب موجود است.

۱۰- سید هاشم بن سلیمان توبلی، بحرانی، در گذشته ۱۱۰۷ در کتاب

[ صفحه ۲۶۸ ]

غایه المرام.

۱۱- شیخ ما، ابو الحسن شریف، در گذشته ۱۱۳۸، فراوان در کتاب " ضیاء العالمین " که در مبحث امامت تالیف شده از مناقب خوارزمی روایت می کند، و در برخی موارد گفته: حدیث را خطیب خوارزمی که مشهور است و در نزد آنان مورد وثوق است، در کتاب مناقب خود آورده.

- ۱۲- سید شبلنجی شافعی در کتاب خود نور الابصار، کتاب مناقب را تالیف خوارزمی معرفی می کند.
- ۱۳- سید، ابوبکر، ابن شهاب الدین حضرمی شافعی، در کتاب خود "رشفه الصادی" از این کتاب نقل حدیث می کند.

### شعر خوارزمی و خطبه هایش

صفدی چنانکه در بغیه الوعاه آمده گوید: خوارزمی خطبه ها انشاء کرده و شعرها گفته، ولی ما از خطبه ها و کلمات و اشعار او چیزی بدست نداریم، جز آنچه در کتاب مناقب و کتاب مقتل الامام السبط بمقدار قلیلی یافت می شود، با آنکه دیوان شعری دارد، که چلبی یاد کرده.

قسمتی از شعر او در مناقب ابن شهر آشوب، و صراط المستقیم بیاضی و معجم الادبای حموی ج ۳ ص ۴۱ ذیل شرح حال ابو العلاء همدانی در گذشته ۵۶۷ دیده می شود.

### ولادت و وفات

خوارزمی در حدود سال ۴۸۴ متولد شده، چنانکه در بغیه الوعاه، طبقات حنفیه تالیف محیی الدین حنفی، دیباچه کتاب مناقب ابی حنیفه بنقل از قفطی، وافی بالوفیات، تالیف صفدی با قید تقریب ذکر شده و در فوائد البهیه صریحا سال ۴۸۴ سال ولادت یاد شده. تاریخ وفاتش سال ۵۶۷ است، چنانکه در بغیه الوعاه از قفطی نقل شده، و هم در فوائد البهیه از صفدی، و تقی فارسی مولف عقد الثمین در تاریخ بلد الامین بنقل از ذهبی در تاریخ الاسلام آورده، و همچنین چلبی در کشف الظنون خونساری در روضات الجنات تصریح کرده.

[ صفحه ۲۶۹ ]

اما در فوائد البهیه از قفطی نقل کرده که تاریخ وفات خوارزمی سال ۵۹۶ بوده و این تصحیف واضحی است، سیوطی در بغیه الوعاه صحیح آن را از قفطی نقل کرده و هم غیر سیوطی، سال ۵۶۹ هم که در کتاب فوائد یاد شده و سال ۵۷۶ که در تاریخ آداب اللغه حرجی زیدان آمده، ناصواب است. و خدا داناست.

[ صفحه ۲۷۰ ]

### غدیره فقیه عماره یمنی

#### اشاره

مقتول ۵۱۳ - ۵۶۹

ولاوک مفروض علی کل مسلم  
و حبک مفروط و افضل مغنم

إذا المرء لم يكرم بحبك نفسه  
غدا و هو عند الله غير مكرم

ورث الهدى عن نص عيسى بن حيدر و فاطمه لا نص عيسى بن مريم

و قال: اطيعوا لابن عمى فانه  
امينى على سر الاله المكنم

كذلك وصى المصطفى بابن عمه  
الى منجد يوم " الغدير " و متهم

- ولایت بر مسلمانان فرض و واجب، مهت ذخیره آخرت، غنیمت دنیا.
- اگر آدمث با مهت جان خود صفا نبخشد، نزد خدای گیتی پاک و مصفا نباشد.
- رهبری با نص عیسی فرزند حیدر و فاطمه یافتی، نه گفتار عیسی فرزند مریم.
- گفت: طاعت پسر عمم بگردن گیرید که امین من است و امین خدا در اسرار مکتوم.
- چونان وصایت مصطفی به پسر عمش که در روز غدیر با مردم حجاز و تهامه در میان هشت.
- تاریخ تکرار می شود، کهنه و تازه یکسان است، و فضیلت ویژه سابقان.

[ صفحه ۲۷۱ ]

- با پیمان و بیعت دلهای مسلمانان را در اختیار گرفتی، ولایت مفروض، موید شد.
  - پهنه جهان را ارث بردی از پدرت، از جدت، ارثی که قابل تقسیم نبود.
  - ارث خلافت ترا بود، بدون منازع، گرچه بر آسمانها بر شود.
  - اگر حق وصایت را حفظ کنند، دیگران را در اقطار جهان حق حکومت نیست.
- شاعر قصیده دیگری هم سروده که ساکنان قصر خلیفه را ماتم سرائی کرده و در آن میان گوید:

و الارض تهتر فی يوم " الغدير " كما  
يهتر ما بين قصریکم من الاسل

متن ابیات با ترجمه آن خواهد آمد.



فقیه، نجم الدین، ابو محمد، عماره بن ابی الحسن علی بن زیدان بن احمد، حکمی یمنی از فقهای شیعه امامیه و مدرسین و مولفین آنان و از شهیدان راه تشیع است.

علم کامل، و فضل شامل او با ادبی والا و شعری دلربا و شیوا زیور یافته است: چون نظمی سراید، ندانی که در و گهر در سلک کشد، یا طلای ناب در قالب شعر ریزد.

اشعار آبدارش در عین روانی متین و محکم، پر ارج و با رونق است، از همه بالا-تر، مهر و ولای پیوسته است به عترت وحی و خاندان طه، و اعتقاد به امامت و پیشوائی آنان، بدان حد راسخ و پا برجا که جان شریفش را در راه مذهب خود فدا کرد. تالیفات گرانمایه، و آثار علمی و ادبی او، جاویدانه نام او را بر صفحات تاریخ ثبت کرده است، از جمله "نکت عصریه" در اخبار وزراء مصر، تاریخ یمن، کتابی در فرائض مواریث، دیوان شعر، قصیده ای بنام "شکایه المتظلم و نکایه المتالم" (شکوای دادخواه و انتقام یک دردمند، از ستمگر بدخواه)، سروده و به صلاح الدین ایوبی گسیل داشته.

[ صفحه ۲۷۲ ]

خود، در کتاب "نکت عصریه" ص ۷ راجع به نسب خود گوید:

اما جرثومه نسیم از قحطان است، از قبیله حکم بن سعد العشریه مذحجی و اما وطنم، یمن است در تهامه، شهر مرطان، از وادی وساع، که فاصله اش تا مکه از جانب جنوب یازده روز است، در همانجا تولد یافته و تربیت شده ام، ساکنان آن سامان، باقیمانندگان عرب تهامه اید.

ریاست و زعامتشان به مشیب بن سلیمان می رسد که از جانب مادر، جد من است، و هم به زیدان بن احمد که جد پدری من باشد، جدم زیدان می گفت:

در میان اسلاف خود، یازده تن از اجداد خود را می شناسم که هر یک دانشوری مصنف بوده است در علوم مختلفه.

و من خود عمویم علی بن زیدان را دیده ام و هم خالویم محمد بن مشیب، و ریاست قبیله حکم بن سعد العشریه بدین دو پیوسته می شد...

تا آنجا که گوید: روزی برادرم یحیی گفتم: کدام شاعر درباره جدت: مشیب بن سلیمان و زیدان بن احمد چنین سروده است:

إذا طرقتك أحداث الليالي

و لم يوجد لعلتها طيب

و اعوز من يجيرك من سطاها

فزیدان يجيرك و المشيب

هر گاه حوادث روزگارت در تاریکی شب حلقه بر در کوبد، و درمان نیابی.

- کسی نباشد که از سطوت زمانه ات پناه بخشد، زیدان و مشیب ترا پناه بخشند.

- این دو پناه درماندگان اند، املاک از دست رفته ام بمن باز گردانند، آنروز که چهره زمامه دژم بود.

و قاما عند خذلانی بنصری

قیاما تستکین به الخطوب

- آنروز که یاور یاوری نبود، بیاری من برخاستند، چونان که دردمندی و درماندگی از پای بنشست.

[ صفحه ۲۷۳ ]

پاسخ داد: این شاعر، سلطان علی فرزند حبابه فرودی بود که اقوامش بر او ستم کرده از آب و ملکش اخراج کرده بودند، و او را تحت کفالت برادرش سلامه درآوردند، لذا بر این دو جد بزرگوارمان در آمد، و این دو با جماعتی از خویشان خود راه بر گرفتند و سلامه را از کفالت املاک عزل کرده، علی را بر سر کار خود مسلط ساختند، و میان او و اقوامش راباصلاح آوردند.

جدم زیدان و مشیب، در این راه پنجاه هزار دینار طلا بمصرف رساندند، چه از اموالی که به شاعر صله دادند، و یا مصارفی که در تجهیز سپاه، بخاطر نصرت و یاری او خرج کردند، و یا اسبان تازی و شتران عربی که بسوی او گسیل داشتند.

یحیی می گفت: مدبر شاعر، حکمی، در قصیده طولانی خود، به پدر و خالوی من اشاره دارد که گوید:

- پدران شما، املاک ابن حبابه را بدو رد کردند، بعد از آنکه سر رشته امور از کفش خارج بود.

- مشیب، دست به شمشیر کین برد و کار بسامان آورد، زیدان با صولت در آمد و آب رفته بجو آورد.

- اینک شما دو تن محکم و استوار نمودید آنچه را پدرانتان اساس و بنیان نهادند، از اینرو است که فرزند، پدر را ماند.

پدرم می گفت: عمویت علی بیمار شد، چندانکه مشرف بر هلاک بود، ولی بعد که شفا یافت و از بستر بیماری برخاست، من قصیده ای را بر او خواندم که مردی از قبیله بنی الحارث بنام سلم بن شافع سروده بود.

این مرد بر ما میهمان شد تا از علی عمویت در پرداختن دیه ای که از عهده پرداخت آن عاجز مانده بود، یاری بگیرد، ولی چون ما پرستاری او مشغول و سرگرم بودیم، آن مرد حارثی نامراد بخانه خود برگشت، و قصیده ای گسیل داشت که از جمله این ابیات است:

إذا اودی ابن زیدان علی

فلا طلعت نجومک یا سماء

ولا اشتمل النساء علی جنین

ولا روی الثری لل سحب ماء

[ صفحه ۲۷۴ ]

علی الدنیا و ساکنها جمیعا

اذا اودى ابو الحسن العفاء

- اگر سایه ابن زیدان علی، از سر ما کوتاه شود. ای آسمان دگرت اختر مباد.

- و نه زنان کودکی در بگیرند، و نه زمین از آب باران سیراب شود.

- خاک بر سر دنیا و اهل دنیا یکسر، اگر ابو الحسن علی از میان ما برود.

گوید: عمویم علی بعد از شنیدن قصیده بگریه در آمد، دستور فرمود تا آن مرد حارثی را احضار کنیم، هزار دینار بدو صله داد، دیه مقتول را هم پرداخت، و این بعد از ششماه بود، و هر گاه او را می دید، اکرام و احترام می کرد و بر قدر و منزلت او می افزود. عماره، سخن را در جود و سماحت عمش علی بن زیدان و دامنه وسیع ثروت او بدرازا کشانده و از شجاعت و دلیری او قصه ها سر کرده و سپس می گوید:

سال ۵۲۹ هجری بلوغ رسیدم، و سال ۳۱ بفرمان پدرم همراه وزیر مسلم بن سخت جانب زبید گرفتم، در آنجا منزل گزیدم و چهار سال رحل اقامت افکندم و از مدرسه جز برای نماز جمعه خارج نگشتم.

سال پنجم بزیارت پدر و مادرم رفته و باز در مراجعت، سه سال در زبید اقامت کردم، جمعی از طلاب نزد من فقه شافعی و فرائض و مواریث قرائت می کردند، من خود کتابی در فرائض تصنیف کرده ام.

در سال ۳۹، پدرم همراه پنج تن از برادرانم به زبید آمدند، در خدمت والدیم قسمتی از اشعار خود را خواندم، نیکو شمرد و گفت: تو خود می دانی که ادب، نعمتی از نعمت های الهی است که بر تو فرو ریخته، مبادا با ناسزا گوئی مردم، نعمت ادب را کفران و ناسپاسی کنی، مرا سوگند داد، که هیچگاه مسلمانی را حتی با یک فرد بیت هجو نگویم، و من سوگند یاد کردم.

یکنوبت همراه ملکه آزاده، مادر فاتک شاه زبید، به حج رفتم، نوبت دیگر به مکه مشرف شدم، و آن در سال ۵۴۹ بود که در موسم این سال امیر الحرمین هاشم ابن فلتیه وفات کرد، و فرزندش قاسم بن هاشم را تولیت امارت داد. و او مرا به عنوان سفیر به سوی مصر گسیل داشت.

[ صفحه ۲۷۵ ]

من در ماه ربیع الاول از سال ۵۵۰ به مصر در آمدم و در آن هنگام، خلیفه مصر، امام فائز بن ظافر بود، و وزیر او ملک صالح، طلایع بن رزیک. و چون برای عرض سلام شرفیاب گشتم در رواق طلائی از قصر خلیفه بود، و همانجا این قصیده خود را با این سرآغاز انشاد کردم:

الحمد للیس بعد العزم و الهمم  
حمدا یقوم بما اولت من النعم

لا اجحد الحق، عندی للركاب ید  
تمنت اللجم فیها رتبه الخطم

قربن بعد مزار العز من نظری

حتى رايت امام العصر من امم

و رحن من كعبه البطحاء و الحرم  
وفدا الى كعبه المعروف و الكرم

ثنا و ستایش از آن عزم و همت است و از آن پس شایسته اشتران نجیب که ما را بخدمت رساندند، ثنائی در خور نعمت.  
- کفران نباشد، شتران رهوار بر من متنی دارند، متنی که لگام اسب آرزو کند تا مهار اشتری گردد.  
- بارگاه عزت دور می نمود، در نظرم کوتاه کردند، با همت کاروان اینک در حضور پیشوای عصر باشم.  
- از کعبه بطحا و حرم الهی راه بر گرفتند، به کعبه احسان و کرم میهمان آمدند.

فهل درى البيت انى بعد فرقة  
ما سرت من حرم الا الى حرم

حيث الخلافة مضروب سراقها  
بين النقصين: من عفو و من نقم

و للامامه انوار مقدسه  
تجلو البغيضين: من عدل و من ظلم

و للنبوه ابيات ينص لنا  
على الخفيين: من حكم و من حكم

و للمكارم اعلام تعلمنا  
مدح الجزيلين: من باس و من كرم

و للعلی السن تثنی محامدها  
على الحميدین: من فعل و من شیم

و رایه الشرف البذاخ ترفعها  
ید الرفیعین: من مجد و من همم

- ندانم خانه خدا دانست که بعد از مفارقت آن حرم، جانب این حرم گرفتیم؟  
- جائی که سراپرده خلافت میان دو مرز مخالف: عفو و انتقام بر فلک فراز است.

[ صفحه ۲۷۶ ]

- آنجا که پرتو پیشوائی چنان پاک و مقدس باشد که چهره دو دشمن: عدل و ستم باز شناسیم.
- نبوت و رسالت را خاندانی است که بالصرّاحه بیان سازد، دو امر مخفی: فرمان آسمانی، حکمت الهی.
- مکارم اخلاق را بیرقها است که نمودار سازد چگونه ثنا گوئیم بر دو نامتناهی: قدرت لا یزال، کرم سرشار.
- افتخار و عظمت را زبانهاست که ستایش کند از دو نیکو مظهر: کردار نیک، پندار نیک.
- و این پرچم معالی و آزادگی است که فراز شد با دو دست ارجمند: نژاد پاک، همت والا.

اقسمت بالفائز المعصوم معتقدا  
فوز النجاه و اجر البر فی القسم

- سوگند بمقام منبع خلافت، و اعتقاد اینکه فوز و رستگاری، و پاداش سوگند راست دریابم.
- سوگند که وزیر صالح او، دین و دنیا را پناه داد، غمها از چهره ها بزود.
- جامه افتخارش بر تن که تار و پودش ساخته شمشیر و قلم باشد.

وجوده اوجد الایام ما اقترحت  
وجوده اعدم الشاکین للعدم

- شمع وجودش هر چه زمانه آرزو داشت بیافرید، بذل و نوالش ریشه فقر و مستمندی ببرید.
- نیزه های تابدار، گردن کشوری ببند کشید که بینی ثریا بارجمندی بر کشید.
- مقام و رفعتی بینم عظیم الشان که در خیال ننگجد، با آنکه بیدارم، پندارم خواب بینم.
- روزی از ایام عمر که در آرزوهای طلائی هم پیش بینی نمی کردم، و نه پای همت بدان رفعت و ارجمندی می رسید.
- کاش اختران آسمان فرو می شدند، تا بعنوان ستایش و مدح در سلک نظم کشم، کلمات در خور ثنا و ستایشان نیست.
- عصای وزارت بر دست او است، وزارتی که در خیر خواهی خلافت

[ صفحه ۲۷۷ ]

متهم نیست.

- میان وزارت و خلافت عاطفه مهری است که از فکر ارجمند مایه گیرد، نی خویشی و قرابت.
- آن یک خلیفه، این یک وزیر، سایه عدالتشان بر سر اسلام و امت بر دوام باد.
- چون دست فیض گشایند، فیضان نیل را در برابر آن ارجی نماند، عطای باران چه باشد، دیگر جای سخن نیست.
- بخاطر دارم که صالح، کرارا می گفت: اعد اعد، و کار گزاران، و اعیان امیران و بزرگان مصر، هر یک به نحوی تحسین و تمجید

می کردند، خلعت‌های زیادی از جامه‌های زرباف خلافت بر سرم ریختند، صالح ۵۰۰ دینار عطا کرد، و یکی از کارگزاران از حضور سیده شریفه دخت امام ۵۰۰ دینار دیگر عطا کرد، و اموال را تا منزل من حمل کردند.

- سپس مرسوم و وظیفه‌ای برایم مقرر کردند که پیش از آن برای کسی مقرر نشده بود، امراء دولت بافتخار من، مجالس سور و ولیمه ترتیب دادند، صالح وزیر، برای مجالست احضارم کرد، و در سلک ندیمان و مونسان خود بر کشید، پیاپی پاداش وصله بر من ریخت، چندانکه در جود و احسانش غرق گشتم.

در خدمت صالح با اعیان اهل ادب بر خورد کرده انس ورزیدم، مانند:

شیخ جلیس ابو المعالی، ابن حباب، موفق بن خلل صاحب دفتر انشاء ابو الفتح محمود بن قادوس، المهذب ابو محمد، حسن بن زبیر، و هیچیک، از نامردگان نیست جز اینکه در فضائل انسانی و زعامت و ریاست نصیبی وافر دارد.

و در ص ۶۹ گوید: موقعی که "شاور" در رواق طلا-جلوس کرد، شعرا و خطبا و جماعتی از مردم دیگر - جز عده‌ای قلیل - همگان بپاخواستند و زادگان رزیک را بباد ناسزا و دشنام گرفتند، در آن موقع، ضرغام مدیر تشریفات دربار، و یحیی ابن خیاط سپهسالار لشکر بود، و میان من و "شاور" دوستی و صفائی محکم و استوار از پیشین زمان برقرار بود، روز دوم جلوسش، که همگان حاضر و ناظر بودند، قصیده‌ای

[ صفحه ۲۷۸ ]

انشاد کردم که ابتدایش چنین شروع می شود:

صحت بدولتک الایام من سقم  
و زال ما یشکیه الدهر من الم

زالت لیالی بنی رزیک و انصرمت  
و الحمد و الذم فیها غیر منصرم

کان صالحهم یوما و عادلهم  
فی صدر ذا الدست لم یقعد و لم یقم

هم حرکوها علیهم و هی ساکنه  
و السلم قد تنبت الاوراق فی السلم

کنا نظن و بعض الظن ماثمه  
بان ذلک جمع غیر منهزم

فمذ وقعت وقوع النسر خانهم

من کان مجتمعا من ذلک الرحم

- دولت زمانه از دردمندی شفا یافت، شکوه روزگار فرو کشید.
- شبهای زادگان "رزیک" بزوال آمد، اما ستایش و نکوهش زوال نپذیرد.
- پنداری نه "صالح" و نه فرزندش "عادل" در صدر این شاه نشین نه نشستند و نه برخاستند.
- پنداشتیم - و برخی پندارها مایه گناه است - که این قدرت زوال نپذیرد.
- از آن هنگام که مانند شاهین بر سر شکاریت فرود آمدی، جمع کلاغان راه خیانت گرفتند.
- ضرغام مدیر تشریفات، در این شعر بر من خرده می گرفت و می گفت: من در نظر تو از کلاغان باشم؟
- آنان نه دشمنی بودند که گامشان بلرزد، جز اینکه در سیل بنیان کنت نابود شدند.
- من که دیگران را عظمت نهم، غر از اینم هدف نباشد که شان ترا ارجمند سازم، مرا معذور دار، نکوهش مفرما.
- اگر بینی که شبهای انس آنان را پاس می دارم، بخاطر دار که دیری از آن روزگار بر نگذشته.
- اگردهان به نکوهش آنان باز کنم، جوانمردیت سخن در دهانم بشکند.
- و خدا به نیکی و احسان فرمان دهد، و فحش و دشنام ناروا شمارد.
- شاوور و دوفزندش از من تقدیر کردند که تا چه حد نسبت به خاندان رزیک پاس وفا داشته ام. (سخنان خود شاعر پایان پذیرفت)

[ صفحه ۲۷۹ ]

عماره، با شهامتی کامل از حریم مقاسات انسانی دفاع می کرده، و پاس احترام و منادمت دوستان سابق و ولی نعمت خود را بحق رعایت می کرد، در موارد متعددی با اولیاء امور و نو دولتان پر غرور بمقاله برخاست، بدان حد که تقدیر و تمجید همگان را بر انگیخت:

از جمله، روزی با ابو سالم یحیی بن احدب بن ابی حصیبه شاعر، در کاخ لولو، در خدمت نجم الدین ایوب بن شادی حضور داشتند، و این اجتماع بعد از وفات خلیفه عاضد بود. ابن ابی حصیبه، قصیده ای برای شاد باش نجم الدین انشاد کرد و گفت:

یا مالک الارض لا ارضی له طرفا

منها و ما کان منها لم یکن طرفا

قد عجل الله هدی الدار تسکنها

و قد اعدک الجنات و الغرفا

تسرفت بک عن کان یسکنها

فالبس بها العز و لتلبس بک الشرفا

کانوا بها صدفا و الدار لولو

و انت لولوه صارت لها صدفا

ای شاه گیتی و نه در خورت انم که گویم شاه مصری، که مصرت در آستین باشد.  
 - اینک در این کاخ دلپذیر بیارام، بستانها و کاخها دگر از پی مهیا باشد.  
 - این کاخ لاویز از تو شرافت یابی نی ساکنان پیشین، با این کاخ، جامه عزت و ارجمندی درپوش که کاخ را هم جامه شرافت باشد.  
 - آنان در این کاخ چون صدف بودند و کاخ لولو. اینک تو لولوتی و کاخ صدف باشد.  
 فقیه عماره قصیده ای بر رد او گفت از این قرار:

اثمت یا من هجالسادات و الخلفا  
 و قلت ما قلته فی ثلهم سخفا

جعلتهم صدفا حلوا بلولوه  
 و العرف ما زال سکنی اللولو الصدفا

و انما هی دار حل جوهرهم  
 فیها و شف فاسناها الذی و صفا

فقال: لولوه. عجا ببهجتها  
 و کونها حوت الاشراف و الشرفا

فهم بسکناهم الایات اذا سکنوا  
 فیها و من قبلها قد اسکنوا الصحفا

- خطا گفتمی. ای که سادات و خلفا را بر شماری. آنچه در عیب آنان

[ صفحه ۲۸۰ ]

گفتمی یاوه بود.

- گفتمی چون صدف در میان لولو جا کردند، ای نادان. همه دانند که لولو را جای در صدف بود.  
 - کافی است که گوهر جانشان در آن ماوی داشت، ببالید و شفاف شد، ستایش همگان بر گوهر جان بود.  
 - از آن گفت: لولوتی باشد: در شاهوار، که از جلوه آن در شگفت شد، جلوه ای که از شرافت ساکنان بر فزود.  
 - آیات خدا بودند که روزی چند در این کاخ شریف ماوا گرفتند، از آن پیش ماوایشان مصحف شریف الهی بود.



و الجوهر الفرد، نور لیس يعرفه

من البریه الاکل من عرفا

لو لا تجسمه فیهم لکان علی

ضعف البصائر للابصار مختطفا

فالکلب یا کلب اسنی منک مکرمه

لان فیہ حفاظا دائما و وفا

- جوهر فرد را تابشی چو خورشید است، اما جز خردمندان در نیابند.

- اگر در وجود اینان تجسم نمی یافت، پرتو آن جوهر فرد، چشمها را خیره می ساخت.

- ای سگ و سگ از تو کرامت و معرفتش بیش باشد، چرا که در پاس ولی نعمت خود با وفا و بر دوام باشد.

مقریزی گوید: خدا را بر این شیر مرد با وفا که بحق و حقیقت پاس ولی نعمت خود بداشت، فقیه عماره، هماره چنین بود، و بهمین جهت بود که در راه جانبداری از دوستان و ندیمان پیشین مقتول شد، که سیره دوستان مخلص همین است. خدایش رحمت کناد و گناهانش بیامرزد.

فقیه عماره، قصائدی دارد که در رثا و ماتم خلفای فاطمی سروده، باشد که حق نعمت را ادا کرده باشد، از جمله قصیده ای که چنین شروع می گردد:

لا تندبن لیلی ولا اطلالها

یوما و ان طعنت بها اجمالها

و اندب هدیت قصور سادات عفت

قد نالهم ریب الزمان و نالها

[ صفحه ۲۸۱ ]

درست معالمها لدرس ملوکهم

و تغیرت من بعدهم احوالها

- دیگر بر معشوقه ات لیلی اشک میفشان ناله مزن و نه بر خاکستر اجاق، اگر چه از جوارت خیمه بر کند.

- ناله بزنی سیلاب اشک روان کن بر سادات این کاخ که پی سپر انقلاب زمانه گشتند.

- آثار و نشانش کهنه شد، از آنرو که کاخ نشینان کهنه گشتند، از پس آنان اوضاع و احوال دگرگون شد. و از همین قصیده است:

رمیت یا دهر کف المجد بالشلل  
وجیده بعد حسن الحلی بالعطل

- ای روزگار. بازوی مجد و شرافت شکستی، زرو زیور از سینه اش باز کردی.  
- در راه و روش چنان لغزیدی که از پا فتادی، اگر با قدرت بر سر پا خاستی از لغزش خود معذرت بجوی.  
- بینی ارجمندت را بریدی، اینک انگشت ندامت بدنجان گیر، از شرمساری سر بالا مکن.  
- با شتاب، اساس مکرمت و سخاوت منهدم کردی، آرامتر. آرامش و نرمش بهترین شیوه رفتار است.  
- وای بر من از آتش دل و بر آرزومندان یکسر که گرامیترین دولت روزگار از پا در آمد.  
- جانب مصر گرفتم، پستان پر شیرش بنمود چندان مکرمت دوشیدم که از آرزوها فزون بود.  
- جوانمردانی که آلف الوف عطا کردند، کمال جوانمردی بین که من دست سوال بر نکشیدم.  
- بر کنار شاه نشین نشیمن داشتم، آنگاه که خیل لشکر صف به صف بودند.  
- از امیران لشکر کرامت و مهر دیدم، صفائی که عارضه کدورتها بشست.  
- ای که در مهر خاندان فاطمه ام بنکوهش گیری، نکوهشت باد، اگر در

[ صفحه ۲۸۲ ]

نکوهش من سستی گیری.

- خدارا. لختی در رواقهای قصر زرین و کاخ لولو بگرد و با من ناله و زاری سر کن. نه بر پهنه حمل و صفین.  
- به ساکنان قصر بر گو بخدا سوگند، جراحت دل التیام نگیرد، در دم شفا نیابد.  
- سپاه فرنگ با آل علی امیر مومنان، کی بدتر از این می کرد.  
- تفاوت جز این بود که آنان باسیری می بردند و شما باسیری میفروشید.  
- در اکناف قصر چرخیدم، همه جا را وحشتبار دیدم، پیش از این قبله آمال میهمانان بود.  
- از بیم خرده گیران، رخ برتافتم، اما چهره مهرم رخ بر نتابید.  
- از تاسف اشک بر رخسام دوید که پایگاه رفعتتان مهجور و خالی بود.  
- بر فتوت و آزادگی شما می گریم و می نالم، روزگار بگشت، آزادگی شما در صفحه گیتی برقرار ماند.  
- رواق مهمانخانه ات بزمگه واردین بود، اینک در و دیوارش وحشت آفرین است.  
- عید فطر، از آن روز که عظمت شما قربانی شد، از گردش روزگار گله ها دارد.  
- دیگر از سالی دو دست جامه خبر نباشد، نو کهنه شد، کهنه ها پوسید.  
- مراسم شاد باشی که در روز خلیج انجام می گرفت. شکوه و جلالتان بر اشتران بار می شد.  
- سالگرد هر سال، عید فطر و اضحی، چه داد و دهشهای وافر که از شما بر سر همگان نبارید.

- بساط زمین در عید " غدیر " رقصان بود، چونان که نیزه های آبدار تابدار در دست نگهبانان می رقصید.
- خیل تکاور با ساز و برگ زرین صف می کشید، چونان که عروسان در زیب و زیور صف بیارایند.

[ صفحه ۲۸۳ ]

- خوان غذا بر طبقهای گران حمل می شد، بر دوش خدمتگذاران با شتاب.
- احسان و کرم ویژه این رعایا نبود، بلکه دورترین امتها بهره مند بود.
- وظیفه مقرر، ذمیان یهود و نصاری در بر گرفت، هم مهاجران، هم پیک و قاصدان.
- نساجی " طراز " که در شهر " تنیس " عظمت یافت، بذل و نوالش شامل دولتها و ملتها بود.
- جوامع دینی از احسان شما برخوردار شد، هرآنکه در علم و عمل صدر محافل بود.
- روزگار که هماره سرکش و غدار است، بدست شما در بند شد، اینک افسار و بند فرو ریخت.
- بحق سوگند که کینه خواه شما برستاخیز رستگار نشود، و نه از عذاب برهد، مگر مهر کیش شما.
- و نه با سوز و تشنگی آب نوشد، از دست پیامبر، بهترین جهانیان خاتم رسولان.
- و نه بهشت عدن را دیدار کند آنکه پیمان " عاضد بن علی " سرور مومنین بشکست.
- پیشوایان من. رهبران. ذخیره فردای من و هر کس در گرو اعمال خویش است.
- بخدا سوگند که حق ثنا و ستایش ادا نکردم، چرا که فضل وجودشان چون ژاله بهاری بود.
- اگر دامنه سخن گسترش یابد، خدا را شکر که من شرمسار ایشان نباشم.
- راه نجاتند و رستگاری، هم بدنیا و هم آخرت، مهر آنان اساس دین و کردار است.
- پرتو هدایت، مشعل تاریکی، باران رحمت بهنگام خشکسالی.
- سرورانی که از نور خدائی سرشته باشند، از اینرو تاریکی نگیرند.
- بخدا سوگند که از مهر آنان دست نکشم، مادام که بر پهنه زمین گام نهم.
- شاعر صاحب ترجمه، بخاطر انشاء همین قصیده همراه جمعی که متهم

[ صفحه ۲۸۴ ]

به توطئه بودند مقتول شد.

گفتند: جماعتی علیه صلاح الدین با فرنگیان مکاتبه می کردند تا با کمک آنان فرزند عاضد را بر تخت بنشانند، در میان این جماعت یک نفر از سپاهیان بود که از اهالی مصر نبود، نزد صلاح الدین شد و او را از ماجرای توطئه آگاه کرد.

صلاح الدین همه را حاضر کرد، اعتراف کردند، دستور داد بر چوبه دارشان بکشند، روز شنبه ماه رمضان سال ۵۹۹ در قاهره، همه را بردار کشیدند، روز توفیقشان یکشنبه ۲۳ ماه شعبان بود.

همراه فقیه عماره، قاضی القضاة ابو القاسم هبه الله بن عبد الله بن کامل هم مصلوب شد. و ابن عبد القوی داعی الدعاه (رئیس مبلغان خلافت فاطمی) که بر گنجینه های قصر خلافت واقف بود، مورد شکنجه قرار گرفت تا محل آنرا بر ملا کند، امتناع کرد و جان بر سر اینکار گذاشت، و گنجینه ها تباه شد.

از جمله مصلوبین: عویرس ناظر دفتر، شبر یا دبیر اسرار، عبد الصمد منشی یکی از امراء مصر، نجاح حمامی، منجم نصرانی که توطئه گران را تشویق می کرد که موفق شده کارشان بسامان میرسد.

صفدی در "غیث منسجم" گوید: "بعید نمی نماید که قاضی فاضل، در هلاکت عماره سعایت کرده باشد، زیرا صلاح الدین درباره عماره با او مشورت کرد، قاضی گفت: تبعید شود. صلاح الدین گفت: ممکن است پنهانی باز شود، قاضی گفت: تنبیه و تادیب شود، صلاح الدین گفت: سگ این لحظه سکوت می کند، لحظه دیگر پارس می کند. قاضی گفت: او را بکش. صلاح الدین گفت: شاهان که اراده کنند، عمل خواهند کرد. صلاح الدین با شتاب پیا خاست و دستور دار کشیدن او را با قاضی عویرس و گروهی از همراهانشان صادر کرده، و چون خواستند که او را بر چوبه دار ببندند استدعا کرد تا او را از کنار خانه ببرند، تصور می کرد که او را از قتل برهاند، قاضی را که چشم بدو افتاد، برخاست و در بر روی خود بیست، عماره چنین سرود:

[ صفحه ۲۸۵ ]

عبد العزیز قد احتجب  
ان الخلاص من العجب

- قاضی عبد العزیز در حجاب شد، دیگر رهائی بسیار شگفت می نماید.  
عماد الدین کاتب در "خریده" گوید: تاج الدین کندی، ابو الیمن بعد از مصلوب شدن عماره چنین سرود:

عماره فی الاسلام ابدی خیانه  
و بایع فیها بیعه و صلیبا

و امسی شریک الشریک فی بغض احمد  
و اصبح فی حب الصلیب صلیبا

و کان خبیث الملتقی ان عجمته  
تجد منه عودا فی النفاق صلیبا

سیلقى غدا ما کان یسعی لفسه  
و یسقی صدیدا فی لظى و صلیبا

- عماره در اسلام راه خیانت گرفت، با یهود و نصاری همگام شد.  
- در کین احمد با مشرکان شریک آمد، در مهر صلیب استوار شد.  
- چنان سخت کوش که اگر با دندان بخائی، در زیر دندان چون فولاد نر باشد.

- برستاخیز، آنچه کاشت می درود، آتش و خونابه اش شراب باشد.

شاعر، نزد خاندان رزیک مکانت و منزلتی بس عظیم داشت، اشعار فراوانی در مدح آنان سروده که در دیوانش، و هم در کتاب "نکت عصریه" درج است.

در نکت می نویسد که ملک صالح سه هزار دینار یعنی سه بدره زر بدو فرستاد و با خط خود بر نوشت:

قل للفقیه عماره یا خیر من

قد حاز فهما ثاقبا و خطابا

اقبل نصیحه من دعاك الی الهدی

قل " حطه " و ادخل الینا البابا

تجد الائمہ شافعیین و لاتجد

الا لدینا سنه و کتابا

و علی ان اعلی محللک فی الوری

و اذا شفعت الی کنت مجابا

و تعجل الالاف و هی ثلاثه

ذهبا و قل لک النضار مذابا

- به فقیه عماره بر گو: ایکه از فهم و دانش، سخن و خطابه برخورداری.

- پند ناصحت بر گوش گیر که راهت نماید: بگو: خواهان آمرزشم، قدم در راه گذار.

[ صفحه ۲۸۶ ]

- پیشوایان شافع محشر باشند، اینجا جز کتاب و سنت حاکم نباشد.

- پیمان بندم که مقام رفیع گردانم، شفاعت هر چه باشد، پذیرا گردم.

- اینک سه بدره زر بحساب بر گیر، تبر مذاب لایق مقدار تو نباشد.

فقیه عماره در پاسخش نوشت:

حاشاک من هذا الخطاب خطابا

یا خیر املاک الزمان نصابا

لکن اذا ما افسدت علماوکم

معمور معتقدی و صار خرابا

و دعوتکم فکری الی اقوالکم

من بعد ذاک اطاعکم و اجابا

فاشدد یدیک علی صفاء محبتی

و امنن علی و سد هذا البابا

- این نه در خور مقام منیعت باشد که مرا بهترین مردم دانی، ای که بر پادشاهان سر و افسر باشی.

- داعیان و مبلغان معموره قلبم خراب کردند، ایمانم بیاد فنا دادند.

- اینک که خود، اندیشه ام را بخدمت باز خوانی اجابت کنم، راه اطاعت پیش گیرم.

- استوار و محکم بر صفای مهرم چنگ بر زن، منت پذیرم، اما دهان داعیان را استوار بر بند.

فقیه عماره فرزندان متعدد داشت، ۶ تن پسران او در حال حیات او دار فانی را وداع گفتند، عماره درباره یکایک آنها مرثیه ها

سروده که سرآغاز آن قصیده ها در اصل کتاب (الغدير عربی یاد شده) و چون ترجمه آن مایه ملال بود، از ترجمه خودداری شد.

در خاتمه کتاب و خاتمه شرح حال شاعر، این چند بیت از سروده های همین شاعر است درج می شود:

یا رب هیء لنا من امرنا رشدا

و اجعل معونتك الحسنی لنا مددا

و لا تكلنا الی تدبیر انفسنا

فالنفس تعجز عن اصلاح ما فسدا

انت الکریم و قد جهزت من املی

الی ایادیک وجها سائلا و یدا

و للرجاء ثواب انت تعلمه

فاجعل ثوابی دوام الستر لی ابدا

- بار خدایا، اسباب رشد و صلاح مهیا کن، با نصرت خود ما را مدد فرما.

- ما را به خود وامگذار که ما از اصلاح مفسد عاجز و ناتوانیم.
  - کریم و بخشنده ای، از اینرو آرزوهای بسیج شد، دست گدائی فراز کردیم چشم امید به نعمت و افرت دوختیم.
  - امیدواری هم پاداش نیکی دارد، و تو بهتر دانی. پاداش من پرده پوشی بر گناهان و معایب است، عطا فرما.
- و آخر دعوانا ان الحمد لله

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای







مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

